



بداية البلاغة

الدكتور السيد ابراهيم الديباجي



بداية البلاغة


الدكتور السيد ابراهيم الديباجي
مركز بحوث كليات العلوم الإسلامية

تهران

۱۳۸۵



سازمان مطالعه و تدوین کتب علوم انسانی دانشگاهها (سمت)

زبان و ادبیات عربی

دیباچی، ابراهیم
بداية البلاغة / ابراهیم الדיباچی. — تهران: سازمان مطالعه و تدوین کتب علوم انسانی
دانشگاهها (سمت)، ۱۳۷۸.

هفت، ۲۴۳ ص. — («سمت»: ۲۳۴: زبان و ادبیات عربی؛ ۵)

ISBN 964-459-234-4

بها: ۱۷۰۰۰ ریال.

پشت جلد به انگلیسی: Seyyed Ibrahim Dibaji. Bidāyat-ol-balāghah.

کتابنامه: ص. ۲۴۱-۲۴۳؛ همچنین به صورت زیرنویس.

۱. زبان عربی - معانی و بیان. ۲. عروض عربی. الف. سازمان مطالعه و

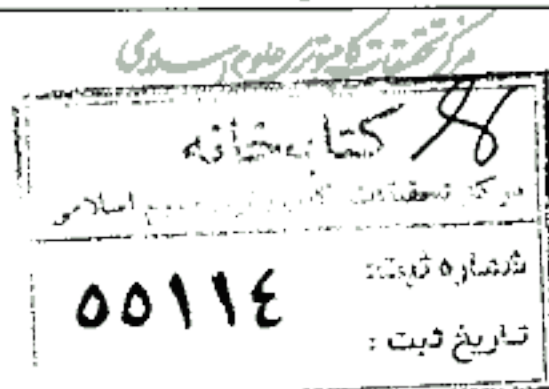
تدوین کتب علوم انسانی دانشگاهها (سمت). ب. عنوان.

۴ پ ۹ / ۱۶۱ PJ

۸۰۸/۰۴۹۲۷



سازمان مطالعه و تدوین کتب علوم انسانی دانشگاهها (سمت)



بداية البلاغة

الدكتور السيد ابراهيم الديباچي

چاپ اول: ۱۳۷۶

چاپ سوم: پاییز ۱۳۸۵

تعداد: ۱۰۰۰

حروفچینی: مؤسسه مفید

صفحه آرایشی و لیتوگرافی: سمت

چاپ: مهر (قم)

قیمت: ۱۷۰۰۰ ریال. در این نوبت چاپ قیمت مذکور ثابت است و فروشندگان و عوامل

توزیع مجاز به تغییر آن نیستند.

آدرس ساختمان مرکزی: تهران، بزرگراه جلال آل احمد، غرب پل یادگار امام (ره)،

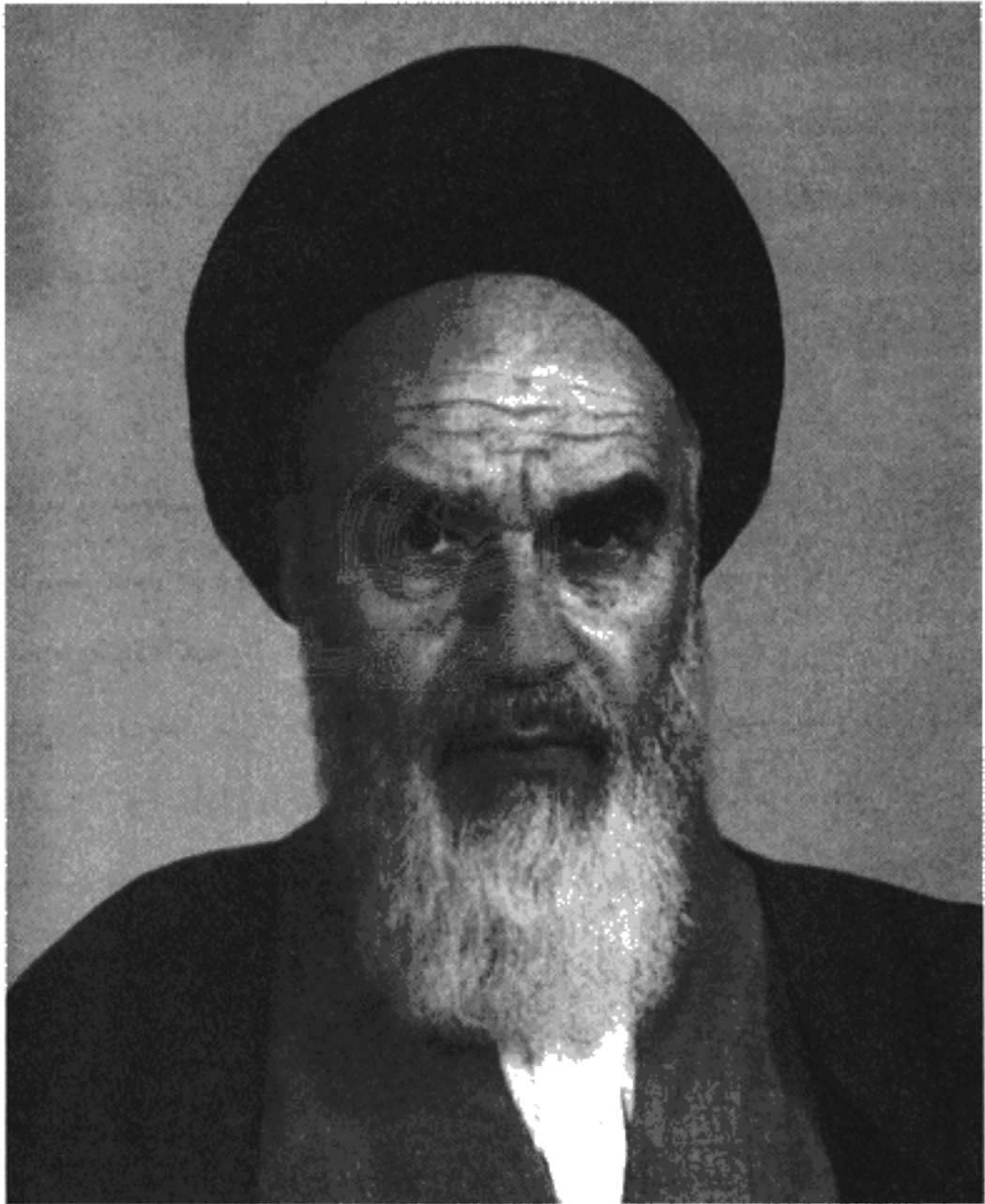
روبروی پمپ گاز، کدپستی ۱۴۶۳۶، تلفن ۲-۴۴۲۴۶۲۵۰.

www.samt.ac.ir

info@samt.ac.ir

کلیه حقوق اعم از چاپ و تکثیر، نسخه برداری، ترجمه و جز اینها برای «سمت» محفوظ
است (نقل مطالب با ذکر مأخذ بلامانع است).

بِسْمِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ



اگر مشکلات فرهنگی و آموزشی به صورتی که مصالح کشور اقتضا می کند حل شود،
دیگر مسائل به آسانی حل می گردد.

صحیفه نور؛ ج ۱۵، ص ۱۹۲

سخن «سمت»

یکی از اهداف مهم انقلاب فرهنگی، ایجاد دگرگونی اساسی در دروس علوم انسانی دانشگاهها بوده است و این امر، مستلزم بازنگری منابع درسی موجود و تدوین منابع مبنایی و علمی معتبر و مستند با در نظر گرفتن دیدگاه اسلامی در مبنایی و مسائل این علوم است.

ستاد انقلاب فرهنگی در این زمینه گامهایی برداشته بود، اما اهمیت موضوع اقتضا می کرد که سازمانی مخصوص این کار تأسیس شود و شورای عالی انقلاب فرهنگی در تاریخ ۶۳/۱۲/۷ تأسیس «سازمان مطالعه و تدوین کتب علوم انسانی دانشگاهها» را که به اختصار «سمت» نامیده می شود، تصویب کرد. *تحقیقات کمیتر علوم اسلامی*

بنابراین، هدف سازمان این است که با استمداد از عنایت خداوند و اتکا و همت و همکاری دانشمندان و استادان متعهد و دلسوز، به مطالعات و تحقیقات لازم پردازد و در هر کدام از رشته های علوم انسانی به تألیف و ترجمه منابع درسی اصلی، فرعی و جنبی اقدام کند. دشواری چنین کاری بر دانشمندان و صاحب نظران پوشیده نیست و به همین جهت مرحله کمال مطلوب آن، باید بتدریج و پس از انتقادهای یاد آوریهای پیاپی ارباب نظر به دست آید و انتظار دارد که این بزرگواران از این همکاری دریغ نورزند.

کتاب حاضر برای دانشجویان رشته زبان و ادبیات عربی در مقطع کارشناسی به عنوان منبع اصلی دروس «علوم بلاغی» و «معانی و بیان» به ارزش ۴ واحد تدوین شده است. امید است علاوه بر جامعه دانشگاهی، سایر علاقه مندان نیز از آن بهره مند شوند.

از استادان و صاحب نظران ارجمند تقاضا می شود با همکاری، راهنمایی و پیشنهادهای اصلاحی خود، این سازمان را در جهت اصلاح کتاب حاضر و تدوین دیگر آثار مورد نیاز جامعه دانشگاهی جمهوری اسلامی ایران یاری دهند.

الفهرست

صفحة	عنوان پیشگفتار
١	
٢	مقدمة (في معرفة الفصاحة والبلاغة)
٣	الفصاحة لغة واصطلاحاً
٣	فصاحة الكلمة
	عذبة الكلمة (= عدم التنافر) (٣)، مؤانسة الكلمة (= عدم الغرابة) (٥)، موافقة القياس (٧).
١٥	فصاحة الكلام
	تألف الألفاظ (= عدم التنافر) (٢٥)، قوة التأليف (١١)، وضوح المعنى (= عدم التعقيد) (١٢)، كثرة التكرار (١٤).
١٥	فصاحة المتكلم
١٨	البلاغة لغة واصطلاحاً
٢١	بلاغة المتكلم
	نماذج من بلاغة الكلام (٢٢). مركز تحقیق و ترویج علوم اسلامی
٢٥	الجزء الاول: علم المعاني
٢٦	١. الخبر والإنشاء
	أغراض الخبر (٢٦)، أغراض أخرى للخبر (٢٧)، تقسيم الخبر باعتبار حال المخاطب (٣٥)، خروج الكلام عن مقتضى الظاهر (٣٢)، الإنشاء وما يتعلق به (٤٥)، تبادل الخبر والإنشاء (٦٨).
٧١	٢. المسند إليه
	حذف المسند إليه (٧١)، ذكر المسند إليه (٧٥)، تعريف المسند إليه (٧٧)، تنكير المسند إليه (٨٥)، تقديم المسند إليه (٨٦)، تأخير المسند إليه (٨٩).
٩١	٣. المسند
	حذف المسند (٩١)، ذكر المسند (٩٢)، تنكير المسند (٩٣)، تعريف المسند (٩٣)، تقديم المسند (٩٤)، المسند الجملة (٩٥).
٩٧	٤. إطلاق الحكم و تقييده
	التقييد بالنعته (٩٧)، التقييد بالتوكيد (٩٨)، التقييد بالبدل (٩٨)، التقييد بعطف البيان (٩٩)، التقييد بعطف النسق (٩٩)، التقييد بضمير الفصل (٩٩).

- التقييد بالنواسخ (٩٩)، التقييد بالشرط (٩٩)، التقييد بالنفي (١٠٠)، التقييد بالمفاعيل و نحوها (١٠٠).
- ١٠١ ٥. أحوال متعلقات الفعل
أحكام الفعل و المفعول (١٠١)، حذف المفعول (١٠٢)، تقديم المفعول على الفعل (١٠٣).
- ١٠٦ ٦. القصر
طرق القصر (١٠٩).
- ١١٤ ٧. الوصل و الفصل
مواضع الوصل (١١٥)، مواضع الفصل (١١٦)، تنبيهان (١١٨).
- ١٢٣ ٨. المساواة و الإيجاز و الإطناب
- ١٢٩ الجزء الثاني: علم البيان
- ١٢٩ تمهيد فيه تعريف علم البيان
- ١٣١ التشبيه
أركان التشبيه (١٣١).
- ١٣٤ الفصل الأول: فيما يتعلق بالطرفين من التشبيه و فيه مباحث
- ١٥٠ الفصل الثاني: وجه الشبه
- ١٦١ الفصل الثالث: أداة التشبيه
أغراض التشبيه (١٧٥).
بلاغة التشبيه (١٨١).
- ١٨٤ الحقيقة و المجاز
الحقيقة لغة و اصطلاحاً (١٨٤)، المجاز لغة و اصطلاحاً (١٨٥)، القرينة و العلاقة (١٨٦)،
المجاز و أنواعه (١٨٦)، بلاغة المجاز (١٩٩).
- ٢٠٠ الاستعارة
تمهيد في بيان الاستعارة (٢٠٠)، الاستعارة لغة و اصطلاحاً (٢٠٠)، أركان الاستعارة (٢٠١)، أقسام الاستعارة (٢٠١)، الاستعارة باعتبار مادة الطرفين (٢٠٢)، الاستعارة باعتبار الواقع (٢٠٤)، الاستعارة باعتبار ما يلائم الطرفين (٢٠٥)، الاستعارة المصرفة

والمكنية (٢٠٩)، الاستعارة العنادية والوفاقية (٢١٤)، الاستعارة التهكيتية والتقليحية (٢١٤)، الأستعارة الأصلية والتبعية (٢١٥)، الاستعارة العامية والخاصية (٢١٨)، الاستعارة المفردة والمركبة (= التمثيلية) (٢٢٠)، أهمية المثل في الكلام (٢٢١)، بلاغة الاستعارة (٢٢٣).

٢٢٧

الكناية

الكناية وأقسامها (٢٢٧)، بلاغة الكناية (٢٣٤).

٢٣٨

علم الأساليب والدراسات البلاغية

الأسلوب لغة واصطلاحاً (٢٣٩)، ١. الأسلوب العلمي (٢٤٤)، ٢. الأسلوب الأدبي (٢٤٠).

٢٤١

المصادر



مركز بحوث وتقنية المعلومات



مرکز تحقیقات کامپیوتر علوم اسلامی

پیشگفتار

زیبایی سخن و زشتی آن را مراتب و درجاتی است، و هر مرتبه‌ای را انواعی مختلف و اشکالی متنوع است. شمار صورتهای کلامی به شمار سیرتهای متکلمان است، از گذشتگان و آیندگان و حاضران. و بدین ترتیب، سنجش و ارزیابی هر سخنی جداگانه ناممکن است، و بناچار اصول و معیارهایی را ایجاد می‌نماید؛ این اصول را پس از وضع و ترتیب و تنظیم، اصول بلاغت نامیده‌اند، و دسته دسته نموده، هر دسته‌ای را متناسب با لفظ و معنی، و گوینده و شنونده مرتب کرده‌اند. در بلاغت قواعد عقلی بر قواعد نقلی مقدم است؛ از این رو بیشترین اصول بلاغی، همه زبانها را فراگیر است. در سخن سنجی و زیباییشناسی کلام ذوق نیز نقش اساسی دارد. فنون بلاغت فارسی و عربی در سه مجموعه: معانی، بیان و بدیع گرد آمده که از آن میان «معانی و بیان» اهمیت ویژه‌ای دارد، چه دقیقترین و لطیفترین معانی و اسرار سخن را متعهد بیان است.

کتاب *بداية البلاغة*، نخستین گامی است که در راه بیان مهمترین اصول بلاغی برداشته شده است. بدایت بلاغت است و از افراط و تفریط بدور و به اصطلاح نه دارای «إطناب مُمل» است، و نه «إيجاز مُخِلّ»، از استدلالهای پیچ و خم دار خالی، و از استشهاد به لغز و معما عاری و برهنه است، سنگینی و سختی الفاظ و کلمات، و تکرار و تعقید تعبیرات و ترکیبات فرود آمده، و سادگی و سبکی و روانی بیان در آن فزونی گرفته و بر دو بخش نهاده شده است: بخش نخستین آن در اصول معانی و دومین آن قواعد بیانی است؛ بخش بدیع را با پیوستی از مباحث عروضی - بمنّ الله و توفیقه - در آینده خواهید یافت. از اهل علم و معرفت استدعا می‌نمایم که کاستیهای گرد آورنده را به هر صورت ممکن یادآوری فرمایند.

در پایان از اولیای محترم سازمان «سمت» و استادان فرزانه گروه عربی این سازمان، و نیز از تمامی کارکنان آن که همت خود را بر امور فرهنگی مصروف می‌نمایند تشکر و سپاس دارم، و از خدای سبحان توفیق همه را خواهانم.

ابراهیم دیباجی

مقدمة

(في معرفة الفصاحة والبلاغة)

واعلم أن أمر اللفظ والمعنى شغل كثيراً من أعلام العلم والأدب، القدامى والمحدثين، لما له من أهمية قصوى في تقدير النصّ وبيان منزلته وسرّ استحسانه، ولانكاد نجد علماً من أعلام العلم إلا وقد تعرّض لقضية اللفظ والمعنى، وأبدى فيها رأيه: فتارة يرجع بعضهم الحُسن إلى جمال اللفظ، وأحياناً إلى عمق المعنى، وبين أولئك وهؤلاء نرى فريقاً يرجع الحُسن إلى اللفظ والمعنى جميعاً، ولعلّ هذا الرأي هو أهم الآراء وأرجحها على السواء، لأنهم لم يميلوا إلى الرأي الذي يرجح اللفظ وحده، أو المعنى وحده، وإنما وقفوا موقفاً وسطاً، فيعتبرون القيمة الأدبية في التسوية بين اللفظ والمعنى، حيث إنّها متحدان وحدة لا تتجزأ، ولا يقوم أحدهما دون الآخر، فالكلام موجود حيّ، روحه المعنى وجسمه اللفظ، فإذا انفصلا أصبح الرّوح بلا جسد والجسد بلا روح، فيجب أن يراعى جانبها، ولا يصحّ أن يطغى أحدهما على الآخر؛ ومن مؤيدي هذا الرأي ما ذكره ابن رشيق في كتابه «العمدة في صناعة الشعر ونقده»، فقال: «إنّهما متلازمان، إذ اللفظ جسم روحه المعنى، ومن ثمّ كان ما يوصف به أحدهما يعدّ وصفاً للآخر، فإذا وصف اللفظ بالغرابة أو الابتذال كان ذلك وصفاً للمعنى الجاثم وراءه، وكذلك الشأن في المعنى إن وصف بالوضوح أو الغموض كان ذلك وصفاً لللفظ الذي يعرضه ويجلوه، فليس اللفظ والمعنى شيئين منفصلين، بل هما مترابطان ترابط الثوب بمادّته»^١.

ولا ريب في أنّ الفنون بمختلف ألوانها تتظاهر على إبراز الجمال والتعبير عنه بوسائله الخاصة، والأدب هو فنّ الكلمة والكلام، فنّ اللفظ والمعنى، فنّ التركيب والتعبير، وكلّ ذلك يدخل في نطاق الفصاحة والبلاغة، فالبلاغة لون من ألوان الفنّ، وصورة من صورته، تقوم على الطبع الأصيل، والفطرة السليمة، فليست البلاغة قبل كلّ شيء إلا فنّاً من الفنون، وهي تحتوي على علمي المعاني والبيان، والكلام بحسبها فصيح باعتبار اللفظ،

١. العمدة؛ ص ١٢٤.

و بليغ باعتبار اللفظ و المعنى، فيجب على طالب البلاغة أن يعرف قبل الشروع في هذين العلمين، معنى «الفصاحة و البلاغة» لغةً و اصطلاحاً، لأنَّ أبحاثها ترجعان إليها.

الفصاحة لغةً و اصطلاحاً

أ) الفصاحة، تطلق في اللغة على معان كثيرة بجمعها «البيان و الظهور»، يقال: فصح لسانه: إذا أظهر ما في نفسه على وجه الصواب دون الخطأ.
فصح الأعجمي، و أفصح: إذا انطلق لسانه، و خلصت لغته من اللكنة، و جادت فلم يَلْحَن.

أفصح الصَّبيّ في منطقته: إذا بان و ظهر كلامه و فهم ما يقوله أو ان تكلمه.
أفصح الصَّبِيح: بدا ضوؤه و استبان.
سقاهم لبناً فصيحاً، أي: أخذت رَغْوَتَهُ، و نَزَعَت عنه.
أفصح إن كنت صادقاً، أي: بينّ.
فأنت ترى شارة «البيان و الظهور» في الأمثال كلّها، كما تؤيِّدها الكريمة: «و أخي هارون هو أفصح مني لساناً»^١، أي: أيّن مني لساناً، و أظهر نطقاً.
ب) و الفصاحة اصطلاحاً: و هي عند أهل البلاغة، تقع وصفاً للكلمة و الكلام و المتكلم - و لكلّ تعريف سيأتي - فيقال: كلمة فصيحة، و كلام فصيح، و متكلم فصيح.

فصاحة الكلمة

الكلمة الفصيحة، هي الواضحة المعنى، البيّنة المفهوم، الصافية، بحيث تكون متألّفة الحروف، عذبة في المنطق، موافقة لقواعد اللغة، و إن شئت فقل: كون الكلمة بحيث تكون خالية من تنافر الحروف، و الغرابة، و مخالفة القياس.

١. عذبة الكلمة (= عدم التنافر)

و المقصود من الكلمة العذبة^٢ عندهم: هي أن تكون الكلمة تسلياً على اللسان، لا تعترضها

٢. القصص، ٣٤.

١. محيط المحيط؛ ص ٦٩١.

٣. و اعلم أن العذبة تجاه الوحشية، و هي الكلمة المشتملة على تركيب يتنفّر الطّبع منه، فالتّسبة بين العذبة و الوحشية، هي التّنافي.

عوارض المخارج الصوتية المتقاربة أو المتباعدة جداً، ولا حروفها المتنافرة، و تنساب برفق عبر جهاز الإرسال، و تريح حركة اللسان، و تسهل اللفظ عليه، فتى وصلت إلى القلب أدت رسالتها، و فعلت فعلها المطلوب؛ سُئل أعرابي عن ناقتة، فقال: تركتها ترعى «المعخع»^١ و سمع البلاغيون بهذا الجواب فحكوا على الأعرابي بعدم البلاغة، حيث استعمل كلمة «المعخع» غير فصيحة لتعسر النطق بها^٢ فإذا كانت الكلمة متنافرة الأحرف، ثقيلة على اللسان، لا تلائم الأذان، قالوا: هي «متنافرة غير عذبة»، فعلى هذا مقياس التنافر عندهم، هو مخارج الحروف الصوتية من جهة قربها أو بعدها، و لا رأي لأكثرهم بالنسبة إلى الذوق و غيره، فقالوا: ألا إن كلمتي «المزنة» و «الديمية» للسحابة المطرة، كلتاها سهلة عذبة يسكن إليهما السمع، بخلاف كلمة «البعاق» التي في معناها، فإنها غير عذبة، لا تلائم الأذان^٣، و مثلها كلمة «التقاخ» للماء العذب الصافي، و أمثال ذلك كثيرة في مفردات اللغة، و لذلك عابوا امرأ القيس في شعره:

غدائره مستشزرات إلى العلى تضلّ العقاص في مثنى و مرسل^٤

فقالوا لقد خرج الشاعر على حدّ الفصاحة في استخدامه لفظة «مستشزرات» لتقارب مخارج حروفها، و يريدون بهذا البيان أن اللسان يتحرك بالحروف عبر مخارج متقاربة فلا يكاد يتحرك بالحرف حتى يضطرّ إلى الانتقال إلى حرف آخر، ليس بينه و بين سابقه إلا مسافة قريبة جداً، و تلك هي الصعوبة^٥.

و اعلم أنهم اختلفوا في مقياس التنافر، فقال بعضهم: الضابط المعول عليه في التنافر بعد مخارج الحروف و قربها^٦. و قال بعض آخر: إن الضابط بعد المخارج فقط^٧ فعلى القولين إذا

١. المَعْخَعُ أو المِعْخَعُ: ضرب من الشجر. راجع: المعاجم اللغوية.

٢. راجع: المطول و هوامشه. ٣. نفس المصدر.

٤. غدائر: جمع غديرة، و هي الشعر المنسدل من الرأس إلى الظهر، و الضمير فيها عائد إلى

«الفرع» في البيت السابق. مستشزرات، أي: مرتفعات من استشزره، أي: رفعه. تضل، أي:

تغيب. العقاص: جمع عقيصة، و هي الخصلة المجموعة من الشعر تجمعها المرأة و تجعلها في وسط

الرأس ليصير بجمعاً. المثنى: أي: الشعر المفتول. المرسل: و هو خلاف المثنى.

٥. و الحق أن الحاكم فيها هو الذوق السليم - كما سيأتي بيانه -

٦. هذا الرأي منسوب إلى الخليل كما نقله الباقلاني في إعجاز القرآن: ص ٢٧٥.

٧. القائل به هو «الخفاجي» في كتابه سرّ الفصاحة؛ ص ٤٥ - ٥٥.

كانت حروف الكلمة قريبة المخارج أو بعيدة، كانت الكلمة متنافرة. أما المحققون منهم، قالوا: إنه لو أراد المتكلم أو الناظم أو الناثر أن يعتبر مخارج الحروف عند استعمال الألفاظ، و هل هي متباعدة، أو متقاربة لطال العمل في ذلك وعسر و لما كان المتكلم قادراً على التكلم، و لا الشاعر على أن ينظم قصيداً و لا الكاتب على أن ينشئ كتاباً إلا في مدة طويلة. و الحق أن التناثر يحصل من مجموع أمور توجب عسر النطق، و كراهة السمع، و نفور الذوق السليم الذي هو الحاكم في هذا المقام بحسن ما يحسن من الألفاظ، و قبح ما يقبح، فحسن الألفاظ و قبحها ليسا من تباعد المخارج و تقاربها فقط، لأن كثير ما يجيء في المتقارب المخارج، ما هو حسن رائع، مثل: شجرة، شجى، جيش، و كذلك في المتباعد المخارج، نحو: عَلِيمٌ، حَلَمٌ، غَلَبٌ، بَلَّغٌ، فكل ما عدّه الذوق السليم ثقيلًا متعسرًا النطق، فهو متنافر، سواء كانت تلك الكلمة مركبة من قرب المخارج، أو بعدها، فاللسان يجري، و السمع يحس، و الذوق الصحيح يدرك لطائف الألفاظ و وجوه تحسينه، سواء كان ذلك الذوق بحسب السليقة، أو بطول خدمة هذا العلم و توابعه، فليس الضابط في المقام، قرب المخارج أو بعدها فقط، لأن شيئاً منها لا يطرد.

و مما ذكرنا نستنتج أن الفصيح من اللفظ هو الظاهر البين، وإنما كان ظاهراً بيباً، لأنه مألوف الاستعمال، و كان مألوف الاستعمال لمكان حسنه، و حسنه مدرك بالأمر التي ذكرناها، و الذي يدرك بها إنما هو اللفظ، فما استلذه السمع، و سهل على اللسان، و اختاره الذوق السليم فهو «الحسن»، و ما كرهته، فهو «القبيح»، و الحسن هو الموصوف بـ «الفصاحة»، و القبيح غير موصوف بها.

٢. مؤانسة الكلمة (= عدم الغرابة)

يطلب علماء البلاغة من الكلمة أن تكون مألوفة الاستعمال، مفهوم لدى سامعها أو قارئها، فإن لم تكن غريبة الاستعمال، و حشية المضمون، قالوا: هي «مأنوسة الاستعمال»، لا توصف بالغرابة^٢ و الوحشة، و متى وصفوها بالغرابة أرادوا: كون اللفظ غريباً ليس بينه و بين سامعه

١. راجع: جواهر البلاغة؛ ص ٤١.

٢. و اعلم أن الغرابة تقابل «الاعتیاد» و هي كون الكلمة مشهورة الاستعمال، و مأنوسة، أي: ظاهرة المعنى، و النسبة بين الغرابة و الاعتیاد، هي التنافي.

أو قارئه أنس و لا ألفة، إذ العين و الأذن تستأنسان بالقرب و تستوحشان عن الغريب. و اعلم أن الغرابة في الكلمة قد توجد من ناحية اللفظ، و قد تكون من جانب المعنى، فقسّموها قسمين:

القسم الأول: هو اللفظ الذي لا يكثر استعماله عند أهل اللسان و لا سيما الفصحاء منهم، فيعدّ غريباً غير معروف، و قد تموت الألفاظ مع الأيام لقلّة استعمالها، فلا يعرفها إلاّ المتمكّنون من اللغة، الواقفون على أسرارها، فيحتاج في معرفة معناها إلى تتبّع اللغات و استخدام المعاجم و قواميس اللغة المبسوطة، نحو كلمة «مُشَمَّخِرٌ» في قول بشر بن عوانة يصف بها الأسد حين لقائه:

فخَرَ مُدْرَجاً بدمِ كَأني هدمتُ به بِناءً مُشَمَّخِراً

اشمخَرَ على وزن إقشعَرَ بمعنى: ارتفع، و كلمة «إقَطَّرَ» مثلها في الغرابة و الوزن، يقال: إقَطَّرَ يوماً، أي اشتدّ، و منه أيضاً: تَكَكَّرَ، أي الاجتماع، و إقْرِئَ، أي: الإنصراف، و جَحَلَنَجَعُ (لم يذكروا له معنى)، و الإِسْقِطُ حرام، أي: الخمر، و هذا الخنْشِيلُ صقيل، أي: هذا السيف، و أسمع جَعَجَعَةً و لا أرى طحناً، مثل يضرب لمن يقول و لا يفعل، و هكذا كلمة «جَجِيش» بمعنى الفريد برأيه، المُسْتَبِدُّ بأمره، الذي لا يشاور الناس في رأيه؛ أليست هذه الأخيرة بمعنى فريد؟ و هذه لفظة حسنة رائقة، و تلك مستكرهة غريبة، و كذلك «جَفَخَ» بمعنى فخر و تكبر. فهذه الكلمات و أشباهها مختلفة فيها الآراء و الأذواق: ذهب بعض إلى غرابتها مطلقاً، و بعض إلى أنّ استعمال بعضها في النظم أحسن منه في النثر.

القسم الثاني: الغرابة التي توجد من ناحية المعنى، و هي التي تجعل القارئ أو السامع في حيرة من أمر المعنى الذي يلصق بلفظة ما لترددها بين معنيين أو أكثر بلا قرينة، أو احتملت الكلمة وجوها مختلفة من المعاني و لوازمها، بعضها قريبة من الذهن و بعضها بعيدة عنه و لا يمكن الوصول إلى المقصود منها بسهولة و تحتاج في تصحيح معناه و تعيينها إلى أن يخرج لها من الوجوه المحتملة وجه مناسب، نحو: «مُسَرَّجٌ» من قول رؤبة بن العجاج:

وَ مُقَلَّةٌ وَ حَاجِباً مُسَرَّجاً وَ فَاجِماً وَ مَرَسِناً مُسَرَّجاً

فلا يعلم ما أراد بقوله: «مُسَرَّجاً» حتّى اختلفت أئمة اللغة في تخريجه، فقال ابن دُرَيْد: يريد أن أنفه في الاستواء و الدقّة كالسيف السريحيّ. و قال ابن سيّده: يريد أنه في البريق و

اللمعان كالسراج، فهذا يختار السامع في فهم المعنى لتردد الكلمة بين معنيين بدون قرينة تُعين المقصود منها، وهذه الحيرة هي موطن الخطأ، وهي التي أبعدت الصورة من إطار البلاغة المنشودة، فليس يدري القارئ أيقصد الشاعر أنفاً مضيئاً كالسراج أم أنفاً دقيقاً كالسيوف السريجية، ومثله قول الشاعر:

لو كنت أعلم أن آخر عهدكم يوم الرّحيل فعلت ما لم أفعل

فليس بمعلوم ماذا أراد الشاعر بقوله: «فعلت ما لم أفعل» أكان يبكي إذا رحلوا؟ أم كان يهيم على وجهه من الغم الذي لحقه، أم يتبعهم إذا ساروا، أم يمنهم من المضي على عزمة الرّحيل^١.

٣. موافقة القياس

لكل لغة من لغات العالم قواعد في الصّرف والنحو، لا يجوز لمستعملها أن يعشوا بها أو يخالفوها إلا في حالات اضطرارية بسيطة وقليلة جداً، فالأصل أن يأتي الكلام مراعيًا لقواعد، موافقاً لجوهرها فإذا خرج عن قوانينها عدّ مخالفاً للفصاحة، لأنه يشوّه جمال اللفظ، وقد يسبب أيضا الاضطراب في المعنى، فعلى هذا أرادوا بقولهم: «مخالفة القياس»: هو كون الكلمة شاذة غير جارية على القانون الصّرفي المستنبط من كلام أهل اللغة بأن تكون على خلاف ما ثبت فيها عن العرف الصّحيح، نحو: «الأجلل» في قول أبي النّجم:

الحمد لله العليّ الأجلل الواحد الفرد القديم الأوّل

فإنّ القياس الصّرفي «الأجلل» بالإدغام، وكذلك كلمة «بوقات» في قول المتنبي حين مدح سيف الدولة:

فإن يك بعض الناس سيفاً لدولة ففي الناس بوقات لها و طبول

لأنّ البوق يجمع على «أبواق» عند الفصحاء منهم كثيراً وجمعه على «بوقات» شاذّ، وهكذا قولهم: «ملابس رجالية و أمور أخلاقية» لأنّ النسبة إلى المفرد تكون أولى منها إلى الجمع، وقولهم أيضاً: «أنا أحترم فلاناً كإنسان و لا أحترمه كشاعر» و معناه، أنّ فلاناً يستحقّ الاحترام لصفاته الإنسانية، و لا يستحقّ الاحترام في شعره لرداءته، فالعبارة

الفصيحة هنا أن تقول: «أنا أحترم فلاناً إنساناً و لا أحترمه شاعراً» لأننا لا نرى وجهها فصيحا لإتيان الكاف في الجملة الأولى^١.

واعلم أنه يستثنى من ذلك ما ثبت استعماله في العرف الفصيح واشتهر عندهم وإن كان مخالفاً للقياس كلفظتي: «المشرق والمغرب» بكسر الراء في اللغة العربية، والقياس فتحها فيها، وكذا كلمتا: «المُدْهُنُ و المُنْخُلُ»، والقياس فيها «مِفْعَل» بكسر الميم وفتح العين، وهكذا نحو قولهم: «عَوْرَ»، والقياس: (عَارَ)، وَاسْتَحْوَذَ، والقياس: إِسْتَحَاذَ. وقد اشترطوا في فصاحة الكلمة أموراً أخرى كخلوها من الكراهة في السمع، ومن الابتذال وغيرها، ولا نذكرها هنا اختصاراً، واندراجاً بعضها في الشروط المتقدمة.

الأسئلة و التمارين

(أ) أسئلة على الفصاحة و على فصاحة الكلمة، يطلب أجوبتها:

١. ما هي الفصاحة لفة و اصطلاحاً؟
٢. ما الذي يوصف بالفصاحة؟
٣. ما الذي يخرج الكلمة عن كونها فصيحة؟
٤. ما هي فصاحة المفرد؟
٥. ما هو تنافر الحروف، و إلى كم ينقسم؟
٦. ما هي الغرابة و ما موجبها؟
٧. ما هي مخالفة القياس؟

٨. ما الفرق بين مخالفة القياس الصرفي و بين مخالفة القياس اللغوي؟

(ب) ما الذي أخلّ بفصاحة الكلمات فيما يلي:

- | | |
|---|-------------------------------|
| ١. مهلاً ^٢ أعاذل قد جربت من خلقي | أني أجود لأقوام و إن ضئتوا |
| ٢. فأيقنت أنني عند ذلك نائر | غداتئذ أو هالك في الهوالك |
| ٣. و ملموسة سيقية ربعية | يصيح الحصاف فيها صياح اللقالي |
| ٤. حلفت بما أرقلت حوله | همرجلة خُلِقْها شَيْظَم |
| ٥. و ما شبرقت من تنوفاة | بها من وحي الجن زيزيم |

١. البلاغة و التحليل الأدبي؛ ص ٣٨-٤٠. ٢. و قد روى مثلاً.

٦. يسوِّطه المفاوز كلَّ يوم
 ٧. نَمَّ وإن لم أنم كَرَايَ كراكا
 ٨. لا نشب اليوم ولا خلة
 ٩. ومن الناس من تجوز عليهم
 طِلاب الطالبين لا الانتظار
 شاهدي الذمَّع إنَّ ذاك كذاكا
 اتسع الفتق على الزاقع
 شعراء كأنَّها الحزاز بازُ
 (ج) ميِّز الكلمات الفصيحة من غير الفصيحة فيما يأتي :

١. قال امرؤ القيس: رَبِّ جَفْتِكِ مُتَعَنِّجِرَةٌ، و طعنة مُسَخَّنِفِرَةٌ، و خطبة مُسْتَخْضِرَةٌ، و قصيدة مُجَزَّة، تبتى غداً بأنقرة.

٢. قال بعضهم: علمي إلى علمك كالقرارة في المتعنِّجِرَة.

٣. شكَّت امرأة صَمَعَمَةَ الرَّأس، مُتَعَشِكَلَة الشعر، دَزَدَ ييساً حَلَّتْ بها.

٤. سَأَلَ كوفيَّ خياطاً عن فرس و مهر فقدهما فقال: يا ذا التصاح، و ذات السَّمِّ الطاعن بها

في غير وغي لغير عِدْأ: هل رأيت الخيفانة القباء، يتبعها الحاسن المرفف.

٥. كلما قرُبْتُ النفس من المال شبرا بُعِدْتُ عن الفضيلة ميلا.

(د) بيِّن ما أخل بفصاحة الكلمات فيما يأتي:

١. إنَّ نَسِيَّ لَيْثام زَهَيْدَة
 ٢. نعم متاع الدنيا حباك به
 ٣. نقيّ نقيّ لم يكثر غنيمه
 ٤. فلا يُبرَم الأمر الذي هو حالل
 ٥. و ما كان حصن و لا حابس
 ٦. و جبريلُ أمين اللّٰه فينا
 ٧. لها أشارير من لحم مثرَة
 ٨. ألا لا أرى إثنين أحسن شئمة
 ٩. و إذا الرّجال رأوا يزيد رأيتهم
 ١٠. و أكره أن يعيب عليّ قومي
 ١١. متحيرين فباهت متعجب
 ١٢. تنفى يداها الحصا في كلِّ هاجرة
 ١٣. يشقى عليه الرّيح كلِّ عشية
 ١٤. و جناح مقصوص تحيِّف ريشه
 ما لي في صدورهم من مؤدّة
 أروع لا جَسِيدُ و لا جِبْش
 بنكهة ذي القربى و لا بحقْلُد
 و لا يُحَلَّل الأمر الذي هو يُبرم
 يفوقان مِرداس في مجمع
 و روح القدس ليس له كفاء
 من الثعالي و وخز من أرائها
 على حدثان الدهر مني و من جُمْل
 خضع الرّقاب نواكس الأبصار
 هجاي الأردلين ذوي الحنات
 ممّا يرى أو ناظر متأمل
 نبي الدراهم تنقاد الصياريف
 جيوب الغمام بين بكرو أئم
 ريب الزّمان تحيِّف المقراض

(هـ) هل الكلمات التالية فصيحة؟

قُدْمُوس، أَعْرَز، عَنُقْفِير، خَنْفِيق، جَز دَخَل، مُسْحَنَفِرَة، مُمْلِل، إِطْلَحَم، دِهَارِيس، إِنْقَوَد، مَبُوع، صَمْعَمَعَة، خَوْف، إِسْمَخْر، يَدْع.

فصاحة الكلام

كما أن للكلمة المفردة فصاحة، كذلك للكلام فصاحة أيضاً، فكيف تكون فصاحة الكلام، وما هي مقاييسها؟

الكلام الفصيح، هو: التعبير الواضح المعنى، واليسير عند النطق به، والخالي من التعقيد ومن الإعادة والتكرير، فعلى هذا يشترط فصاحته فضلاً عن جريان كلماته على مقياس الفصاحة، أن يسلم من ضعف التأليف، ومن تنافر الكلمات، ومن التعقيد ومن كثرة التكرار:



١. تآلف الألفاظ (= عدم التنافر)

لا ريب في أن بعض الأحوال تكون اللفظة المفردة يسيرة النطق، سيالة على الأذن واللسان، ولكنها إذا وصفت إلى غيرها نشأ عنها ثقل في اللسان، واضطراب في اللفظ، ويحدث ذلك في الغالب إما بتوارد ألفاظ متقاربة الحروف أو متقاربة المخارج، وإما بتكرير كلمة واحدة - وكان الذوق السليم حاكماً في المقامين - فينقسم إلى قسمين:

(أ) «تنافر الكلمات مجتمعة»: وهو أن تكون الكلمات ثقيلة على السمع من تركيبها مع بعضها عسرة النطق بها مجتمعة على اللسان، وإن كان كل جزء منه على انفراده فصيحاً، نحو:

و قَبْر حَرْبٍ بِمَكَانِ قَفْرٍ و لَيْسَ قُرْبَ قَبْرِ حَرْبٍ قَبْرٌ^١

فهذه القافات والراءآت، كأنها في تتابعها سلسلة، ولاخفاء بما في ذلك من الثقل^٢، ومن ذلك ما ورد في قول الحريري من مقاماته:

١. المطول؛ ص ١٥.

٢. وقد ذكروا أنه من أشعار الجنّ وأنه لا يتهيأ لأحد أن ينشده ثلاث مرّات (البيان والتبيين؛ ص ١ و ٦٥).

وَأَزْوَرٌ مَنْ كَانَ لَهُ زَائِرًا وَعَافٍ عَافِيَ الْعَرَفِ عَرَفَانَهُ^١

فقوله: «عاف عافى العرف...» من التكرير المشار إليه.

(ب) هو التنافر الذي يوجد من تكرير اللفظ الواحد، كقول أبي تمام:

كريم إذا أمدحه، أمدحه و الورى معي وإذا مالته، لمته وحدي^٢

فنشأ الثقل هنا تكرير كلمتي: أمدحه و لمته، وليس ناشئاً من اجتماع الحاء والهاء في كلمة «أمدحه» - كما توهمه بعض - فإن اجتماعهما فصيح لوروده في كلامهم، على أنه يوجد في الكريمة: «و من الليل فسبحه»^٣ و منه أيضاً:

لو كنت كتمت السر كنت كما كنا و كنت ولكن ذاك لم يكن^٤

٢. قوّة التّأليف

واعلم أنّ الفصاحة لا تكون إلا في جمل سليمة اللغة، صحيحة التركيب، فإذا أخلت بقواعد اللغة كانت عديمة الفصاحة لما يشوبها من عيب و نقصان، ناهيك بأن مخالفة الأصول النحويّة قد تؤدّي إلى التباس المعنى و إلى عدم معرفة الصّحيح من غير الصّحيح، و على هذا «ضعف التّأليف» هو أن يكون الكلام جارياً على خلاف ما اشتهر من قوانين النحو المعتمدة عند جمهور النّحاة كعود الضمير إلى متأخر لفظاً و رتبة فإن أكثر النحويين لا يجوّزه، مثل: ضَرَبَ غُلامُهُ زيداً فإنّ الفصيح من الكلام هكذا: ضَرَبَ زيداً غُلامُهُ - كما تراه في الكريمة: «و إذا ابتلى ابراهيمَ ربّه»^٥.

و لذلك عاب بعضهم قول حسان بن ثابت حيث يقول:

و لو أنّ مجداً أخلد الدهر واحداً من الناس أبى مجده الدهر مُطعماً

فإنّ الضمير في «مجده» راجع إلى «مطعماً»، و هو متأخر في اللفظ كما ترى، و في الرّتبة، لأنّه مفعول به، و العربيّة الفصحى تفرض التّقدّم لمن حقّه التّقدّم، و التأخر لمن حقّه التأخر و

١. عافى العرف: طالب المعروف، يقول الشاعر: انحرف عنه من كان يزوره، وكره طالب

الإحسان معرفته (راجع: المدرس الأفضل...؛ ج ١، ص ٤٩٤).

٢. يقول الشاعر: هو كريم، فإذا مدحته و افقني الناس على مدحه و يمدحونه معي، و إذا لمته لم يوافقني أحد على لومه لعدم وجود مقتضى اللوم فيه (المطول، ص ١٥).

٣. الطور، ٤٩. ٤. البلاغة العربيّة في ثوبها الجديد؛ ج ١، ص ٣٩.

٥. البقرة، ١٢٤.

تطلب استواء التعبير و التفسير، و وضع كل شيء في مكانه، و المعنى، أنه لو كان مجد الإنسان سبباً لخلوده في هذه الدنيا لكان مُطعم بن عدي (و هو الممدوح) أولى الناس بالخلود، لأنه حاز من المجد ما لم يحزّه غيره.

و من الإخلال بفصاحة الكلام وصل الضميرين، و تقدّم غير الأعراف منها على الأعراف، مع أنه يجب الفصل في تلك الحالة، مثل قول المتنبي:

خلت البلاد من الغزاة ليلها فأعاصها ك اللّه كي لا تحزنا

فتقديم ضمير الماء على كافه مع وصلها يعدّ من الشواذ و غير فصيح^١.

٣. وضوح المعنى (= عدم التعقيد)

التعقيد، هو كون الكلام معقداً، خفي الدلالة بحيث لا يفهم المراد منه أو يفهم ولكن بعد مشقة و عسر، فكلّ كلام غير واضح المعنى لا يكون فصيحاً في حال، و قد يتأتى من تركيب الجملة، و وضع الألفاظ في غير المواضع المناسبة لها، فالتعقيد إذن من آثار الإخلال بقواعد اللغة بمعناها الواسع و عدم تطبيقها، فعلى الشاعر أو الناثر لكي يستقيم كلامه، و يتضح معناه أن يلتزم بمراعاة قواعد اللغة، و ملاحظة تطبيقها، فإذا أخلّ بذلك فقد ضيّع حلاوة الكلام و أجهد السامع في فهم المراد^٢.

فعلى هذا ينقسم التعقيد إلى قسمين: لفظي و معنوي:

أ) التعقيد اللفظي: و هو تعقيد في نظم الكلام، حيث تكون الألفاظ غير مرتّبة على وفق ترتيب المعاني، فتوجب خفاء الدلالة على المعنى المراد به، كقول الفرزدق في مدح ابراهيم بن هشام الخزومي، خال هشام بن عبد الملك بن مروان:

و ما مثله في الناس إلا مملّكا أبو أمه حيّ أبوه يُقاربه^٣

أراد الشاعر أن يقول: ليس في الناس أحد يشابه ابراهيم في الفضائل إلا المملّك الذي أبو أمه (أي أم ذلك المملّك)، أبوه (أي ابو ابراهيم الممدوح)، و المراد بالمملّك، هو هشام بن عبد الملك الذي كان ابن أخت ابراهيم الممدوح. و لا شك أنّ هذا تعسف في القول و تكلف في التّركيب فأخرج الكلام عن الفصاحة؛ قال المبرد عن هذا البيت: «إنّه أقبح

١. جواهر البلاغة؛ ص ٢٣ و البلاغة الواضحة؛ ص ٦.

٢. المطول؛ ص ١٦.

٣. فن البلاغة؛ ص ٦٩-٧٠.

الضرورة، وأهجن الألفاظ، وأبعد المعاني، وقد هجنه بما أوقع فيه من التقديم والتأخير، و كأن هذا الشعر لم يجتمع في صدر رجل واحد...^١، وقد عاب الشاعر كثير من مهرة الفن كابن جني^٢ وأورد عليه مثل ما أورده المبرد. وقد ارتكب الشاعر في ذلك خلافات عديدة منها:

١. الفصل بين المبتدأ (أبو أمه)، والخبر (أبوه) بالأجنبي (حيّ يقاربه).
٢. الفصل بين الموصوف (حيّ)، والصفة (يقاربه) بالأجنبي (أبوه).
٣. تقديم المستثنى (مملكا) على المستثنى منه (حيّ)، ولهذا نصب المستثنى، وإلا يمكن رفعه أيضا.

و من هذا التعقيد أيضا ما أنشده ابن الأعرابي:

فأصبحت بعد خطّ بهجتها كأنّ قفرا رسوما قلمها
و هو يريد: فأصبحت بعد بهجتها قفرا كأنّ قلماً خطّ رسوما، فقدم وأخر وفصل بين الكلمة وما يتصل بها، ونحو ذلك مما لا يجوز لأحد القياس عليه^٣.

ب) التعقيد المعنوي: والنوع الثاني من التعقيد، يكون في الانتقال من المعنى الظاهر للفظ إلى المعنى المقصود منه، وهذا الانتقال الذهني من المعنى الأول للثاني لا يوجد إلا بعد عناء وتفكير طويل، ولا شك أنّ هذا يؤدي إلى خلل في انتقال الذهن من المعنى الأصلي إلى المعنى المقصود بسبب إيراد اللوازم البعيدة، المفتقرة إلى وسائط كثيرة، مع عدم ظهور القرائن الدالة على المقصود، كما في قول عباس بن الأحنف:

سأطلبُ بعد الدار عنكم لِتَقْرُبُوا و تسكُبُ عيناَيِ الدُمُوعَ لِتَجْمِدا
جعل سكب الدموع كناية عما يلزم في فراق الأحبة من الحزن والكدر، فأحسن وأصاب في ذلك، ولكنه أخطأ في جعل جمود العين كناية عما يوجب التلاقي من الفرح والسرور بقرب أحبته، وهو خفيّ وبعيد، لأنّ الانتقال من جمود العين - أي جفافها - إلى حصول السرور بعيد ويحتاج إلى وسائط بأن ينتقل من جمود العين إلى انتفاء الدمع منها حال إرادة البكاء، ومنه إلى انتفاء الدمع مطلقا، ومنه إلى انتفاء الحزن ونحوه ومنه إلى السرور. ولا يخفى أنّ الشاعر قد حذف جميع هذه الوسائط. والمراد: أنه يرضى بالبعد والفراق ويعود نفسه على

٢. الخصائص؛ ج ٢، ص ٢٩٢.

١. الكامل؛ ج ١، ص ١٨.

٣. فنّ البلاغة؛ ص ٧٥.

مقاساة الأحران و الأشواق و يتحمل من أجلها حزنا يفيض من عينيه الدموع ليتوصل بذلك إلى وصل يدوم و مسرة لا تزول، و هكذا كل الكنايات التي تستعملها العرب لأغراض، و يغيرها المتكلم، و يريد بها أغراضا أخرى، يعتبر خروجها عن سنن العرب في استعمالهم، و يعد ذلك تعقيدا في المعنى حيث لا يكون المراد بها واضحا^١.

٤. كثرة التكرار

و التكرار، هو ذكر الشيء مرة بعد أخرى^٢، بأن يذكر الشيء ثانيا و ثالثا و رابعا و هكذا بغير فائدة، سواء كان ذلك الشيء المكررا اسما أو فعلا أو حرفا أو جملة، و سواء كان الاسم ظاهرا أو ضميرا، و من ذلك، قول المتنبي:

و تسعدني في غمرة بعد غمرة سبوح لها منها عليها شواهد^٣
فإن الضمائر المتكررة في الشطر الثاني من الشعر كلها لسبوح أي (الفرس)، و يقصد الشاعر من هذا الكلام أن هذه الفرس السبوح من نفسها علامات شاهدة على نجابتها. و من أمثلة ذلك أيضا:

إني و أسطار سطر سطر لقائل يانصر نصر نصر^٤
و فيه ما لا يخفى.

١. المطول: ص ١٦ و جواهر البلاغة؛ ص ٢٤-٢٦ و المدرس الأفضل...؛ ج ١، ص ٥١٦-٥٤٠.
٢. «التكرار عبارة عن الإتيان بشيء مرة بعد أخرى» (التعريفات؛ ص ٥٨) «المراد بكثرة التكرار هنا ما فوق الواحدة، فذكر الشيء ثانيا تكرر، و ذكره ثالثا كثرة، و إنما اشترطت الكثرة، لأن التكرار بلا كثرة لا يخل بالفصاحة و إلا لقبح التوكيد اللفظي» (جواهر البلاغة؛ ص ٢٦).
٣. الاسعاد: الإعانة و التخليص. الفمر: يستعمل في معان، منها: ما يفمر من الماء، و منها: الشدة، و هي المراد هنا. السبوح من السبح و هو الجري في الماء، و المراد هنا فرس حسنة الجري لا تتعب راجها لقوة جريها كأنها تجري في الماء. لها: متعلق باستقر صفة لسبوح. منها: حال من «شواهد». عليها: متعلق بشواهد بناء على تضمينها معنى الدلالة، إذ الشهادة المتعدية بعلى بدون التضمين لا يستعمل إلا في الضرورة و ذلك غير مناسب للمقام، و شواهد فاعل الظرف، أي: لها، لاعتماده على الموصوف إذ الشرط في عمله الاعتماد على الأشياء: أحدهما الموصوف، و هو هنا سبوح (المطول و هوامشه؛ ص ١٨).
٤. جواهر البلاغة؛ ص ٢٦.

واعلم أنهم اشترطوا في فصاحة الكلام، خلوها عن «تتابع الإضافات» أيضا، وهو كون الاسم مضافا إضافة متداخلة غالبا كقول ابن بابك:

حمامة جرعى حومة الجندل اسجعي فأنت بمرأى من سعاد و مسمع^١

ففيه: إضافة «حمامة» إلى «جرعى» وهي إلى «حومة» وهي إلى «الجندل»^٢.

لكنهم اختلفوا فيها كما اختلفوا في «كثرة التكرار» أيضا، فبعض ذهب إلى ثبوت إخلالها بالفصاحة، و آخر يقول: كيف يجترئ على القول بأنهما يخلان بالفصاحة مطلقا، و قد وقع كلا الأمرين في القرآن ما لا يكاد يحصى، كقوله - سبحانه - : «ربنا و آتنا ما وعدتنا»^٣، و كقوله «و اعف عنا و اغفر لنا و ارحمنا»^٤، و نحو: «ذكر رحمة ربك عبده زكريا»^٥، و مثل «مثل دأب قوم نوح»^٦.

و الحق: أنه إن أوجبنا ثقلا و بشاعة في الكلام فخلان، و إلا فلا وجد لإخلالها بالفصاحة، فإن لم يكن لها مسوغ فنيّ فيها غير مقبولين يدلان على ضعف ثروة الأديب اللغوية و الفكرية، ولكنها يكونان رائعين حين تقتضيها الصورة أو تطلبها العاطفة أو ينشدهما الوجدان، كيف و قد يحسن التكرار في مواضع الشوق و المدح و الهجاء، و هل أحلى على المرء من أن يذكر من يحب، أو يكرر اسم من يهوى^٧.

فصاحة المتكلم

و قد عرفوها بأنها عبارة عن الملكة التي يقتدر المتكلم بواسطتها على التعبير عن المقصود بكلام فصيح في أيّ غرض كان، فهي كيفية راسخة في نفس المتكلم بحيث يكون قادرا بها على أن يعبر عن كلّ ما قصده من أيّ أنواع من المعاني: كالشعر، و النثر و المقال، و القصة، و

١. المطول: ص ١٨.

٢. جرعى: تأنيث الأجرع، و هو المكان ذو الحجارة السود، أو مكان الرمل الذي لا ينبت شيئا. الحومة: هي معظم الشيء. الجندل: هو الحجر، و المراد به هنا: مكان الحجارة. قوله: «أنت بمرأى...» أي: أنت بحيث تراك سعاد و تسمع كلامك، يقول: اسجعي أرض قفرة سيخة، فإن سعاد تراك و تسمعك (جواهر البلاغة: ص ٢٧).

٣. آل عمران، ١٩٤. ٤. البقرة، ٢٨٦.

٥. مريم، ٢. ٦. الفافر، ٣١.

٧. عروس الأفراح؛ ج ١، ص ١١٧.

المسرحية، والحكاية، والمدح، والهجاء، والغزل، والتصيد، والاستعطاف وغيرها، بكلام فصيح، فإذا المدار على الاقتدار المذكور على أن يعبر عن أي معنى قصده بكلام فصيح، أي: خال عن الخلل في مادته: (و ذلك بعدم تنافر كلماته)، وعن الخلل في تأليفه (و ذلك بعدم ضعف تأليفه)، وعن الخلل في دلالاته على المعنى التركيبي (و ذلك بعدم التعقيد اللفظي و المعنوي).^١

واعلم أنهم عبروا عن الحقائق الراهنة في النفس بالملكات، باعتبار أن الإنسان إذا تقرر في نفسه شيء و ثبت في صميم قلبه فقد ملك ذلك الشيء، بخلاف ما لو عرفه بوجه من المعرفة فكأنه مستعار عنده و قنما ثم يسلب منه عادة، فالطالب إذا تبخر في فن من الفنون و عرف أصوله و أسسه حق المعرفة ثبت ذلك الفن في نفسه و تمكن من التبسط فيه، بخلاف ما لو تصفحه عرضاً و صورة، فإنه لا يستفيد منه إلا في حال اشتغاله به و درسه له استفادة تقليدية، هذا مع أن الملكات، و إن قيل فيها إنها راسخة لتزول بالأعراض الطويل حتماً، فانتبه. و الحاصل: أن المتكلم يسمى فصيحاً مطلقاً سواء كان ممن ينطق مثلاً بمقصوده بلفظ فصيح في زمان من الأزمنة أو لا ينطق به، ولكن له ملكة الاقتدار.

مركز تنمية كفاءات معلمي علوم الأسئلة و التمارين

أ) ما هي فصاحة الكلام، و بم تتحقق؟ ما هو تنافر الكلمات، و ما موجبها، و إلى كم يتنوع؟ ما هو ضعف التأليف؟ ما هو التعقيد، و إلى كم ينقسم؟ ما هي كثرة التكرار؟ هل كثرة التكرار و تتابع الإضافات يخلان بالفصاحة؟ ما هي فصاحة المتكلم، و هل هي أمر لفظي أو معنوي؟ ما هو معنى الملكة، و هل هي أمر فطري أو اكتسابي؟
ب) بين العيوب التي أخلت بفصاحة الكلام فيما يأتي:

١. لم يُضرها و الحمد لله شيء
 ٢. لو كنت كنت كتمت السر كما
 ٣. جزا بنوه أبا الفيلان عن كبر
 ٤. ليس إلاك يا علي همام
 ٥. و ما علينا إذا ما كنت جارتنا
- و انثنت نحو عرف نفس زهول
كنا و كنت ولكن ذاك لم يكن
و حسن فعل كما يجزى سيار
سيفه دون عرضه مسلول
ألا يجاورنا إلاك ديار

٦. من يهتدي في الفعل ما لا يهتدي
 ٧. و ما من فتى كُنا من الناس واحدا
 ٨. إلى ملك ما أمه من محارب
 ٩. صان اللثيم وصنت وجهي ماله
 ١٠. و الشمس طالعة ليست بكاشفة
 ١١. أقل أنل أقطع حمل عل سل عد
- في القول حتى يفعل الشعراء
 به نبتغي منهم عديلا نبادله
 أبوه و لا كانت كليب تصاهره
 و وني فلم يسبذل و لم أتبذل
 تبكي عليك النجوم الليل و القمر
 زد هس بش تفضل أدن سر صلي

(ج) ادرس الألفاظ التي تتكون منها ما يأتي و بين الأمور الآتية: فصاحتها - حسن اختيارها - و مدى ملاءمتها للمعاني - رقتها و عذوبتها و مدى ما فيها من حسن الجرس و الإيحاء:

١. قوله تعالى: «و من الليل فسبحه»^١ و «ألم أعهد إليكم يا بني آدم أن لا تعبدوا الشيطان»^٢ و «لا ترغ قلوبنا»^٣ و «قيل يا نوح اهبط بسلام منا، و بركات عليك و على أمم ممن معك، و أمم سئمتمهم ثم يمسه منا عذاب أليم»^٤
٢. كيف ترى التي ترى كل جفن راءها غير جفنها غير راق

(د) بين فصاحة الكلمة و الكلام و ما أدخل بها فيما يأتي

١. و إن الذي بيني و بين بني أبي و بين بني عمي لمختلف جدا

- (المتنبي)
٢. و المجد لا يرضى بأن ترضى بأن يرضى امرؤ يرجوك إلا بالرضا
- (أبو تمام)

٣. أنى يكون أبا البرايا آدم
 ٤. كأنه في اجتماع الروح فيه له
 ٥. و من جاهل بي، وهو يجهل جهله
 ٦. و قلقت بالهم الذي قلقل الحشا
 ٧. ألا أيهذا الزاجري أحضر الوغى
 ٨. بيضاء يمنعها التكلم دها
- و أبسوك و الثقلان أنت محمد
 في كل جارحة من جسمه روح
 و يجهل علمي أنه بي جاهل
 قلاقل هم كلهن قلاقل
 و أن أشهد اللذات هل أنت مخلدي
 تسبها، و يمنعها الحياء تمسبها

٢. يس، ٦٥.

٤. هود، ٤٨.

١. الطور، ٤٩.

٣. آل عمران، ٨.

٩. انظرا قبل تلوماني إلى
 ١٠. والشيب ينهض في السواد كأنه
 ١١. خان الصفاء أخ خان الزمان أخوا
 ١٢. فتى لم يمل بالنفس منه عن العلى
 ١٣. دانٍ بَعِيدٍ مُحِبٍّ مَبْغُضٍ نَهْجٍ
 نَدِيٍّ أَبِي غَرٍّ وَاقٍ أَخِي ثِقَةٍ
 ١٤. وَيَعْرِفُ الشُّعْرَ مِثْلَ مَعْرِفَتِي
 وَصَيْرَ فِي القَرِيضِ وَزَانَ دِينَا

١٥. في الحديث القدسي: «أنا عند ظنّ عبدي بي»

١٦. قال النبي (ص): موضع سوط أحدكم في الجنة خير من الدنيا وما فيها.

البلاغة لغة واصطلاحاً

أ) البلاغة لغة: تدلّ على الوصول والانتهاء، وما ذكرها من المعاني في استعمالهم المختلفة، كلّها يرجع إلى ذلك المعنى بوجه، يقال: بلغ فلان مراده، إذا وصل إليه، و مبلغ الشيء: منتهاه، و بلغ الرجل بلاغة، فهو بليغ، إذا أحسن التعبير عما في نفسه، قال أبو هلال العسكري: «البلاغة من قولهم: بلغت الغاية، إذا انتهت إليها، و مبلغ الشيء: منتهاه، و المبالغة في الشيء، الانتهاء إلى غايته، فسمّيت البلاغة بلاغة، لأنها تنهي المعنى إلى قلب السامع فيفهمه»^٢.

ب) البلاغة اصطلاحاً: لقد اختلف البلاغيون قديماً و حديثاً في تعريفها، وانقسموا شيعاً و أحزاباً: فمنهم من انحاز إلى جانب اللفظ، و منهم من انحاز إلى جانب المعنى، و منهم من رأى بينها صلة لا يمكن فصلها، و الظاهر أن أكثرهم فيما ذكره لم يقصدوا به تعريفاً فنياً، و إنما قصدوا ذكر أوصافها:

قيل: البلاغة، هي إيلاغ المتكلم حاجته بحسن إيفهام.

وقيل، أن تفهم المخاطب بقدر فهمه من غير تعب عليك. أو هي: إهداء المعنى إلى

القلب في أحسن صورة من اللفظ، أوهي التعبير الصادق عن الإحساس الصادق^١.
 قيل للفارسي: ما البلاغة؟ فقال: معرفة الفصل والوصل.
 وقيل لليوناني: ما البلاغة؟ فقال: تصحيح الأقسام واختيار الكلام.
 وقيل للرومي: ما البلاغة؟ فقال: حسن الاقتضاب عند البداهة، والغزارة يوم
 الإطالة.

وقيل للهندي: ما البلاغة؟ فقال: وضوح الدلالة، وانتهاز الفرصة، وحسن
 الإشارة^٢.

قال العربي: البلاغة التقرب من المعنى البعيد والتباعد من حشو الكلام، وقرب
 المأخذ وإيجاز في صواب، وقصد إلى المحجة وحسن الاستعارة^٣.

كل واحد من هذه الأقوال يبين ناحية من البلاغة وليس لها تعريفاً فنياً، فما يليق بنا
 في موقفنا البدائي إيراد حدّ فنيّ حيث إن الطالب عندئذ يحتاج إلى معرفة مصطلحاتهم:

قال أبو هلال العسكري: البلاغة كل ما تبلغ به المعنى قلب السامع فتمكّنه في نفسه
 كتتمكّنه في نفسك مع صورة مقبولة ومعرض حسن^٤.

وأما الخطيب القزويني فقسّمها قسمين: بلاغة الكلام، وبلاغة المتكلم، وبعبارة
 أخرى، أوقعها وصفاً للكلام والمتكلم، ثم عرّفها، فقال: بلاغة الكلام، مطابقتها لمقتضى
 الحال مع فصاحته^٥. ويراد بها: أن يكون الكلام بعد فصاحته مناسباً للموضوع الذي يؤلف
 فيه، ملائماً للحال التي دعت إليه، موافقاً لنفوس السامعين، متمشياً مع أهوائهم، فيتفاعل
 معهم، ويؤثر فيهم، وينال القائل منهم ما يريد، فيصل إلى غرضه، وينتهي إلى غايته.

واعلم أن كثيراً من معاصرنا رأوا في التركيب شروطاً شتى ليكون بليغاً، ولكنهم
 أغفلوا جانباً آخر لا يقل أهمية عن الشروط كلها، ألا وهو موافقة الكلام لمقتضى الحال^٦ أو

١. فنّ البلاغة؛ ص ٤٥ و ٧٣.

٢. البيان والتبيين؛ ص ١٩.

٣. دراسة ونقد...؛ ص ٥٥.

٤. الصناعتين؛ ص ١٥.

٥. الإيضاح؛ ص ٨.

٦. المراد بالحال هو الأمر الداعي إلى التكلّم على وجه مخصوص، وإِنما سُمّي الأمر الداعي «حالاً»
 لأنّه ممّا يتغيّر ويتبدّل كسائر حالات المخاطبين من فرح و حزن و غضب و نحوها، و سُمّي
 «مقاماً» لأنّ مراتب الكلام و درجاته تتفاوت بمطابقتها لحال المخاطب زيادة و نقصاناً، فكلّما
 زادت المطابقة زادت مرتبته و درجته، إذا نقصت نقصت، و لا يبعد أن يكون المراد بالحال ←

مناسبة المقام، فمقتضى الحال هو في الحقيقة لبّ البلاغة و جوهرها، إنه وضع الكلمة المناسبة في المكان المناسب، إنه مخاطبة الناس على قدر عقولهم و فهمهم، إنه حديث الأذكياء بما يليق بالأذكياء، و إنه مخاطبة الأغبياء بما يليق بالأغبياء، فيترتب على ذلك أن تكون مقامات الكلام متفاوتة، مادامت أحوال السامعين متغايرة، فالحال التي يناسبها الإطناب تخالف الحال التي يناسبها الإيجاز، و مقام الفصل يباين خطاب الوصل، و موضع التقديم لا يتناسب حيث ينبغي التأخير، و هكذا لكلّ مقال مقام، فارتفاع شأن الكلام في القبول، متوقف على مدى مطابقته لهذه الاعتبارات المختلفة، و انحطاطه إذا اختلّت هذه المطابقة و انعدمت، فإذا راعينا هذه المطابقة بين حال المخاطب و قول القائل، لزم أن نلاحظ شيئا آخر يوصف الكلام بالبلاغة، و هو أن تكون مفردات كلماته فصيحة لا تنافر بين حروفها، و لا غرابة في ألفاظها، و لا خروج عن القياس الصرفي، كما تكون مجموع كلماته متألّفة بعضها مع بعض، و أجزاءه متناسبة يرتبط بعضها ببعض و يشدّ بعضها بعضا، فيصير الكلام حلوا، و يصبح بليغا فإذا قلنا: هذا «كلام بليغ» لم نصفه بالبلاغة من حيث إنه لفظ و صوت، بل باعتبار إفادته المعنى، و الوصول إلى الغرض المصوغ له الكلام، أو كما يقول عبدالقاهر الجرجاني: «البلاغة ليست من صفات المفردات من غير اعتبار التركيب»، أي: لا تقتصر على اللفظة المفردة وحدها، و إنما تشملها مع غيرها من حيث التركيب، و إفادة المعنى^١. أنظر إلى قوله - تعالى - في قصة موسى - ع - إذ سأله: «و ما تلك يمينك يا موسى؟»، قال: «هي عصاي أتوكأ عليها، و أهشّ بها على غنمي ولي فيها مآرب أخرى»^٢، أو ليس الله - تبارك و تعالى - هو الذي يعرف ما في يده، و يعرف السبب الذي من أجله حمل موسى عصاه؟ إذن، فلماذا كان السؤال أولا، و لماذا كانت هذه الإجابة المسهبة المفصلة؟ ألم يكن

— و المقام زمانه و مكانه لأنه لا بدّ لذلك الأمر الداعي إلى ورود الكلام على تلك الخصوصية من مكان و زمان يقع فيها، فباعتبار مطابقته للمكان يتوهم أنه مكان فيسمى «مقاما» و باعتبار مطابقته للزمان يتوهم أنه زمان فيسمى «حالا»، فعلى هذا: الحال إن اقتضى التأكيد كان الكلام مؤكّدا، و إن اقتضى الإطلاق كان عاريا عن التأكيد، و هكذا إن اقتضى حذف المسند إليه حذف، و إن اقتضى ذكره ذكر إلى غير ذلك من التفاصيل المشتمل عليها «علم المعاني»، فالحال تكون مقتضية، و الكلام الذي يوصف بالتأكيد و التقديم و التأخير و الذكر و الحذف - مثلا - يسمى «مقتضى الحال» (المطول؛ ص ١٩ و ٢٨).

١. عروس الأفراح؛ ج ١، ص ١٢٢. ٢. طه، ١٧-١٨.

أولى بالسائل ألا يسأل، وبالمجيب أن يختصر، ولا سيما في حضرة العزيز العلام، ومن يعرف الظاهر والباطن وهو بكل شيء محيط؟! ألم يكن بعيدا عن البلاغة في رأي من عرف البلاغة بالإيجاز - مثلا -؟!

فالذين قصرُوا البلاغة على التركيب فقط أو المعنى، وقالوا فيه: هي عبارة عن السكوت أو الإيجاز أو أمر آخر، دون قيد أو شرط، أخطؤوا، لأنهم نسوا أن الإيجاز - مثلا - عيب حين يكون المحيَّب مع المحيَّب، وحين تحلو النجوى، و يبلد الحديث، و تطيب المناغاة، و هل كان موسى (ع) إلا محبًا و حبيبًا في آن واحد؟ و هل أحب إليه من هذا الموقف الزائع يسأله حبيبه الذي فضله بالرسالة، و اصطفاه و اجتباه؟ و يجيبه موسى - ع - يفصل له، و يشرح، و موسى إن لم يُسهب في مثل هذا الموقف، فأين يحسن الإسهاب، و يستحب الشرح و التفصيل؟

فالبلاغة إضافة إلى كونها الكلام المكتوب أو المسموع، هي التي تقدر الظروف، و المواقف، و تعطي كل ذي حق حقه، سواء أكانت نظماً أو نثراً، كتاباً أو رسالة، مقالاً أم قصة، مسرحية أم حكاية، مديحاً أم هجاء، غزلاً أم قصيداً أم غيرها.

و بعد فأنت ترى فيما قالوه: أن حد البلاغة، هو أن تجعل لكل مقال مقام، فتوجز: حيث يحسن الإيجاز، و تنطب: حيث يجمل الإطناب، و تؤكد: في موضع التوكيد، و تقدم أو تؤخر: إذا رأيت ذلك أنسب لقولك و أوفى بغرضك، و تخاطب الذكي بغير ما تخاطب به الغبي، و تجعل لكل حال ما يناسبها من القول، في عبارة فصيحة، و معنى مختار، فإن أصبت ما ذكر فعندك ملكة البلاغة، و الله ذو الفضل العظيم.

بلاغة المتكلم

و هي ملكة في النفس يقتدر بها صاحبها على تأليف كلام بليغ، مطابق لمقتضى الحال مع فصاحته في أي معنى قصده. و تلك غاية لن يصل إليها إلا من أحاط بأساليب اللغة المقصودة عنده خبراً، و عرف سنن تخاطب أهلها في مناسباتهم، و مفاخراتهم، و مديحهم، و هجائهم، و شكرهم، و اعتذارهم، ليلبس لكل حالة لبوسها «و لكل مقال مقام»^٢.

١. البلاغة العربية في ثوبها الجديد؛ ج ١، ص ١٤-١٥.

٢. جواهر البلاغة؛ ص ٣٤-٣٥.

فينبغي للمتكلّم: أن يعرف أقدار المعاني، و يوازن بينها و بين أقدار المستمعين، و بين أقدار الحالات، فيجعل لكلّ طبقة من ذلك كلاماً، و لكلّ حالة من ذلك مقاما، حتى يقسم أقدار الكلام على أقدار المعاني، و يقسم أقدار المعاني على أقدار المقامات، و أقدار المستمعين على أقدار تلك الحالات^١. فإذا اعتبر المتكلّم البلاغة في هذه المراعاة و في صوابها و الإجابة فيها، و في أن يجعل لكلّ مقام مقال، قالوا فيه: يراعي مقتضى الحال، فهو بليغ.

و اعلم أن الفرق بين الفصاحة و البلاغة أن الفصاحة مقصورة على وصف الألفاظ، و البلاغة لا تكون إلا و صفا للألفاظ مع المعاني، و أن الفصاحة تكون و صفا للكلمة و الكلام، و البلاغة لا تكون و صفا للكلمة، بل تكون للكلام، و أن فصاحة الكلام شرط في بلاغته. فكلّ كلام بليغ، فصيح، و ليس كلّ كلام فصيح بليغا، كالذي يقع فيه الإسهاب حين يجب الإيجاز^٢.



نماذج من بلاغة الكلام

١. قوله - تعالى -: «و قيل يا أرض ابلعي ماءك و يا سماء أقلعي و غيض الماء و قضي الأمر و استوت على الجوديّ و قيل بعدا للقوم الظالمين»^٣.
٢. قوله - تعالى -: «تلك الدّار الآخرة نجعلها للذين لا يريدون علواً في الأرض و لا فسادا و العاقبة للمتقين»^٤.
٣. قال رسول الله - ص -: «أفشوا السّلام، و أطعموا الطّعام و صلوا الأرحام، و صلّوا بالليل و النَّاس ينام، تدخلوا الجنّة بسلام»^٥.
٤. قال عليّ - ع -: إياك و الخديعة فإنّها من خلق اللّئيم، ليس كلّ طالب يصيب، و لا كلّ غائب يؤب، لا ترغب فيمن زهد فيك، ربّ بعيد هو أقرب من قريب، سل عن الرّفيق قبل الطريق و عن الجار قبل الدّار، ألا و من أسرع في المسير أدركه المقيّل، استرعورة أخيك كما تعلمها فيك، اغتفر زلّة صديقك ليوم يركبك عدوك، من غضب على

١. نفس المصدر؛ ص ٣٩.

٢. نفس المصدر؛ ص ٤٠.

٣. هود، ٤٤.

٤. القصص، ٨٣.

٥. نهج الفصاحة؛ ص ٧٣ و ٨٩.

من لا يقدر على ضره طال حزنه و عذب نفسه، من خاف ربه كف ظلمه، و من لم يعرف الخير من الشر فهو بمنزلة البهيمة^١.

٥. قال -ع-: الدنيا تقبل إقبال الطالب و تدبر إدبار الهارب و تصل وصال الملول، و

تفارق فراق العجول.

٦. قال أبو فراس الحمداني:

أراك عصي الدمع شيمتك الصبر	أما للهوى نهي عليك و لا أمر؟
نعم! أنا مشتاق و عندي لوعة	ولكن مثلي لا يذاع له سر
إذا الليل أضواني بسطت يد الهوى	و أذلت دمعاً من خلانقه الكبر
تكاد تضيء النار بين جوانحي	إذا هي أذكتها الصباة و الفكر
معلتي بالوعد، و الموت دونه	إذا مت ظماناً فلا نزل القطر
تسألني من أنت؟ و هي عليمة	و هل بفتي مثلي على حاله نكر؟
فقلت كما شاءت و شاء لها الهوى	قتيلك، قالت أيهم؟ فهم كثر
فقلت لها: لو شئت لم تتعتني	و لم تسألني عني و عندك بي خبر
و لا كان للأحزان عندي مستلك	إلى القلب لكن الهوى للبلبي جسر
فقلت: لقد أزري بك الدهر بعدنا	فقلت: معاذ الله، بل أنت لا الدهر

٧. قال الجاحظ:... و متى كان اللفظ أيضاً كريماً في نفسه، مستخيراً في جنسه،

و كان سليماً من الفضول، بريئاً من التعقيد، حُبب إلى النفوس، و اتصل بالأذهان، و التَّحَمَّ بالعقول، و هتَّتْ إليه الأسماع، و ارتاحت له القلوب، و خفَّ على ألسن الرّواة، و شاع في الآفاق ذكره، و عظم في النَّاسِ خطره، و صار ذلك مادّة للعالم الرئيس و للمتعلِّم الرّیض، فإن أراد صاحب الكلام صلاح شأن العامة، و مصلحة حال الخاصّة و كان ممَّنْ يعمّ و لا يخصّ، و ينصح و لا يغشّ، و كان مشفوقاً بأهل الجماعة، جمعت له المظوظ من أقطارها، و سيقت إليه القلوب بأزمّتها، و جمعت النفوس المختلفة الأهواء على محبّته، و جبلت على تصويب إرادته، و من أعاره الله من معرفته نصيباً، حسنت إليه المعاني، و سلس له نظام اللفظ، و كان قد أغنى المستمع من كدّ التّكلف، و أراح قارئ الكتاب من علاج التفهّم^٢.

٨. قال أبو العلاء المعري:

غير مجد في ملّتي واعتقادي
 وشبيهه صوت النعي، إذا قي
 صاح، هذي قبورنا تملأ الرحب
 خفّف الوطء، ما أظنّ أديم
 وقبيح بنا، وإن قدم العهد
 سرّ، إن اسطعت، في الهواء رويدا
 ربّ لحد قد صار لحداً مرارا
 إن حزننا في ساعة الموت
 زحلّ أشرف الكواكب دارا
 ولسار المريخ من حدثان الد
 والذي حارت البريّة فيه
 واللبيب اللبيب من ليس يفتّر
 نوح باكٍ و لا ترثم شاد
 س بصوت البشير في كلّ ناد
 فأين القبور من عهد عاد؟
 الأرض إلّا من هذه الأجساد
 هوان الآباء والأجداد
 لا اختيالا على رفات العبادا
 ضاحك من تزاحم الأضداد
 أضعاف سرور في ساعة الميلاد
 من لقاء الردى على ميعاد
 هر مطف، وإن غلت في اتقاد
 حيوان مستحدث من جماد
 بكون مصيره للفساد

المجزء الاول

علم المعاني

هو العلم الذي يبحث في أحوال الكلام التي يطابق بها مقتضى الحال. فإن للكلام أحوالاً تعرض عليه باعتبارات مختلفة كالتأكيد و عدمه - مثلاً - و لأجل ذلك تتحقق له مع مدلوله التركيبي معانٍ آخر تتصف بالتواني، فهناك ألفاظ و معانٍ أول، و معانٍ ثوان، فالمعاني الأول هي مدلولات التركيب، و هي التي يدور النحو حول محوره. و المعاني الثواني، هي التي يساق لها الكلام، و لذا قيل: «التي يطابق بها مقتضى الحال» و ذلك كردّ الإنكار، و دفع الشك - مثلاً - فإذا قلنا: إن زيدا قائمٌ فالمعنى الأول هو القيام المؤكّد، و المعنى الثاني، هو ردّ الإنكار و دفع الشك بالتوكيد، إذن، فعلم المعاني هو روح النحو و علته، و بيان أغراضه و أحواله، إضافةً إلى هذا فهو يعلمنا متى نجعل الجملة خبرية، و متى نجعلها إنشائية؟ و يبيّن لنا السبب في هذه أو تلك، يعلمنا متى يجب القصر و الوصل، و الفصل، و متى لا يجب؟ ثم يأتي لنا مع التعلّم بيان السبب و الغاية، يعلمنا متى ننكر المسند إليه، و متى نعرفه، و متى تقدّمه و متى تؤخّره؟ و لما ذا فعلنا ذلك... أو ليس هو: علم المعاني؟؟

هذا و يشتمل علم المعاني - في هذا الكتاب - على المباحث الآتية: (١) الخبر و الإنشاء، (٢) المسند إليه، (٣) المسند، (٤) متعلقات الفعل، (٥) القصر، (٦) الفصل و الوصل، (٧) الإيجاز و الإطناب و المساواة.

١. الخبر والإنشاء

ينقسم الكلام من حيث إنه يجعل في مقام التطبيق على النسبة الواقعية أم لا إلى قسمين: خبري وإنشائي. لأن النسبة اللفظية في الكلام إن جعلت في وزان النسبة الخارجية أو الذهنية مطابقة لإحديهما، ناظرة إليها كاشفة عنها، فهي «خبرية»، والكلام «خبر»، وإن لم يجعل في مقام التطبيق على إحديهما، بل في مقام إيجاد النسبة الموافقة لها في الخارج أو طلبها أو الاستفهام عنها أو تمنّيها أو ترجيحها وهكذا من الوجوه، فهي «إنشائية»، والكلام «إنشاء» وإلى هذا البيان ينظر ما ذكره القوم من أن الكلام إن كان لنسبته خارج تطابقه أو لا تطابقه فخير وإلا فإنشاء، فإن الاتصاف بالمطابقة وعدمها فرع جعل النسبة في وزان الخارج وفي مقام التطبيق عليه، كما إن عدم الاتصاف بهما فرع جعلها لا في مقام الوزان مع الخارج والتطبيق عليه.

أغراض الخبر

ينقسم الخبر باعتبار أغراضه إلى: فائدة الخبر ولأزم فائدته، وذلك لأنه إذا أردت أن تخبر إنسانا بخبر ما، فلا يخلو أن يكون المخاطب إما جاهلا بمضمون الخبر، أو غير جاهل. فإذا كان المخاطب جاهلا بالخبر، فإن قصدك إقادته بمضمون ما تقول و تخبر، فتستخدم «الجملة الخبرية» للغاية نفسها، أي لإخبار المخاطب بما يجهله من الأمور والأحكام، كأن تقول لزميلك في الصف الذي يترقب ظهور النتيجة: «ظهرت النتيجة»، وكذلك تقول له في العمل والمهنة: «لقد أصدر مجلس الوزراء مرسوما بمضاعفة رواتب الموظفين»، وهكذا للغائب عن الصف: «عين الأستاذ صفحتين للتمرين»، ولم يكونوا يعرفون هذه الأخبار، فانت تفيدهم أخباراً جديدة، ويسمى البلاغيون هذا اللون من الأخبار «فائدة الخبر».

وأما إذا كان المخاطب عارفاً بحقيقة الخبر محيطاً بها وليست لديه حاجة إلى معرفتها، ولكنك تستخدم السياق الخبري لتفيد العارف بالخبر، إنك أيضاً عارف به مثله، فالمخاطب في هذه الحالة لم يعرف خبراً كان يجهله من قبل، وإنما عرف فقط أن المتكلم يعرف مثله هذا الخبر أيضاً، وهذا هو قصد المتكلم وغايته، كما تقول لمن نجح في الامتحان عارفاً به: «أنت نجحت في الامتحان»، ومثله أيضاً: «لقد نهضت من نومك اليوم مبكراً» و «أنت تعمل في الكلية كل يوم» وهكذا...

فتأمل الأمثلة، تجد المتكلم لا يقصد منها أن يفيد السامع شيئاً مما تضمنه الكلام من

الأحكام، لأنّ ذلك معلوم للسامع قبل أن يعلمه المتكلّم، وإنّما يريد أن يبيّن أنّه عالم بما تضمّنه الكلام، فالسامع في هذه الحال لم يستفد علماً بالخبر نفسه، وإنّما استفاد أنّ المتكلّم عالم به، ويسمّى ذلك «لازم الفائدة» أو «لازم فائدة الخبر».

أغراض أخرى للخبر

وقد يخرج الكلام الخبري عن أصله فلا يقصد به الإخبار والإعلام، فترد لأغراض أخرى، ليست «فائدة الخبر» ولا «لازم فائدته»، تعرف بالذوق من سياق الكلام، وقرائن الأحوال، و يعددون منها: «إظهار الضّعف» و «الاسترحام والاستعطاف»، و «إظهار التّحسّر»، و «المدح» و «الفخر»، و ما إلى ذلك، فنقف في هذا المجال عند بعضها على حسب حظّه من الأهميّة، فنقول من تلك الأغراض:

١. الاسترحام والاستعطاف. قال يحيى البرمكيّ يخاطب الخليفة هارون الرّشيد:

إِنَّ الْبِرَامِكَةَ الْأَذِيَّةَ
سَرُّمُوا لَدَيْكَ بِدَاهِيَةِ
صُفْرِ الْوُجُوهِ عَلَيْهِمْ
خَسَلَعِ الْمَذَلَّةِ بِأَدِيَةِ

فيحيى البرمكيّ لا يقصد أن ينبي الرّشيد بما وصل إليه حاله و حال ذوي قرباه من الدّلّ و الصّغار، لأنّ الرّشيد هو الذي أمرّ به فهو أولى بأن يعلمه، ولا يريد كذلك أن يفيد أنّه عالم بحال نفسه و ذوي قرابته، وإنّما يستعطفه، و يسترحمه، و يرجو شفقتّه، عسى أن يُصغى إليه فيعود إلى البرّ به و العطف عليه. و قال - تعالى - : « و أتوب إذ نادى ربّه: أُنِّي مُسْنِي الضّرّ و أنت أرحم الرّاحمين »^١.

٢. التّحسّر، و إظهار ما في النّفس من مرارة و ألم. قال - تعالى - حكاية عن امرأة عمران: « ربّ إِنِّي وَضَعْتُهَا أُنْثَىٰ ۖ فإِنِّي كَانَتْ تُرْجَوُ أَنْ تَلِدَ ذَكَرًا، و لكن خاب رجاءها و تقديرها. و قال المتنبي:

أَمْسَيْتُ أَرْوَحَ مُثْرٍ خَازِنًا وَيَدًا أَنَا الْغَنِيِّ وَ أَمْوَالِي الْمَوَاعِيدُ

فالمتنبي قال هذا البيت في قصيدته الشهيرة التي هجأها كافرًا الأخشيدي، و كان آنذاك حزينا منكسراً يشعر بمرارة الحنينة و الفشل، و قد قضى عمره يسعى لبلوغ العلا، لكنّه لم يوفق إلى شيء، و كان كافر قد وعده بولاية ثمّ أخلف وعده، و ما ظلّ الشّاعر، و

أرهبه و حاول إذلاله و سجنه في النهاية يمنعه من مغادرة مصر، لكن المتنبّي استطاع أن يهرب في ليلة العيد، فراح يضرب في بطون بادية مجهولة تاركاً وراءه هذه القصيدة و عبّر فيه عن انكساره و تبرّمه و حزنه الشديد، و وقع الخيبة و الفشل في نفسه^١.

٣. الفخر. كقول عنتر في معلقته:

وَلَقَدْ حَفِظْتُ وَصَاةَ عَمِّي فِي الضُّحَى
فِي حَوْمَةِ الْمَوْتِ الَّتِي لَا تَشْتَكِي
يَدْعُونَ عَنْتَرَ وَالرَّمَاحُ كَأَنَّهَا
وَلَقَدْ شَقَى نَفْسِي وَأَبْرَأَسُقْمَهَا

إِذ تَقْلِصُ الشَّفْتَانِ عَن وَضْحِ الْقَمِيمِ
غَمْرَاتِهَا الْأَبْطَالُ غَيْرَ تَغْمُغُمِ
أَشْطَانُ يَسُرُّ فِي لَبَانِ الْأَدْهَمِ
قِيلُ الْفَوَارِسِ: وَيَكُ عَنْتَرُ أَقْدِمِ

يقول الشاعر: إني أجارب محافظاً على وصية أوصاني بها عمي مالك و الدعبله، ليظهر أن عمه الذي رفض أن يزوجه بنته هو نفسه يعتمد على عنتره في الملهمات و يوصيه بأن يحمي القبيلة، و يهتم بنوع خاص بحماية ابنه عمرو شقيق عبلة الذي ذكره الشاعر من قبل، و هكذا ترى الفخر في الأبيات المذكورة. فاستخدم عنتره في شعره الجملة الخبرية، و هو لا يريد مجرد إخبار الناس بما يفعل، و إنما يبتغي من وراء ذلك أن يفتخر، و أن يباهي ببطلته و قوته و شجاعته^٢. و قال (ص): «إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَانِي مِنْ قَرِيشٍ».

٤. إظهار الضعف و الخشوع. قال تعالى: «رَبِّ إِنِّي وَهِنَ الْعِظْمِ مِنِّي وَاشْتَعَلَ الرَّأْسُ

شَيْبًا»^٣. فزكريّا (ع) يصف حاله و يظهر ضعفه و تفاد قوته.

٥. التذكير بتفاوت المراتب. كقوله تعالى: «لَا يَسْتَوِي الْقَاعِدُونَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ...

فَضَّلَ اللَّهُ الْمُجَاهِدِينَ عَلَى الْقَاعِدِينَ...»^٤. في الكريمة تذكرة بتفاوت عظيم بين مرتبة القاعد و المجاهد حتى يتأنف القاعد و يترفع بنفسه عن انحطاط منزلته^٥. و أيضاً: و ليس سواءً عالم و جهول!

٦. التحذير. نحو: أبغض الحلال إلى الله الطلاق^٦!

٧. المدح. كقول الشاعر:

فإنك شمس و الملوك كواكب
إذا طلعت لم يبد منهن كوكب

٢. نفس المصدر؛ ص ٦٥-٦٦.

٤. النساء، ٩٥.

٦. جواهر البلاغة؛ ص ٥٥.

١. البلاغة و التحليل الأدبي؛ ص ٦٤.

٣. مريم، ٤.

٥. دراسة و نقد...؛ ص ٧٨.

و على هذا النحو تستخدم الجمل الخبرية لأغراض كثيرة على خلاف ما جعلت له أصلا، وهو إخبار الناس بما يجهلون أو إخبارهم بأن المتكلم عارف بما يعرفون.

الأسئلة والتمارين

١. كم قسما للكلام باعتبار التطبيق على النسبته الخارجية و عدمه؟ ما هو الكلام الخبري؟ ما هي الجملة الإنشائية؟ كم قسما للخبر باعتبار الأغراض؟ ما هي فائدة الخبر؟ و ما هو لازم فائدة الخبر؟ هل توجد للخبر أغراض أخرى؟ بماذا تعرف للخبر أغراض أخرى؟
٢. بين أغراض الكلام فيما يأتي:

(أ) من أصلح ما بينه و بين الله أصلح الله ما بينه و بين الناس، و من أصلح أمر آخرته أصلح الله له أمر دنياه، و من كان له من نفسه واعظ كان عليه من الله حافظ.

(ب) إِنَّكَ لَتَكْظُمُ الْغَيْظَ وَ تَحْلُمُ عِنْدَ الْغَضَبِ، وَ تَتَجَاوَزُ عِنْدَ الْقُدْرَةِ، وَ تَصْفَحُ عَنِ الزَّلَّةِ.

(ج) قال أبو فراس الحمداني:

إِنَّا إِذَا اشْتَدَّ الزَّمَانُ نُونًا وَ نَابَ خَطْبٌ وَادَّهَمُ
الْفَيْتَ حَوْلَ بُيُوتِنَا عِنْدَهُ الشُّجَاعَةُ وَ الْكِرْمُ
لِإِلْقَا الْعِدَا بِيضَ السَّيِّ فِي وَ لِلتَّنْدِي حُمُرُ النَّعَمِ
هَذَا وَ هَذَا دَابِّنَا يُودَى دَمٌ وَ يُرَاقُ دَمٌ

(د) قال الشاعر:

مَضَّتْ اللَّيَالِي الْبَيْضُ فِي زَمَنِ الصَّبَا وَ أَقَى الْمَشَيْبُ بِكُلِّ يَوْمٍ أَسْوَدَ

(هـ) قال ابن نباتة السعدي

يَفُوتُ ضَجِيعَ التُّرَاهِمَاتِ طِلَابُهُ وَ يَدْتُونُ إِلَى الْحَاجَاتِ مِنْ بَاتِ سَاعِيَا

(و) قال الجاحظ:

المشورة لإقح العقول، و رائد الصواب، و المستشير على طرف التجاح، و استنارة المرء برأي أخيه من عزم الأمور و حزم التدبير.

(ز) قال المتنبي:

و تعجبنى رجلاك في التعل إنني رأيتك ذانعل إذا كنت حافيا
وله أيضا:

يا أعدل الناس إلا في معاملتي فيك الخصام وأنت الخصم و الحكم

أعيذها نظرات منك، صادقة
 (ح) قال المعري:
 عرفت سجايا الدهر، أما شروره
 وله أيضاً:
 رأيت سكوتي مَشْجراً فلزمته
 (ط) قال الشريف الرضي:
 جار الزمان فلا جواد يُرْتَجَى
 وإذا الحلِيم رمى بسرُّ صديقه
 ان تحسب الشَّحم فيمن شحمه ورم.
 فنقد، و أمَّا خيره فوعود
 إذا لم يفد ربحاً فلست بخاسر
 للنَّائبات و لا صديق يشفق
 عمدا فأولى بالوداد الأحمق.

تقسيم الخبر باعتبار حال المخاطب

مواقف النَّاس عند تلقِّيهم خبراً من الأخبار متباينة: جماعة يصدِّقونه، و فريق يكذبونه، و فئة تشكُّ في تصديقه و تتردّد.
 هذه المواقف المتباينة يلحظها الذكي البليغ، و يبني كلامه وفق مقتضياتها، إنه يعرف سلفاً أن عليه مخاطبة المنكرين المكذِّبين بأسلوب مختلف عن مخاطبة المتردِّدين أو المصدِّقين، و هذه المعرفة تقوده إلى أن أساليب إخباره توكيداً أو عدم توكيد، و لذلك تنقسم أخباره إلى أقسام ثلاثة:

أ) الخبر الابتدائيّ

و هو ما كان المخاطب خالي الذهن من الحكم و التردّد فيه. فالذي يصدِّق القول رأساً لا يحتاج إلى أن يؤكّد المتحدث له ما يقول، لأنّه بطبعه مصدِّق دون أيّة وسيلة، و لذلك فالخبر الذي يلقي إليه خالياً من كلّ توكيد، يدعى «الخبر الابتدائيّ»، نحو: العلم نافع - الغنيّ مكرّم - العفيف محترم، قال تعالى: «المال و البنون زينة الحياة الدّنيا»^١.

هذه الأمثلة و ما شابهها ليس فيها تأكيد، لأنّها ليست في حاجة إلى التأكيد، و المخاطب لا يشك، و لا ينكر حكم هذه الأمثلة، فهو لا يتردّد و لا ينكر أن العلم مفيد، ذو نفع و أن المال و البنون زينة الحياة الدنيا، و هكذا....

ب) الخبر الطلبي

و هو ما كان المخاطب مترددا فيه طالبا الوصول لمعرفة، و الوقوف على حقيقته، فالذي يشك أو يتردد في الخبر يقف في نقطة حرجة، فإما أن يصدق إذا تأكدوا، وإما أن يكذب، هذا الموقف الوسط المشحون بالشك و التردد يقضي على الخبر أن يكون حكما حين يخبرهم، و الحكمة تكون في تلوين الخبر بشيء من التوكيد، و هذا التوكيد المناسب كافٍ لضمهم في سلك المؤمنين المصدقين، و مثل هذا اللون من الإخبار المزوج بمؤكد مناسب للمقام يسمى في عرف البلاغيين بـ «الخبر الطلبي»، كقوله تعالى: «قد يعلم الله المؤمنون منكم و القائلين لإخوانهم هلم إلينا، و لا يأتون البأس إلا قليلا»^١. قال السري الرفا:

إن البناء إذا ما انهدج جائبه
لم يأمن الناس أن ينهدج باقيه

فالمخاطب بمثل هذين المثالين، له بالحكم إمام قليل يمزج بالشك، و له تشوف إلى معرفة الحقيقة، و في مثل هذه الحال يحسن أن يلقى إليه الخبر و عليه مسحة من اليقين تجلو له الأمر و تدفع عنه الشبهة، و لذلك جاء الكلام في المثالين مؤكدا «قد» في الأول منها، و بـ «إن» في ثانيها.

مركز تحقيقات الكمبيوتر علوم رسدي

ج) الخبر الإنكاري

و هو ما كان المخاطب منكرًا للخبر، معتقدا خلافه، فهو عنيد لا يصدق بسهولة ما يخبر به، بل لا يقف منه موقف الشاك أو المتردد بين التصديق و التكذيب، وإنما يقف موقف المنكر، و لا يزيله عن إنكاره و يحرفه عن موقفه المتصلب إلا إذا مزج خبره بتأكيدات شتى، و هذه التأكيدات كفيلا أن تحشره في زمرة المصدقين. و البلاغيون يسمون الخبر المؤكد بهذا السبب «الخبر الإنكاري»، نحو: «إن من البيان لحكمة»، و «و الله لموت شريف خير من حياة ذليلة»، قال الشاعر:

و الله إنِّي لأخوهمَّة
تسمو إلى المجد و لا تفتُر

فالمخاطب بهذه الأمثلة منكر للحكم، جاحد له، و في مثل هذه الحال يجب أن يُضمَّن الكلام من وسائل التقوية و التوكيد ما يدفع إنكار المخاطب و يدعو إلى التسليم، و يجب أن يكون ذلك بقدر الإنكار قوة و ضعفاً، لذلك جاء الكلام في المثال الأول مؤكدا بمؤكدين هما

اللام و«إن»، و في الثاني، بالقسم، و اللام، و في الثالث: بالقسم و اللام و«إن»، إضافة إلى اسمية الجملة، فإن فيها تأكيد إن قصد.

فالغاية الرئيسية للمخبر أن يوصل من يُخبره إلى مستوى التصديق و الاقتناع، و لا بدّ له من أن يكون عالماً بنفس مخاطبه قبل أن يحدثه بشيء، و حينئذ يكون بليغاً، إذ يضع في المقام المناسب، الكلام المناسب، و تلك هي البلاغة في حقيقتها و جوهرها. و البلاغيون يسمّون إخراج الكلام على الأساليب الثلاثة المذكورة، إخراجاً على «مقتضى الظاهر»، أو «مقتضى ظاهر الحال»، هذا، و قد سمى ذلك في علم البيان بالتصريح^١.

خروج الكلام عن مقتضى الظاهر

و قد توجد في الكلام اعتبارات تدعو إلى مخالفة هذا الظاهر فتستلزم لونا آخر من الإخبار، و أسلوباً خاصاً من التعبير، فتقتضى الأحوال العدول عن مقتضى الظاهر، و يورد الكلام على خلافه، و يسمّى ذلك: «الإخراج على خلاف مقتضى الظاهر»، و إنّه في علم البيان يسمّى بالكناية^٢. و لا شك أن إخراج الكلام على خلاف مقتضى الظاهر يعتبر شعبةً من شعب البلاغة، و سبيلاً إلى توفيق الكلام حقيقة، و ذلك يأتي على وجوه:

١. منها، تنزيل خالي الذهن منزلة السائل المتردد الذي يحسن توكيد الكلام له. و ذلك إذا قدّم للمخاطب ما يلوح له بالخبر، عندئذ يتطلّع المخاطب تطلّع السائل المتردد، كقوله تعالى: «و ما أبرئ نفسي إن النفس لأمارة بالسوء»^٣.

فالمخاطب لا ينكر و لا يتردد في القول بأن النفس تعرى بارتكاب الإثم، و تأمر بالسوء، فكان حقّ الكلام أن يأتي بدون توكيد، ولكن تقدّم في الكلام ما يدعو للتساؤل: فلماذا لا يبرئ نفسه؟ فنزله منزلة السائل المتردد، فحسن عندئذ تأكيد الكلام له. و كقوله تعالى أيضاً: «و لا تخاطبني في الذين ظلموا إثمهم مغرقون»^٤.

فطلع الآية يدعو إلى التساؤل: لماذا لا يخاطب ربّه في شأن الظالمين؟ و لماذا ينهاء عن التماس الشفاعة لهم؟ فنزله منزلة السائل المتردد، فأكد الكلام، و قال: «إثمهم مغرقون»، و لولا هذا الاعتبار، لقال: «هم مغرقون» بدون تأكيد، و منه أيضاً: «و ذكر فإن الذكرى تنفع

١. مفتاح العلوم؛ ص ٨٢.

٢. نفس المصدر؛ ص ٨٣.

٣. يوسف، ٥٣.

٤. هود، ٣٧.

المؤمنين»^١. وكذلك: «و استغفروا ربكم ثم توبوا إليه إن ربِّي رحيم ودود»^٢. وغير ذلك مما ترى فيه الكلام قد أكد بمؤكد مناسب بسبب ما لاحظته المتكلم في الخطاب، وما يدور داخل نفسه من تساؤل على الرّغم من أنه لم يلفظ بالسؤال.

٢. ومنها تنزيل المتردد، منزلة خالي الذّهن، كقولك للسائل عن الوحدة الإسلامية المنشودة: الوحدة الإسلامية قريبة. وكما تقول في قدوم مسافر مع شهرته: قدم فلان...
٣. ومنها تنزيل غير المنكر منزلة المنكر، إذا لاح عليه شيء من علامات الإنكار فينبغي حينئذ أن يؤكد له الكلام حتى يقتنع بما يليق عليه المتكلم من مقال، وذلك مثل قول حَجَل بن فضلة القيسي:

جاء شقيق عارضا رُمحه إن بني عمك فيهم رِماح

فشقيق ابن عم الشاعر، لا ينكر قوة بني عمه وما لديهم من رماح و سلاح، ولكنه حين جاء واضعا رُمحه على فخذه بالعرض، بمنزلة إنكاره أن لبني عمه رماحا، كأنهم كلهم في نظره عُزل، ليس مع أحد منهم رمح، فوجب عندئذ أن يؤكد الكلام له، و ينزله منزلة المنكر، فيوظف فيه الشعور بقوتهم و قدرتهم على النزال و العراك.

٤. و منها تنزيل المنكر منزلة غير المنكر، إذا توافرت القرائن و العلامات التي لو تأملها لرجع عن إنكاره و ارتدّ عن جحوده، كقوله تعالى: «ذلك الكتاب لا ريب فيه»^٣.

فقد جاءت الآية خالية من التأكيد مع أن الكافرين منكرون للكتاب و صحته، ولكنه نزّلهم منزلة غير المنكر، لأنهم لو تأملوا القرآن، و استعملوا عقولهم و برنوا عن التّحير، لا اعتقدوا صدق الكتاب و آمنوا به.

٥. و منها تنزيل العالم بفائدة الخبر، منزلة الجاهل بذلك، لعدم جريه على موجب علمه، فيلقى إليه الخبر، كما يلقى إلى الجاهل به، كقولك لمن يعلم أن النّجاح في الامتحان موقوف على قراءة دروسه، و هو لا يقرأ: «النّجاح موقوف على قراءة الدّروس» توييخا على عدم عمله بمقتضى علمه، و كقولك لمن يؤذي أباه: «هذا أبوك»^١

و اعلم أنّ من الممكن إيراد هذه الوجوه كلّها في قاعدة كليّة، هي: «جعل وجود

الشيء منزلة عدمه و بالعكس» لكنّه في الموقف الذي نكون بصدده و هو بداية تعليم هذا الفنّ، لا بدّ من التّعريض لها حسب تعرّض مؤلّف كتبه.

فهكذا تتنوّع أساليب الإخبار، فمنها ما يجري حسب مقتضى الظاهر، و منها ما يجري على خلاف هذا الظاهر، و لكلّ مكان و مقام، و الذكيّ الأريب هو القادر على وضع كلّ شيء في مكانه اللائق و المناسب، و هو الذي يغوص في أعماق نفس الإنسان الذي يخاطبه، فيفهم ما يعتلج فيها، و يدور في حناياها، و حينئذ يختار الكلمة المناسبة لهذا الإنسان. و ذلك مقتضى الحال.

الأسئلة و التمارين

١. كم نوعا للخبر باعتبار حال المخاطب؟ ما هو الخبر الابتدائي؟ و ما هو الكلام الطلبي؟ و ما هو الكلام الإنكاري؟ ما هو مقتضى الحال؟ و ما هو مقتضى ظاهر الحال؟ ما الفرق بين مقتضى الحال و بين مقتضى ظاهر الحال؟ هل يجوز إخراج الكلام عن مقتضى الظاهر؟ هل ينزل العالم بمنزلة الجاهل و بالعكس؟ و كذا المنكر بمنزلة غير المنكر؟

٢. هات مثالين يكون الخبر في كلّ منهما مؤكدا استحسانا، و جاريا على خلاف مقتضى الظاهر و اشرح السبب في كلّ منهما.

٣. هات أمثلة يكون الخبر في كلّ منهما مؤكدا وجوبا و خارجا عن مقتضى الظاهر.

٤. هات أمثلة يكون الخبر في كلّ منها خاليا من التوكيد و خارجا عن مقتضى الظاهر.

٥. بيّن وجه خروج الخبر عن مقتضى الظاهر في كلّ مثال من الأمثلة الآتية:

(أ) «صلّ عليهم إنّ صلاتك سكن لهم».

(ب) إن الفراغ لمفسدة (تقول لمن يعرف ذلك ولكنه يكره العمل).

(ج) قال المتنبي:

فإنّ الرّفق بالجاني عتاب

ترفق أيها المولى عليهم

(د) «و في السماء رزقكم و ما توعدون».

(هـ) قال الشّاعر:

و ليس له أمّ سواك و لا أب

و أنت الذي ربّيت ذا الملك مرضعا

(و) قال أبو فراس الحمداني:

مأوى الكرام و منزل الأضياف

و مكارمي عدد النجوم و منزلي

(ز) قال المتنبي:

و ما كلُّ هاوٍ للجميل بفاعل
 (ح) ألا في سبيل المجد ما أنا فاعل
 (ط) و أن امرأة قد سار خمسين حجة
 (ي) و إن الذي بيني و بين بني أبي
 (ك) و لقد نصحتك إن قبلت نصيحتي
 (ل) خليلي إن المال ليس بدافع
 (م) لئن أنجينا من هذه لنكونن من الشاكرين.

تكملتان

١. تقسيم الجملة باعتبار التجدد و الدوام. تنقسم الجملة من حيث إفادتها للتجدد و الدوام إلى قسمين: فعلية و اسمية:
 (أ) الجملة الفعلية ما تركبت من فعل و فاعل، أو من فعل و نائب فاعل، و هي موضوعة لإفادة التجدد و الحدوث في زمن معين مع الاختصار^١، نحو: يعيش البخيل عيشة الفقراء، و يحاسب في الآخرة حساب الأغنياء، و نحو: أشرقت الشمس و قدوّل الظلام هارباً.

فلا يستفاد من ذلك إلا ثبوت الإشراق للشمس، و ذهاب الظلام في الزمان الماضي. و قد تفيد الجملة الفعلية الاستمرار التجددي شيئاً فشيئاً بحسب المقام، و بمعونة القرائن، لا بحسب الوضع، بشرط أن يكون الفعل مضارعاً، نحو قول المتنبي:
 تُدبّر شرق الأرض و الغرب كفه
 و ليس لها يوماً عن المجد شاغلُ
 فقريئة المدح تدلّ على أنّ تدبير الممالك ديدنه و شأنه المستمرّ الذي لا يمجد عنه، و يتجدد آناً، فآناً.

١. و ذلك أنّ الفعل دالّ بصيغته على أحد الأزمنة الثلاثة بدون احتياج تقرينة بخلاف الاسم، فإنه يدلّ على الزمن بقريئة ذكر لفظه: الآن، أو أمس، أو غداً. و لما كان الزمان الذي هو أحد مدلولي الفعل غير قارّ بالذات، أي: لا تجتمع أجزاءه في الوجود كان الفعل مع إفادته التقييد بأحد الأزمنة الثلاثة مفيداً للتجدد أيضاً (جواهر البلاغة: الهامش، ص ٧١).

ب) الجملة الإسمية: هي ما تركبت من مبتدأ وخبر، وهي تفيد بأصل وضعها ثبوت شيء لشيء ليس غير، بدون النظر إلى تجدد و لا استمرار، نحو: الأرض متحركة، فلا يستفاد منها سوى ثبوت الحركة للأرض، بدون نظر إلى تجدد ذلك و لا حدوثه. و قد تخرج الجملة الإسمية عن هذا الأصل، و تفيد الدوام و الاستمرار بحسب القرائن، إذا لم يكن في خبرها فعل مضارع، و ذلك بأن يكون الحديث في مقام المدح، أو في معرض الذم، و أمثال ذلك، كقوله تعالى -: «وإنك لعلی خلق عظیم»^١، فسياق الكلام في معرض المدح دالٌّ على إرادة الاستمرار مع الثبوت، و منه قول النضر بن جؤبة يتمدح بالغنى و الكرم:

لا يألف الدرهم المضروب صرّتنا لكن يمرّ عليها «و هو منطلق»

يريد أن دراهمه لا ثبات لها في الصّرة و لا بقاء، فهي دائماً تنطلق منها، و تترق مروق السّهام من قسيّها، لتوزع على المعوزين و أرباب الحاجات. و اعلم أن الجملة الإسمية لا تفيد الثبوت بأصل وضعها، و لا الاستمرار بالقرائن، إلا إذا كان خبرها مفرداً، نحو: الوطن عزيز، أو كان خبرها جملة اسمية، نحو: الوطن هو سعادي. أما إذا كان خبرها فعلاً فإنها تكون كالجملية الفعلية في إفادة التجدد و الحدوث في زمن مخصوص، نحو: الوطن يسعد بأبنائه، و نحو:

تعيب الغانيات على شيء و من لي أن أمتّع بالمشيب^٢

٢. لتوكيد الخبر أدوات كثيرة، منها: إنّ - أنّ - واو القسم - لام الابتداء - أحرف التثنية - نونا التوكيد - الحروف الزائدة - التكرار - قدّ - أمّا الشرطيّة - إنّما - اسمية الجملة - ضمير الفصل - و... فنقف في هذا المجال عند بعضها حسب حظّه من الأهمية، و من أراد التفصيل فليراجع الكتب المبسوطة البلاغية أو النحوية، فنقول:

أ) إنّ (المكسورة المهمزة، المشددة النون). و هي حرف ناسخ يدخل على المبتدأ و الخبر، و وظيفتها من حيث المعنى، تأكيد مضمون الجملة، أو الخبر، فإذا قال قائل: «إنّ الحياة جهاد» فكأنه قال: «الحياة جهاد» مرّتين، إلاّ أنّه أوجز حين قال: إنّ الحياة جهاد؛ و إذا دخلت اللام التوكيدية على الخبر، فقال: «إنّ الحياة لجهاد» فكأنه كرّر «الحياة جهاد» ثلاث مرّات، و هذا الإيجاز، أو الاقتصاد في ألفاظ الجملة مع حصول الغرض من التوكيد هو

الذي يعطي مثل هذه الجملة قيمتها البلاغية، على أساس أن البلاغة هي الإيجاز - في رأي بعضهم.

(ب) لام الابتداء. وفائدتها توكيد مضمون الحكم، و تدخل على المبتدأ والخبر، نحو: «لَأَنْتَ خَيْرٌ مِنْ عَرَفْتُ»، كما تدخل على خبر إن، نحو: «إِنَّ رَبِّي لَسَمِيعُ الدَّعَاءِ»^١، و على المضارع الواقع خبراً لأن لشبهه بالاسم، نحو: «وإِنَّ رَبَّكَ لَيَحْكُمُ بَيْنَهُمْ»^٢، و على شبه الجملة، نحو: «وإِنَّكَ لَعَلَى خَلْقٍ عَظِيمٍ»^٣.

(ج) أمّا الشرطية (المفتوحة الهمزة، المشددة الميم). و هي حرف شرط و تفصيل و توكيد، نحو قول الشاعر:

و لم أَرَكَا المعروف، أمّا مذاقُه فحلّو، و أمّا وجهه فجميل

و فائدة «أمّا» في الكلام أنها تعطيه فضل توكيد و تقوية للحكم، تقول مثلاً: «زيد ذاهب»، فإذا قصدت توكيد ذلك و أنه لا محالة ذاهب، و أنه بصدد الذهاب و عازم عليه، قلت: «أمّا زيد فذاهب».

(د) السين: «س». و هي حرف يختص بالمضارع، و يخلصه للاستقبال، و السين إذا دخلت على فعل محبوب أو مكروه أفادت أنه واقع لا محالة، و وجه ذلك أنها تفيد الوعد أو الوعيد بحصول الفعل، فدخولها على ما يفيد الوعد أو الوعيد مقتض لتوكيده و تثبيت معناه فهي في مثل قوله - تعالى -: «أولئك سيرحهم الله»^٤ مفيدة وجود الرحمة لا محالة فهي تؤكد حصول فعل الوعد - مثلاً -.

(هـ) قد التّحقيّة. و تدخل على الفعل الماضي، و تفيد تحقّق حصوله، نحو: «قد أفلح المؤمنون...»^٥ فهي في مثل هذه الجملة تفيد توكيد مضمونها، أي: أن فلاح المؤمنين الخاشعين في صلاتهم حقّ و لا محالة حاصل.

(و) ضمير الفصل. و هو عادة ضمير رفع منفصل، يؤتى به للفصل بين الخبر و الصّفة، نحو: «محمد هو النّبيّ» فلو لم نأت بالضمير «هو» و قلنا: «محمد النّبيّ» لاحتتمل أن يكون «النّبيّ» خبراً عن محمّد، و أن يكون صفة له، فلما أتينا بضمير الفصل - على هذا الأساس -

٢. النحل، ١٢٤.

٤. التوبة، ٧١.

١. ابراهيم، ٣٩.

٣. القلم، ٤.

٥. المؤمنون، ١.

يزيل الاحتمال والإيهام من الجملة التي يدخل عليها، ومن ثم يفيد ضرباً من التأكيد، ولهذا عدّ من أدوات توكيد الخبر.

(ز) حروف القسم. أشهر حروفها: الباء والواو والتاء، والحروف التي تدخل على جواب القسم، أربعة، هي: «اللّام، وإنّ، وما، ولا»، فإذا كان المقسم عليه مثبتاً فإنّ الحروف التي تدخل عليه هي: «اللّام، وإنّ»، نحو: «والله لمؤت شريف خير من حياة ذليلة»، و نحو: «والعصر إنّ الإنسان لني خسر»^١؛ وإذا كان جواب القسم منفياً فإنّ الحروف التي تدخل عليه هي: «ما ولا»، نحو: «والله ما العمل اليدوي مهانة»، و نحو: «والله لا قصرت في القيام بواجبي».

فالقسم على أيّ صورة من الصور، فيه ضرب من التأكيد، لأنّ فيه إشعاراً من جانب المقسم، بأنّ ما يقسم عليه هو أمر مؤكد عنده لا شكّ فيه، وإلاّ لما أقسم عليه قاصداً متممداً. وما أجل ذلك عدّ البلاغيون القسم من مؤكّدات الخبر.

(ح) نونا التوكيد. وهما: نون التوكيد الثقيلة - أي المشدّدة - و نون التوكيد الخفيفة - أي غير المشدّدة - و يدخلان على المضارع بشروط، و على الأمر جوازاً؛ و قد اجتمعا في قوله - تعالى - حكايةً على لسان امرأة عزيز مصر في قصة يوسف: «و لئن لم يفعل ما أمره لئسجننّ و ليكوننّ من الصّاغرين»^٢.

(ط) الحروف الزائدة. وهي كثيرة مذكورة في التحو، منها: من و الباء الجارتان مثلاً، و ليس معنى زيادة هذه الحروف أنّها تدخل لغير معنى ألبتّة، بل زيادتها لضرب من التأكيد على الأقلّ. فن - مثلاً - قد تزداد توكيداً لعموم ما بعدها، نحو: «ما جاءنا من أحد» فإنّ «أحداً» صيغة عموم، بمعنى ما جاءنا أيّ أحد. و الباء قد تزداد كثيراً في الخبر بعد «ليس» مثلاً، نحو قول معن بن أوس:

ولست بماشي ما حييت لمنكر من الأمر لا يمشی لمثله مثلي.

(ي) حروف التنبية. و للتنبية حرفان: ألاّ و أما (بفتح الهمزة و التّخفيف).

و «ألاّ» تزداد للتنبية، و تدلّ عندئذ على تحقّق ما بعدها، و من هنا تأتي دلالتها على معنى التأكيد، و ذلك نحو: «ألاّ إنّ أولياء الله لا خوف عليهم و لا هم يحزنون»^٣.

و «أما» حرف استفتاح، وهي بمنزلة «ألا» في دلالتها على تحقق ما بعدها تأكيداً، و
يكثر مجيئها قبل القسم، لتبنيه المخاطب على استماع القسم و تحقيق المقسم عليه، نحو قول
أبي صخر:

أما و الذي أبكى و أضحك، و الذي
لقد تركتني أحسدُ الوحش أن أرى

لكنّ هناك نوعاً من التراكيب ليس فيها أيّ من هذه الأدوات، و مع ذلك فطبيعة
تركيبها يجعلها مؤكّدة؛ فلو قلت لأحد أصحابك: «أنت تفي بوعدك» كان كلامك هذا خبراً
طلبياً وليس ابتدائياً، لأنّ مضمونه يعدل مرّتين قولك: «تفي أنت بوعدك».

البلاغيون يعدّون هذا لونا من ألوان التأكيد؛ و هم محقّقون في ذلك، لأننا لو عدنا إلى
إعراب هذه الجملة نحويّاً لوجدنا «أنت» في محل رفع مبتدأ، و «تفي» فعلاً مضارعاً، فاعله
مستتر فيه وجوباً تقديره «أنت»، و الجملة الفعلية من الفعل «تفي» و فاعله المستتر فيه في
محلّ رفع خبر للمبتدأ «أنت»، تقديره «موف» بوعدك.

إذن: هذه الجملة تكرر فيها ضمير المخاطب مرّتين، مرّة كان ظاهراً، و مرّة كان
مضمراً، و كذلك تكرر الفعل المؤدّي لمعنى الوفاء مرّتين: الأولى بصورة مضارع، و الثانية
بصورة الخبر المؤوّل.

لهذا، قال البلاغيون: إنّ الجملة تكون أقوى توكيداً إذا كان المسند فيها خبراً فعليّاً، و
يمثلون على هذا بمثال: «أنت لا تكذب»، و يقولون: إنّّه أقوى من قولنا: لا تكذب أنت.

الأسئلة و التمارين

١. ما هي الجملة الفعلية؟ و كيف تركّبت؟ و هل مدلوها أمر واحد أو أمور متعدّدة؟ ما
هي الجملة الاسمية؟ و هل تدلّ على الثبوت و الدوام أو التجدّد و الاستمرار؟ ما هي أدوات
التوكيد؟ كم قسمها باعتبار أنواع الكلمة؟

٢. بين أضرب الخبر فيما يأتي و عين أداة التوكيد:

(أ) جاء في نهج البلاغة:

الدَّهْرُ يُخْلِقُ الأبدانَ و يُجَدِّدُ الآمالَ، و يُقَرِّبُ المنيّةَ و يُباعِدُ الأمنيّةَ، من ظَفَرَ به نَصَبَ،

و من فَاتَه تَعَبَ.

(ب) قال الأرجاني:

ذهب التكرُّمُ و الوفاءُ من الوَرَى
و فَشَتْ خِيَانَاتُ الثَّقَاتِ و غيرهم

(ج) قال تعالى: «ألا إن أولياء الله لا خوف عليهم ولا هم يحزنون».

(د) قال العباس بن الأحنف:

فأقسم ما تزكى عتابك عن قلبي
ولكن لعلمي أنه غير نافع

(هـ) قال محمد بن بشير:

إني و إن قصرت عن همتي جدي
و كان مالي لا يقوى على خلقي

لستارك كل أمر كان يلزمي
عاراً و يُشرعني في المنهل الرنق

٣. بين الجملة الاسمية والفعلية فيما يأتي و عين أضربها، و اذكر ما اشتملتا عليه من

وسائل التوكيد:

(أ) قال الشاعر:

لئن كنت محتاجاً إلى الحليم إنسي
إلى الجهل في بعض الأحيان أحوج

و ما كنت أرضى الجهل خذناً و صاحباً
و لكنني أرضى به حين أخرج

و لي فرس للحليم بالحليم ملجئ
و لي فرس للجهل بالجهل مُسرج

فمن شاء تقويمي فإني مُقوم
و من شاء تعويجي فإني مُعوج

(ب) قال كعب بن سعد الغنوي:

و لستُ ببيد للرجال سريرتي
و لا أنا عن أسرارهم بسئول

(ج) قال المعري:

إن الذي الوحشة في داره
تؤنسه الرحمة في تحده

٤. انثر البيتين الآتين نثراً فصيحاً، و بين فيهما الجمل الخبرية و أضربها:

تودُّ عدوي ثم تزعم أنني
صديقك! إن الرأي منك لعازب

و ليس أخي من وُدِّي رأي عينه
ولكن أخي من وُدِّي و هو غائب

الإنشاء و ما يتعلّق به

قد سبق أن ذكرنا أن الكلام ينقسم إلى خبر و إنشاء و بيّننا الخبر و ما يتعلّق به حسب ما

يقتضيه المقام هناك، و أمّا الإنشاء فهو - كما قلنا -:

الكلام الذي لم يجعل في مقام التطبيق على النسبة الخارجية، بل يجعل في مقام إيجاد النسبة أو طلبها أو الاستفهام عنها أو ندائها أو تمنّيها، وهكذا من الوجوه المطلوبة منه، وذلك لم يحكم فيه على الصدق والكذب، فقولك: واظب على قراءة هذا الكتاب، هو أمر بالمواظبة على القراءة وقبل أن تنطق بهذا الكلام ليس لمضمونه حصول وتحقق حتى يحتمل الصدق أو الكذب.

وقد قسّم البلاغيّون - كغيرهم - الإنشاء إلى قسمين أساسيين، وهما: الطلبيّ وغير الطلبيّ.

الإنشاء الطلبيّ

هو الذي يستدعي مطلوباً غير حاصل وقت الطلب وإليك البيان:
عند ما تقول لرفيقك الذي اقترض منك كتاباً: «رُدْ إليّ كتابي»، فإنك تطلب منه شيئاً غير حاصل لك وقت الطلب، وهو ردّ كتابك إليك، فلو كان قد رده لما طلبت إليه ذلك، فهذه الجملة الإنشائية هي من نوع الإنشاء الطلبيّ، أما عند ما تقول لصديقك: «ما أطف كلامك!» فإنك لا تنتظر أن يحقق لك شيئاً تطلبه، وإنما أنت تُثني على كلامه وتعجب للطفاته، فهذه الجملة إنشائية لكنها ليست طلبية، وهي لا تستدعي مطلوباً، وسيأتي تفصيله.

ينقسم الإنشاء الطلبيّ - عند جمهورهم - إلى خمسة أقسام، وهي: الأمر والنهي، والاستفهام، والتمني، والنداء.

أ) الأمر

يقال في تعريفه - على قول -: هو طلب الفعل من المخاطب على وجه الاستعلاء والإلزام، وهو يجري في صيغ أربع، وهي:

١. فعل الأمر (= الأمر بالصيغة)، نحو: اذهب - صلّ، قال تعالى: «يا يحيى خذ الكتاب بقوة»^١.

٢. المضارع المقترن بلام الأمر (الأمر الغائب)، قال تعالى: لِيُنْفِقْ ذُو سَعَةٍ مِنْ سَعَتِهِ»^٢.

٣. اسم فعل الأمر، قال تعالى: «عليكم أنفسكم لا يضركم من ضل إذا أهديتُم»^١، ونحو: صد.

٤. المصدر النائب عن فعل الأمر، كقول جرير في هجاء بني نغير:

فصبراً يا تيوس بني نغير فإنّ الحرب موقدة شهاباً

والتقدير: اصبروا صبراً، ونحو: سعيًا في سبيل الخير^٢.

ليس المهمّ في بحث الأمر معرفة صيغه التي يجري بها، وإنما المهمّ معرفة المعاني يخرج إليها عن معناه الأصلي الذي هو «طلب فعل على وجه الاستعلاء والإلزام». و يبدو أنّ البلاغيين صبّوا اهتمامهم على استقصاء وجوه المعاني الجديدة، و استخلصوها من ثنايا الحال التي يكون عليها المتكلّم أو المخاطب، لا من خلال الصيغ بحدّ ذاتها.

من معاني الأمر

١. الدعاء، و هو طلب الأدنى من الأعلى، و الصّغير من الكبير، و الضّعيف من القويّ، و المخلوق من الخالق.

فلو قال امرؤ: «ربّنا إنّنا سمعنا منادياً ينادي للإيمان أن آمنوا بربّكم فآمنّا، ربّنا فاغفر لنا ذنوبنا وكفرّ عنا سيئاتنا و توفّقنا مع الأبرار»^٣. فإنّه لا يأمر ربّه أن يغفر له، و يكفرّ عنه سيئاته، و يتوفّاه مع الأبرار، و ليس من المعقول أن يكون هذا طلباً على وجه الاستعلاء و الإلزام، و لكنّه طلب فيه ضراعة و خوف، و فيه تذلّ و استعطاف، و فيه انقلب معنى الأمر إلى معنى الدّعاء.

٢. الالتئام، و هو طلب النّد من النّد، و الصّدق من الصّدق، و في هذا الطلب لا يكون الأمر أمراً بمعناه الأصيل، و إنّما ينقلب الأمر الظّاهري إلى التّئام رقيق، مثله قول عمر بن أبي ربيعة:

يا خليليّ قرّبا لي ركابي و استرا ذاكما غداً عن صحابي

و كقولك لصديقك: أعطني القلم أيها الأخ.

٣. الإرشاد، و هو طلب خلامن كلّ تكليف و إلزام، يحمل بين طيّاته معنى التّصيحة

٢. جواهر البلاغة؛ ص ٧٨.

١. المائة، ١٠٥.

٣. آل عمران، ١٩٣.

والإرشاد، كقول والد لولده: يا بني استعذ بالله من شرار الناس وكن من خيارهم على حذر. فالوالد لا يأمر ولده ولا يستعلي عليه، ولا يلزمه أو يرهقه، وإنما يقدم له في أسلوب معين خلاصة تجربة إنسانية عاشها، واكتوى بلظاها، وأراد من ولده أن يستعذ بالله من أشرار البشر ومكائدهم و دسائسهم وحقاراتهم، وأن يحذر - في الوقت ذاته - من أخيار الناس و سذجهم، إذ ربّما أوقعه الساذج في ورطة لا أول لها ولا آخر، بلاهة وضيق تفكير.

٤. التّمني، وهو طلب أمر محبوب لا يرجى الحصول عليه لاستحالته أو لتعذر تحقّقه، مثل ذلك مخاطبة عنتره لديار عبلة:

يا دار عبلة بالجواء تكلمي و عيمي صباحا دار عبلة واسلمي
فديار عبلة لن تتكلم معها طال الزمن، ومهما أمرها الشاعر، وعنتره يدرك ذلك، وهو في تعبيره هذا لا يقصد الأمر - في حقيقته - وإنما يتمنى أن تسمع وتطق وتطيع، لعله يفضي إليها بما يكوي فؤاده، فتخبر هي عبلة الحبيبة بما رأت وسمعت، ومثله مخاطبة امرئ القيس لليل:

ألا أيها الليل الطويل ألا اتجلى كمنير صبحي، وما الإصباح منك بأمثل
٥. التخيير، وهو طلب لا يقصد به إلا تخيير المخاطب بين أمرين على أنه لا يحقّ له أن يأتي بالأمرين معا في وقت واحد، كقول الفقهاء: تزوّج هنداً أو أختها، فالزواج من هند محرّم الزواج من أختها مادامت في عصمة زوجها، وليس للزوج أن يجمع بين الأختين، ومثله: جالس الحسن أو ابن سيرين.

٦. الإباحة، وتكون الإباحة حيث يتوهم المخاطب أن الفعل محظور عليه، فيكون الأمر إذناً له بالفعل، ولا حرج عليه في التّرك، نحو قوله تعالى: «كلوا من الطيبات»^١.

٧. التّعجيز، وهو طلب المخاطب تنفيذ أمر أشبه المستحيل، ليظهر عجزه، ويبين ضعفه، تحدياً واستضعافاً، مثل ذلك تحدّي القرآن الكريم لأفذاذ العرب الذين يرتابون فيه ويشكّون في نزوله على الرّسول (ص): «وإن كنتم في ريب مما نزلنا على عبدنا فأتوا بسورة من مثله...»^٢، وهيئات أن يستطيعوا نظم سورة من مثله، أو عدداً من الآيات.

وشبيهه بالتّعجيز مخاطبة الفرزدق لخصمه جرير:

أولئك آبائي فجئني بمثلهم إذا جمعنا يا جريرُ المَجاميعُ

٨. التهديد، وهو طلب، ليس فيه استعلاء ولا إلزام، وإنما فيه قوّة، وتهديد ووعيد للمخاطب، كأن يقول والد لولده: أهملْ دروسك و سوف نتحاسب، ومثله قوله - تعالى - في خطاب الملحدّين: «اعملوا ما شئتم إنّه بما تعملون بصير»^١.

٩. التّحقير، وهو طلب يحمل بين ثناياه التّحقير والإهانة والإذلال، كقول جرير في هجاء الفرزدق:

خذوا كحلّاً وجمرةً و عطرأ
فلمستم يا فرزدق بالرجال
وشمّوا ریح عييتكم فلمستم
بأصحاب العناق و لا النّزال

فجرير لا يأمر الفرزدق، ولكنّه يسخر منه ويحتقره ويخاطبه بأسلوب ظاهره الأمر وباطنه الهجاء، فهو يصوّر الفرزدق بصورة المرأة التي تتعاطى الكحل والبخور والتّجميل، وإنّه لأصعب ما في الهجاء أن يوصف الرّجل بصفات المرأة، وأن توصف المرأة بصفات الرّجال.

١٠. الإكرام، نحو: «ادخلوها بسلام آمين»^١. فالسلام والأمن قرينة على كون الصّيغة للإكرام.

١١. الإمتنان، نحو: «كلوا ممّا رزقكم الله»^٢.

١٢. التّكؤن، وهو الإيجاد عن العدم بسرعة، نحو: «كن فيكون»^٣.

١٣. التّفويض، نحو: «فاقض ما أنت قاض»^٤.

١٤. الإذن، كقولك لمن طرق الباب: ادخل.

١٥. الاعتبار، نحو: «انظروا إلى ثمره إذا أثمر»^٥.

وبعد فليس لنا أن نحصر معاني الأمر فيما ذكر من بنود، إنّما الواجب ذكر نماذج من مواضع خروج الأمر عن معناه الحقيقيّ، فنكتفي بذلك، فليراجع الكتب المبسوطة، من يريد الزيادة على ذلك.

١. فصلت، ٤٠.

٢. الحجر، ٤٦.

٣. الأنعام، ١٤١.

٤. البقرة، ١١٧.

٥. طه، ٧٢.

٦. الأنعام، ٩٩ وراجع: البلاغة العربيّة؛ ج ١، ص ١٠٢-١٠٧ و جواهر البلاغة؛ ص ٧٧-٧٩ و

دراسة ونقد...؛ ص ١٢٢-١٢٣.

الأسئلة و التمارين

١. ما هو الإنشاء؟ ما هو الإنشاء الطلبي؟ كم قسماً للإنشاء الطلبي باعتبار مفهوم الطلب؟
ما هو الأمر؟ هل يخرج الأمر عن معناه الأصلي؟
٢. بين الإنشاء و أنواعه فيما يأتي:
(أ) أَحِبِّ حَبِيبَكَ هَوْنًا مَا عَسَى أَنْ يَكُونَ بَغِيضَكَ يَوْمًا مَا، وَ أُبِغِضْ بَغِيضَكَ هَوْنًا مَا عَسَى أَنْ يَكُونَ حَبِيبَكَ يَوْمًا مَا.

(ب) قال أبو تمام:

لا تسقني ماء الملام فإبني صبُّ قد استعذبتُ ماء بُكائي

(ج) قال ابن الزيات يمدح الفضل بن سهل:

يا ناصرالدين إذ رثتُ حبانله لأنت أكرم من آوى و من نصرنا

(د) لأمية بن أبي الصلت في طلب حاجة:

أأذكركُ حاجتي أم قد كفاني حباؤك إن شيمتك الحياة

(هـ) قال امرؤ القيس:

أجارتنا إنا غريبان هاهنا وكل غريب للغريب نسيب

(و) قال المتنبي:

- لعل عتبك محمود عواقبه و ربما صححت الأجسام بالعلل

- فياليت ما بيني و بين أحبتي من البعد ما بيني و بين المصائب

٣. حول الجمل الخبرية الآتية إلى جمل إنشائية و استوف جميع صيغ الأمر:

أنت تبكر في عملك - يخرج علي إلى الرياض - تصبر نفسي على الشدائد - يأخذ البطل

سيفه - يثبت سعيد في مكانه.

٤. لم كانت صيغ الأمر في الأمثلة الآتية تفيد الإرشاد، و الالتماس، و التعجيز، و التمني، و

الدعاء؟:

(أ) و كن على حدِّر للناس تسره و لا يفرُّك منهم ثغر مبتيم

(ب) يا خليلي خلياني و مابي أو أعيدا إلي عهد الشسباب

(ج) يا دار عبلة بالجواء تكلمي و عيمي صباحاً دار عبلة و اسلمي

(د) أرني الذي عاشرته فوجدته مستغاضياً لك عن أقل عثار

(هـ) تمسك بجبل القرآن و استنصحه، و أجل حلاله و حرّم حرامه.

(و) قال حكيم لابنه:

يا بني، زاحم العلماء بركبتك، و أنصت إليهم بأذنيك، فإن القلب يحيا بنور العلم كما تحيا الأرض الميتة بمطر السماء.

٥. بين صيغ الأمر و ما يراد بها فيما يأتي:

(أ) قال أبو الطيب مخاطب سيف الدولة:

أجزني إذا أنشدت شعراً فأنما
بشعري أتاك المادحون مردداً
ودع كل صوت غير صوتي فإني
أنا الصائح المحكي و الآخر الصدى
(ب) قال البحرني:

فاسلم سلامة عرضك الموقور من
صرف الحوادث و الزمان الأنكا
(ج) قال أبو نواس:

فامض لا تمن علي بدأ
متك المعروف من كدره
(د) قال مهيار الديلمي:

و عيش إيتا قسرين أخ وفي أمين القيب أو عيش الواحد

٦. هات أمثلة لصيغ الأمر الأربع، بحيث يكون المعنى الحقيقي للأمر هو المراد في كل صيغة.
٧. ألعب و اهجز قراءة الدرس.

قد يكون الأمران السابقان للتوبيخ، أو للإرشاد، أو للتهديد، فبين حال المخاطب في كل حال من الأحوال الثلاث.

٨. إسبح في البحر:

قد يكون الأمر السابق للدعاء، أو للالتماس، أو للتعجيز، أو للإرشاد، فبين حال المخاطب في كل حال من الأحوال الأربع.

٩. اشرح ما يأتي و بين ما راعك من بلاغته و حسن تأديته المعنى:

كان أبو مسلم يقول لقواده: أشعروا قلوبكم الجراءة فإنها من أسباب الظفر، و أكثروا ذكر الضغائن فإنها تبعث على الإقدام، و الزموا الطائفة فإنها حصن المحارب.

(ب) النهي

و هو - على قول - طلب الكف عن الفعل أو الامتناع عنه على وجه الاستعلاء

والإلزام.

وله صيغة واحدة، وهي الفعل المضارع المقرون بـ«لا» الناهية المجازمة، كقولك: لا تهمل واجبك.

ويهتمّ البلاغيون بالمعاني التي يخرج منها معنى النهي على حقيقته إلى المعاني الأخرى التي تستفاد من سياق الكلام وقرائن الأحوال، منها:

١. الدّعاء، ويكون من أدنى إلى أعلى - وقدمرّ في الأمر بيانه -، وهو كقوله تعالى: «ربّنا لا تُزغ قلوبنا بعد إذ هديتنا»^١. وذلك ليس نهياً لله تعالى أن يزيغ قلوب المؤمنين بعد أن أبلغهم جادة الهدى والإيمان، ولكنه دعاء يحمل معنى التوسل والرجاء. ومثله قول النابغة الذبياني للنعمان المنذر:

فلا تتركني بالوعيد كأنني إلى الناس مطلي به القار أجربُ
فالشاعر لا ينهى الملك عن تركه بدائرة الوعيد والتهديد ليبقى بين الناس طريداً شريداً منبوذاً، كأنه البعير الأجرب، وقد دهن الكريه المنظر والرّائعة، ولكنه يدعو ويتوسل إليه ولم لا يكون أسلوبه دعاءً وهو الصّغير تجاه المخاطب القويّ الكبير.

٢. الالتماس، وهو طلب النّدم من النّدمي كما مرّ في الأمر - فقول ابن ربيعة لفتاته:

فلا تقتليني إن رأيت صبابتي إليك، فإني لا يحمل لكم قتلي
لا يدخل في باب النهي بمعناه الأصلي، ولا في باب الدّعاء، لأنّ الفتاة الحبيبية ليست أعلى منه ولا أكبر، وإنما هي حبيبية قبل كلّ شيء، لها ماله وعليها ما عليه، ولو لم تكن كذلك لم يحبّها ويمحضّها خالص هواه، إذن فحديثه إليها التماس في حقيقته وغايته. وكقولك، لمن يساويك: لا تتوان أيها الأخ!

٣. الإرشاد، وهو طلب جاء على صورة النهي ظاهراً، حمل معنى التّصيحة والإرشاد باطناً، مثل قول المعري:

ولا تجلس إلى أهل الدّنيا
فإنّ خلّاتك السّفهاء تُعدي
فهل تظنّ أنّ الشاعر ينهى على سبيل الاستعلاء والإلزام؟ أو أنّه يعلم صاحبه حكمة خالدة، ويرشده إلى سلوك مستقيم؟ أو ليس قصد الشاعر رفع مستوى صاحبه بين الناس؟ أو ليست مجالسة الأدنياء والأسافل، ومخالطتهم، ومصاحبتهم تؤثر بشكل مباشر

أو غير مباشر في سلوك من يخالطونهم و يصاحبونهم؟ إذن فالعاقل العاقل من نأى عن هذه البؤرة الفاسدة، و حفظ نفسه و قلبه و عينه و سمعه من أدرانها.

٤. الاحتقار و التقليل، نحو: «لا تمدنّ عينيك إلى مامتعنا به أزواجهم»^١. أي فهو قليل حقير بخلاف ما عندك.

٥. بيان العاقبة، نحو: «و لا تحسبنّ الذين قتلوا في سبيل الله أمواتاً...»^٢. أي إنّ عاقبة الجهاد في سبيل الله الحياة لا الموت.

٦. الإهانة، نحو: «اخسئوا فيها و لا تكلمون»^٣.

٧. التهديد، كقولك لمن يعصيك: لا تطع أمري!

٨. التمنيّ، نحو: لا ترحل أيها الشباب! و نحو: يا ليلة الأانس لا تنقضي.

٩. التوبيخ، نحو: لا تنه عن خلق و تأتي مثله!

١٠. الكراهة، نحو: لا تلتفت و أنت في الصلاة.



أ) بين صيغة النهي و المراد منها في كل مثال من الأمثلة الآتية:

١. قال تعالى: «لا تفسدوا في الأرض بعد إصلاحها»^٤.

٢. قال أبو العلاء المعري:

لا تحلفنّ على صدق و لا كذبٍ فإيفيدك إلا المأثم الحليفُ

٣. قال البحري مخاطب المعتمد:

لا تخل من عيش يكرُّ سروره أبدا و نوروزٍ عليك مُعاد

٤. قال الشاعر:

لا تطلب المجد إن المجد سلّمه صعب و عيش مُشترِحاً ناعم البال

٥. قال خالد بن صفوان:

لا تطلبوا الحاجات في غير حينها، ولا تطلبوها من غير أهلها.

ب) لم كان النهي فيما يأتي للإرشاد، و التمنيّ، و التهديد و التحقير:

٢. آل عمران، ١٦٩.

٤. الاعراف، ٥٦.

١. الحجر، ٨٨.

٣. المؤمنون، ١٠٨.

١. لا يَجْدَعْتِكَ مِنْ عَدُوِّ دَمْعُهُ و ارحم شبابك من عدوِّ تُرْحَم

٢. لا تُطْطِرِي أَيْتَهَا السَّمَاءُ.

٣. لا تُقْلِعِ عَنِ عِنَادِكَ (تقوله لمن هو دونك).

٤. لا تُجْهَدْ نَفْسَكَ فِيمَا تَعِبَ فِيهِ الْكِرَامُ.

(ج) بَيْنَ صَيْغِ النَّهْيِ وَالْمُرَادِ مِنْ كُلِّ فِيمَا يَأْتِي:

١. قال الشَّريف الرَّضِي:

لا تَأْمَنْ عَدُوًّا لَأَنَّ جَانِبَهُ خُشُونَةَ الصُّلِّ عُقْبِي ذَلِكَ اللَّيْنِ

٢. قال أبو الطَّيِّب:

— فلا تَنْلِكَ اللَّيَالِي إِنْ أَيْدِيهَا إذا ضَرَبْنَ كَرْنَ النَّبْعِ بِالْقَرَبِ

— لا تُلْهِيتَكَ عَنْ مَعَادِكَ لَذَّةُ تَفْنِي وَ تُورِثُ دَائِمَ الْحَسْرَاتِ

— لا تَحْسُبُوا مِنْ قَتَلْتُمْ كَانَ ذَا رَمَقِ فليس تَأْكُلْ إِلَّا الْمَيْتَةَ الضُّبْعِ

٣. قال المَعْرِي:

لا تَطْوِيَا السُّرَّ عَنِّي يَوْمَ نَائِبَةٍ فَإِنَّ ذَلِكَ ذَنْبٌ غَيْرٌ مُفْتَقَرٌ

و الخِصْلُ كَالْمَاءِ يُبْدِي لِي ضَائِرَهُ مع الصَّفَاءِ وَ يَخْفِيهَا مَعَ الْكُدْرِ

(د) هَاتِ مِثَالَيْنِ تَفِيدُ صِيغَةَ النَّهْيِ فِي كُلِّ مِنْهُمَا الْمَعْنَى الْأَصْلِيَّ لِلنَّهْيِ.

(هـ) لا تُفَارِقْ فِرَاشَ نَوْمِكَ.

قد يكون النَّهْيُ فِي الْجُمْلَةِ السَّابِقَةِ لِلإِرشَادِ، أَوْ التَّوْبِيخِ، فَبَيْنَ حَالِ الْمُخَاطَبِ فِي كُلِّ مِنْ

الْأَحْوَالِ الثَّلَاثِ.

(و) حَوْلَ الْجُمْلَةِ الْخَبَرِيَّةِ الْآتِيَةِ إِلَى جُمْلِ إِنْشَائِيَّةٍ مِنْ بَابِ النَّهْيِ، وَ عَيْنَ الْمُرَادِ مِنْ صِيغَةِ

النَّهْيِ فِي كُلِّ جُمْلَةٍ تَأْتِي بِهَا:

١. أَنْتِ تَعْتَمِدِ عَلَيَّ غَيْرِكَ.

٢. أَنْتِ تَطِيعِ أَمْرِي.

٣. أَنْتِ تَكْثُرُ مِنْ عِتَابِ الصَّدِيقِ.

٤. أَنْتُمْ تَعْتَذِرُونَ الْيَوْمَ.

٥. أَنْتِ تَنْهَى عَنِ الشَّرِّ وَ تَفْعَلُهُ.

٦. يَحْضُرُ عَلَيَّ مَجْلِسُنَا.

٧. أَنْتِ تَوَاطِئِي بِكُلِّ هَفْوَةٍ.

٨ . يحمل بعض الناس تعليم أبنائهم.

(ن) اشرح البيتين الآتيين و بين المراد من صيغتي النهي فيها:

فلا تُلزِمَنَّ النَّاسَ غير طباعهم فتتعب من طول العتاب و يتعبوا
ولا تغترر منهم بحُسن بشاشة فأكثرُ إيماض البوارق خُلْبُ

ج) الاستفهام

الاستفهام، هو طلب حصول صورة الشيء في الذهن بأدوات مخصوصة كالهزمة و هل و ما و من و أي و كم و كيف و أين و أنى و متى و أيتان.

و طلب حصول صورة الشيء، يعمّ التّصوّر و التّصديق، لأنّ المطلوب بتلك الأدوات إن كان صورة وقوع نسبة بين أمرين أولاً و وقوعها فهو تصديق، و إن كاصورة الموضوع أو المحمول أو النسبة فهو تصوّر^١.

و تنقسم أدوات الاستفهام باعتبار الطلب إلى ثلاثة أقسام:

١. ما يطلب به التّصوّر تارة، و التّصديق تارة أخرى، و هو الهزمة (= أ).

٢. و ما يطلب به التّصديق فقط، و هو «هل».

٣. و ما يطلب به التّصوّر فقط، و هو بقية أدوات الاستفهام.

الهزمة (= أ). تختصّ الهزمة بين أدوات الاستفهام باستعمالها لطلب التّصوّر و

التّصديق فهي تارة تستعمل لطلب التّصديق بوقوع نسبة تامّة بين الشّيتين، إذا كان أصل الحكم مجهولاً عند المتكلّم، كقولك في الجملة الاسميّة: «أشعبنا سعيد؟» و في الجملة الفعلية: «أفازَ شعبنا؟»

فالمطلوب بالهزمة في هذين المثالين حصول انقياد الذّهن و إذعانه بوقوع سعادة الشّعب و فوزه أولاً و وقوعها.

و تارة تستعمل لطلب التّصوّر و إدراك غير النسبة، كقولك في المسند إليه على وجه التّعيين: «أعليّ خطب اليوم أم منصور؟» إذا كنت عالماً بوقوع النسبة و إلقاء خطابة في جانب شخص ما، ولكنك جهلت المسند إليه على وجه التّعيين، و في طلب تصوّر المسند على وجه التّعيين: «أعليّ في الصّف أم في المكتبة؟» إذا كنت عالماً بوقوع النسبة و حصول عليّ في واحد من المحلّين لا على التّعيين، فتطلب بهذا القول تعيّن المسند.

والفرق بين الاستفهام عن التّصوّر والتّصديق من وجهين:
لفظي، وهو أنّ الاستفهام عن التّصوّر يصلح لأن يقع بعده «أم المتّصلة»، وأمّا
الاستفهام عن التّصديق فلا يصلح إلاّ «أم المنقطعة».
ومعنوي، وهو أنّ التّردّد والشك في الاستفهام عن التّصوّر يرجعان إلى تعيين أحد
طرفي الجملة، وفي الاستفهام عن التّصديق يرجعان إلى النسبة بينهما من حيث الثبوت أو
النفي.

واعلم أنّ استعمال «أم» تجاه الهمزة يحتاج إلى مزيد بيان، فنقول:
إنّ المسؤول عنه في التّصور، هو ما يقع بعد الهمزة مباشرة، ويذكر له بعد «أم» معادل
من نوعه، فإذا كان ما بعد الهمزة اسماً، ذكرت بعد «أم» اسماً يعادله، وإذا كان ما بعد الهمزة
فعلاً ذكرت بعد أم فعلاً يعادله، وإذا كان ما بعد الهمزة مفعولاً أو حالاً ذكرت بعد «أم»
مفعولاً أو حالاً يعادله، وهلمّ جرّاً.
وتسمّى «أم» الواقعة بعد همزة التّصوّر «متّصلة»، أي أنّ ما قبلها متّصل بما بعدها، و
لا يستغني أحدهما عن الآخر.

مثال الاسم بعد همزة التّصوّر وما يعادله بعد أم: أمحمد مسافر أم علي؟

مثال الفعل بعد همزة التّصوّر وما يعادله بعد أم: أسافر سعيد أم أقام؟

مثال المفعول كذلك...: أسفر جلاً أكلت أم تفاحاً؟

مثال الحال كذلك...: أماشياً جئت أم راكباً؟

مثال المجرور كذلك...: أفي الكليّة مكثت أم في المكتبة؟

فتراعى ذلك في كلّ تركيب مع همزة التّصوّر: أن يكون ما بعد أم معادلاً لما بعد

الهمزة. انظر إلى قوله تعالى:

«قل أنتم أعلم أم الله؟» وكذلك «ليلوني أشكر أم أكفر؟»

تجد ما بعد أم مماثلاً لما بعد همزة الاستفهام سواء كان اسماً أو فعلاً، وأحياناً يستغني

عن ذكر المعادل، فلا يذكر في الكلام، ولكن نقدّره في النفس، فتقول مثلاً: أسعيدٌ نجح؟ و

تكتفي بذلك دون أن تذكر المعادل، وأم، ويكون التقدير: أسعيدٌ نجح أم منصور؟

والاستغناء عن ذكر المعادل قد ورد في القرآن الكريم، قال تعالى: «أأنت فعلت هذا

بأهنتنا يا إبراهيم؟»، والتقدير: أنت فعلت هذا بأهنتنا أم غيرك؟

وَأَمَّا هَمْزَةُ التَّصْدِيقِ فَيَسْتَفْهَمُ بِهَا عَنِ النَّسْبَةِ مِنْ حَيْثُ الثَّبُوتِ أَوْ النَّفْيِ وَلِذَلِكَ يَكُونُ الْجَوَابُ - بِ«نَعَمْ» أَوْ «لَا»، وَ لَا يَذْكَرُ بَعْدَهَا «أَمْ»، فَإِنْ جَاءَتْ بَعْدَهَا «أَمْ» قَدَرْتَ «مَنْقُطَةً» بِمَعْنَى «بَل»، أَيْ فِيهَا مَعْنَى الْإِضْرَابِ عَنِ الْكَلَامِ السَّابِقِ كَأَنَّهُ لَمْ يَكُنْ، وَ مَا بَعْدَهَا هُوَ الْكَلَامُ الْمَعْتَمَدُ الْمَطْلُوبُ، وَ يَشْتَرَطُ أَنْ يَكُونَ جُمْلَةً، كَقَوْلِ الشَّاعِرِ:

و لست أبالي بعد فقدي مالكا أموتي ناء أم هو الآن واقع
فأم هنا منقطعة تفيد معنى الإضراب عن الكلام السابق، و هو قوله «أموتي ناء» و
يكون السؤال عن إدراك النسبة في قوله «أموتي الآن واقع؟» و هو جملة كما ترى.
فأم إذا وقعت بعد همزة التصديق كانت منقطعة، أي تكون بمعنى بل التي تفيد
الإضراب عن الكلام السابق.

فإذا وجه إليك سؤال مبدوء بهمزة التصديق، فانظر إلى صيغة السؤال، هل هو
إيجابي، أو سلبي، ثم أجب حسب ما ترى:

١. إن كانت الهمزة سابقة لفعل موجب - أي غير منفي - فالجواب بـ«نعم» للإيجاب و بـ
«لا» للنفي. مثال ذلك: أتحب طلب العلم؟ إن قلت: «نعم» فأنت تعني أنك تحب طلب العلم.
و إن قلت: «لا» فأنت لا تحبه.

مثال آخر: أنت ناجح؟ إن قلت: «نعم» فأنت تعني أنك الناجح. و إن قلت: «لا»
فتعني أنك لست الناجح.

٢. إن كانت الهمزة سابقة لفعل منفي، فالجواب يكون «بلى» إذا أردت الإيجاب و
«نعم» إذا أردت السلب أو النفي. مثال ذلك: ألم تأخذ مني كتابي؟، لو قلت: بلى، فأنت تقر
بأنك أخذت كتابي. و لو قلت: نعم، فأنت تنكر أن تكون أخذت كتابي.

و قد تحذف الهمزة إذا فهمت من الكلام، نحو:

تالله يا طبيبات القاع قلن لنا ليلاي منكن أم ليلى من البشر؟
تقديره: أليلاي منكن...

أحكام الهمزة. تختص الهمزة بأحكام، منها:

١. جواز دخولها على الجملتين الاسمية والفعلية، ولكن دخولها على الجملة الفعلية

أكثر.

٢. مجيئها - كما سبق - لطلب التصور والتصديق.

٣. إيلاء المسؤول عنه لها، و قدمر ذلك أثناء حديثنا عما يتعلق بها.

٤. جواز دخولها على المثبت و المنفي، كقوله تعالى: «أَأَنْتَ قُلْتَ لِلنَّاسِ؟»^١ و «أَلَمْ أَعْهَدْ إِلَيْكُمْ؟»^٢.

٥. جواز حذفها، و قدمر.

٦. تمام التصدير، و ذلك لأنها لا تذكر بعد «أم» للإضراب كما يذكر بعدها غيرها. و لأنها تقدّم على العاطف إذا كان واوًا، أو فاءً، أو ثمّ، نحو: أو لم ينظروا؟، أفلم يسيروا؟ أمّ إذا ما وقع آمنتم؟؛ و أمّا بقية أدوات السؤال فتتأخّر عن حروف العطف^٣.

هلّ. تمتاز «هل» بين أدوات السؤال بأنها لطلب التصديق فقط، نحو: هل قدم المسافر؟ - في الجملة الفعلية - و هل سيويه مدفون بشيراز؟ - في الجملة الاسمية - . ف«هل» في هذين المثالين تفيد أنّ أصل الحكم فيها غير محقق الثبوت عند المتكلم، فيشكّ في ثبوت القدوم للمسافر، و كذا في دفن سيويه بشيراز، فيستفهم بها ليحصل التصديق عنده.

و لأنّ أصل «هل» لطلب التصديق و إفادة أنّ أصل الحكم مجهول عند المتكلم، و جب أن لا تكون الجملة التي سئل عنها «هل» بحيث تدلّ على أنّ العلم بثبوت أصل الحكم حاصل.

مركز تحقيقات الكمبيوتر علوم إرسودي

و يتفرّع من هذا الأصل أمران:

أحدهما، امتناع مثل: هل فاز باللذّة الجسور أم الجبان؟ لأنّ «هل» تفيد أنّ أصل الحكم مجهول، ولكن «أم» المتصلة التي وقع بعدها المفرد، تدلّ على أنّ المطلوب بالاستفهام تعيين أحد الأمرين مع العلم بثبوت أصل الحكم، فكيف يمكن الجمع بينهما!

و الثاني قُبْح مثل: هل الكتاب قرأت؟ لأنّ تقديم المفعول يدلّ على أنّ أصل الحكم محقق الثبوت عند المتكلم و أنّ المطلوب تعيين المفعول، مع أنّ «هل» تتطلب حصول التصديق بأصل الحكم، «فيكون» هل «طلباً لحصول الحاصل و هو محال»^٤.

أحكام هل. تختصّ «هل» بأحكام، منها:

١. اختصاصها بالتصديق و قدمر.

٢. اختصاصها بالإيجاب في الجملة الفعلية و الاسمية، لأنها بمعنى «قد»، فلا يقال:

١. المائدة، ١١٦.

٢. يس، ٦٥.

٣. دراسة و نقد...، ص ٨٩-٩٠.

٤. المطول؛ ص ٢٢٨.

هل لا يكتب سعيدُ الرسالة؟ كما لا يقال: قد لا يكتب سعيد...

٣. تخصيصها المضارع بالاستقبال كالسّين وسوف، ولهذا لا يصح: هل تترك القتالَ والعدوَّ في دارك؟

٤. أنها لا تدخل على الشرط، ولا على «إن» ولا على اسم بعده فعل في الاختيار، بخلاف الهمزة. فالهمزة تدخل عليها، بدليل أنه جاء في القرآن:

(أ) «أَفَإِنْ مِتَّ فَهَمَّ الْخَالِدُونَ»^١.

(ب) «أَإِنَّكَ لَأَنْتَ يُوسُفُ»^٢.

(ج) «أَبَشِّرْهُم بِأَحَدٍ مِّنْهُمْ لَتَلْبَثُنَّ»^٣.

٥. أنها تقع بعد العاطف، وبعد «أم»، كقوله تعالى: «فهل يهلك إلا القوم الفاسقون؟»^٤. وقوله أيضا: «هل يستوي الأعمى والبصير؟ أم هل تستوي الظلمات والنور؟»^٥.

٦. مزيد اختصاصها - بين أدوات الاستفهام - بالفعل، فلا تُخْرَجُ على خلاف هذا الأصل في الكلام البليغ إلا لنكتة، فهي في قوله - تعالى -: «فهل أنتم شاكرون؟»^٦. أَدْعَى لطلب الشكر من قولنا: فهل تشكرون؟، لأن إبراز ما سيتجدد في معرض الثابت أدل على كمال العناية بمصوله من إيقائه على أصله.

٧. أنها عند ما يستفهم بها لا يترجّع في نفس السائل إثبات ولا نفي.

٨. أنها تأتي بمعنى النفي ولذلك تقع بعدها «إلا» كقوله تعالى: «هل جزاء الإحسان إلا الإحسان»^٧.

٩. أنها تأتي بمعنى «قد» مجرداً عن الاستفهام، فتفيد معنى التقريب أو التحقيق أو التوقع أو التوقع مثل «قد»، كقوله تعالى: «هل أتى على الإنسان»^٨.

سائر أدوات الاستفهام. لقد سبق أن الأدوات الاستفهام التي تختص بطلب التصور فقط، هي ما عدا الهمزة و هل. فهذه الأدوات وإن كانت مشتركة في إفادة التصور، إلا أنها

٢. يوسف، ٩٠.

٤. الاحقاف، ٣٥.

٦. الأنبياء، ٨٠.

٨. الدهر، ١ ودراسة ونقد...؛ ص ٩٣ - ٩٥.

١. الأنبياء، ٣٤.

٣. القمر، ٢٤.

٥. الرعد، ١٦.

٧. الرحمن، ٦٠.

مختلفة من حيث إن المتصوّر في كلّ منها غيره في الآخر. وندرس فيما يلي تفصيل ذلك فنقول، منها:

«ما». و يستفهم بها عن أفراد غير العقلاء، نحو: «و يسألونك ما ذا ينفقون؟ قل العفو»، و أيضاً: «يا أيها الإنسان ما غرّك برّبك الكريم؟»

و هي تنقسم إلى قسمين: شارحة و حقيقيّة. فالشارحة ما يطلب به شرح مفهوم اللفظ و بيان المراد منه، فإن كان المطلوب بها إيضاح اللفظ، كان المجدير بالجواب إيراد لفظ أشهر، نحو: ما العسجد؟ فيقال في الجواب: إنّه ذهبٌ. و هذا الأسلوب من صميم المباحث اللغويّة، و تسمّى «ما» في هذه الصّورة «ما اللفظيّة».

وإن كان المطلوب بها ماهيّة مفهوم الاسم المستعمل قبل العلم بوجوده، كان الجواب حدّاً بحسب الاسم أو رسماً بحسب الاسم، و ذلك كقولك: «ما الإنسان؟» فيقال في جوابك: حيوان ناطق - أوحى مستقيم القامة عريض الأظفار.

و الحقيقيّة، ما يطلب بها ذات الشيء و حقيقته التي هو بها هو، و ذلك كقولك: ما الإنسان في وجوده، أي ما حقيقته الموجود، فيجيب: حيوان ناطق. فهذا الجواب قبل العلم بوجوده المسؤول عنه، حدّ اسمي، و بعده حدّ حقيقي.

«من». يسأل بها عن تعيين أفراد العقلاء، نحو: من حفر بئر زمزم؟ فيقال: عبدالمطلب. من فتح مصر؟ من عندك؟

أحكام «من». تمتاز «من» بين أدوات الاستفهام بأحكام، منها:

١. أنّها تختصّ بذى العلم، فلا تستعمل لغيره إلا إذا نزل منزلته.

٢. لزوم مطابقة جوابها لما في الواقع من غير زيادة و لا نقص فمثلاً إذا كان مَنْ حفر بئر زمزم واحداً، يلزم أن يكتب في الجواب بواحد، و إذا كان طائفة من الناس، يجب أن يذكر جميعهم، فلا يصحّ حينئذ الاكتفاء ببعض منهم.

٣. أنّها صالحة بلفظ واحد للمذكر و المؤنث، و المفرد و المثني و الجمع.

«أي». و المطلوب بها ما يميّز أحد المتشاركين أو المتشاركات في أمر عام، هو مضمون ما أضيف إليه، يعني أنّه إذا كان هناك شيان يتصفان بصفة و يشتركان فيها و يعرفان بها عند المتكلّم، ولكن ثبت لأحدهما حكم لا على التّعيين، فللمتكلّم أن يسأل

بـ «أيّ» في هذه الصّورة عمّا يميّز صاحب الحكم ويشخصه، وذلك مثل قولك: أيّ الشاعرين الفارسيّين حماسيّ: الفردوسي أو المحافظ؟ فهما الشّخصان اللّذان اشتركا في الشاعريّة التي هي مضمون المضاف إليه في المثال، والحكم الّذي علم ثبوته لأحدهما لا على التّعيين هو الأسلوب الشعر الحماسيّ، فسئل بأيّ عمّا يعيّن صاحب الحكم من غيره، فيجاب بـ «الفردوسي» مثلاً^١.

واعلم أنّ «أيّ» تأتي للسؤال عن الزّمان و المكان، و الحال، و العدد، و العاقل، و غير العاقل، و الجنس، و الفصل، و التّوع و غيرها، فتعرف هذه المعاني ممّا أضيفت إليه. «كم». يسأل بها عن العدد المعين، كقوله تعالى: «قال قاتل منهم: كم لبثتم؟ قالوا: لبثنا يوماً أو بعض يوم»^٢. و يميّزها مفرد منصوب بلا فصل و معه، نحو: كم رجلاً في الدّار؟ أو كم في الدّار رجلاً؟.

«كيف». يطلب بها عن الحال أو الصّفة التي يقع عليها الشّيء، كالصّحة و المرض و الجلوس و القيام و غيرها، فيقال: كيف سعيد؟ أي: أصحيح أو مريض؟ و كيف جئت، أي: أراكباً أو ماشياً؟ و تقع في التّركيب حالاً و خبراً و مصدرأ، نحو: كيف سرت راكباً أم راجلاً؟ و كيف قرأت سرّاً أم جهراً؟^٣

«أين». يستفهم بها عن المكان، كقوله تعالى: «يقول الإنسان يومئذ: أين المفر؟» و «أين تذهبون؟».

«أنى». يسأل بها تارة عن الحال فتفيد معنى «كيف»، و ذلك نحو قوله تعالى: «أنى يحيي هذه اللّه بعد موتها»^٤. و الفرق بينها و بين كيف في هذه الصّورة أنّها تأتي دائماً مع الفعل ماضياً أو مضارعاً، و لم يسمع: أنى زيد بمعنى: كيف هو؟

و تارة يسأل بها عن المكان و تفيد معنى «من أين؟» و ذلك كما جاء في القرآن: «أنى لك هذا؟»^٥، أي من أين؟.

«أيتان». يستفهم بها عن الزّمان المستقبل، و تستعمل كثيراً في مواضع التّفخيم، و ذلك مثل قوله تعالى: «أيتان يوم الدّين؟» و «يسألونك عن السّاعة أيتان مرساها؟».

«متى». يطلب بها عن الزّمان ماضياً كان أو مضارعاً، نحو: متى عدتم عن السّفرة؟.

١. المصدر نفسه؛ ص ١٠٢.

٢. الكهف، ١٩.

٣. البقرة، ٢٥٩.

٤. آل عمران، ٣٧.

وكقوله تعالى: «و زلزلوا حتى يقول الرسول و الذين آمنوا معه متى نصر الله؟». إخراج أدوات الاستفهام عن معناها الأصلي. اعلم أن ما سبق من المعاني لأدوات السؤال، هي المعاني الأصلية التي إذا استعملت، تلك الأدوات فيها كانت حقيقة، فأدوات الاستفهام من هذه الناحية ليست من صميم المباحث البلاغية، ولكن كثيرا ما تُخرج تلك الأدوات إلى معاني أخرى، لُنكَّتْ بلاغية و إيجاء فوائد لا تؤدِّيها المعاني الأصلية، و بهذا الاعتبار يلتقى مبحث الاستفهام مع المباحث البلاغية و يؤول إليها. و تلك المعاني البلاغية شائعة الاستعمال، حتى أن الاستعمال الغالب لأساليب الاستفهام في القرآن يرجع إليها، و هي تتأثر باختلاف القائل و المخاطب و الأحوال المحيطة بهما، و تستفاد من الأدوات الاستفهامية بمعونة سياق الكلام و القرائن على سبيل المجاز أو الاستعارة أو غيرها.

ثم إن المعاني البلاغية لكلمات السؤال كثيرة و لا ينحصر شيء منها في أداة دون أداة، بل المحاكم في ذلك هو سلامة الذوق و تتبع التراكيب فلا ينبغي أن تقتصر في ذلك على معنى سمعته أو مثال وجدته من غير أن تتخطأه. و نحن نذكر فيما يلي نماذج منها:

١. الأمر، نحو: «فهل أنتم منتهون؟»^١، أي انتهوا، و أيضا: «فهل أنتم مسلمون؟»^٢، أي أسلموا.

٢. الإنكار، كقوله تعالى: «أيحسب الإنسان أن يترك سدى» أي: أن ما يحسبه بعض الناس من أنهم سيفلتون من الحساب أمر منكر، و الذين يزعمون ذلك كاذبون، و هذا الإنكار للتكذيب، و قد يكون للتوبيخ على أمر مضى، كقولك لرجل عصى ربه: أعصيت ربك؟ فأنت توبخه على ما اقترف. و قد يكون توبيخاً على أمر جدير بالترك، نحو: أتعصى ربك يا فلان؟

٣. التعجب، نحو قوله تعالى: «ما لهذا الرسول يأكل الطعام و يمشي في الأسواق؟»^٣ و أيضا: «كيف تكفرون و أنتم تتلى عليكم آيات الله و فيكم رسوله؟»^٤.

٤. التقرير، و هو حمل المخاطب على الإقرار و الاعتراف بأمر قد استقرّ عنده، كقوله

٢. هود، ١٤.
٤. آل عمران، ١٠١.

١. المائدة، ٩١.
٣. الفرقان، ٧.

- تعالى: «ألم نشرح لك صدرك؟»^١. و كقولك لولدك الذي يعصي أمرك: ألم أربك وليداً؟
 ٥. التعظيم، كقوله تعالى: «من ذا الذي يشفع عنده؟»^٢. و كقول طرفة:
 إذا القوم قالوا: من فتى؟ خلت إنسي عُنيتُ فلم أكسلُ ولم أتبلدُ
 ٦. التحقير، كقوله تعالى: «أهذا الذي يذكر آهتكم؟»^٣.
 ٧. التذكير، كقوله تعالى: «ألم أعهد إليكم يا بني آدم، أن لا تعبدوا الشيطان؟»^٤.
 ٨. الافتخار، كقوله تعالى: «أليس لي ملك مصر؟»^٥.
 ٩. التسوية، كقوله تعالى: «سواء عليهم أأنذرتهم أم لم تنذرهم»^٦.
 ١٠. الترغيب، كقوله تعالى: «هل أدلكم على تجارة تنجيكم؟»^٧.
 ١١. النهي، كقوله تعالى: «أتخشونهم؟ فالله أحق أن تخشوه»^٨. فالمعنى: لا تخشوهم.
 ١٢. التمني، كقوله تعالى: «فهل لنا من شفعاء؟»^٩.

وبعد، فليس ينحصر خروج الاستفهام عن حقيقته و عن معناه الأصلي إلى معانٍ آخر فيما ذكره، و ليس يمكن أن يُحجَّرَ في قوالب أو قواعد، فيقال هذا الاستفهام للتقرير وحده، أو لمعنى التعجب ليس إلا أو للتشويق، أو الأمر أو النهي أو الإنكار - مثلاً - و لا يحتمل غير ذلك.

إن ذلك بعيد عن روح الاستفهام و البلاغة جملة و تفصيلاً و إن القواعد المتحجرة المتصلبة لا تكون في هذه الأساليب أبداً.

القاعدة الرئيسية في الاستفهام - و في غير الاستفهام - محكومة بسياق الكلام، تابعة لروح المتكلم أو لروح المخاطب، أو لكليهما و كل ذلك يرجع إلى المقتضى الحال. فليس لنا أن نقول إن هذه الأداة لا تعني إلا كذا أو كذا، فالسياق وحده، و هو الذي يضي على الأداة شعاعاً تتلون بلونه، و تتزيأ بزيمه. و الأديب البليغ هو الذي قرأ ما قبل الاستفهام و ما بعده و نظر في نفسه، أو عرف ما في نفس الآخرين، فحكم الحكم الحق العادل.

٢. البقرة، ٢٥٥.

٤. يس، ٦٥.

٦. البقرة، ٦.

٨. التوبة، ١٣.

١. الانشراح، ١.

٣. الانبياء، ٣٦.

٥. الزخرف، ٥١.

٧. الصف، ١٠.

٩. الأعراف، ٥٣.

الأسئلة و التمارين

(أ)

١. وَعَدَكَ صَدِيقٌ أَنْ يَزُورَكَ فِي الْغَدِ، فَشَكَّكَتَ فِي أَنَّهُ يَزُورُكَ قَبْلَ الظَّهْرِ أَوْ بَعْدَهُ، فَضَعْ سؤَالاً تَطْلُبُ بِهِ تَعْيِينَ الْوَقْتِ.

٢. عَلِمْتَ أَنَّ وَاحِدًا مِنْ عَمَّيْكَ حَامِدٌ وَ مُحَمَّدٌ قَدْ اشْتَرَى بَيْتًا، فَضَعْ سؤَالاً تَطْلُبُ بِهِ تَعْيِينَ الْمُشْتَرِي.

٣. إِذَا كُنْتَ شَاكِّاً فِي أَنَّ الْقَصَبَ يَزْرَعُ فِي الرَّبِيعِ أَوْ فِي الصَّيْفِ، فَكَيْفَ تَصُوغُ السُّؤَالَ الَّذِي تَطْلُبُ بِهِ مِنَ الْمُخَاطَبِ تَعْيِينَ الزَّمَانِ؟

٤. سَلْ صَدِيقَكَ عَنِ مِيلِهِ إِلَى الْأَسْفَارِ.

(ب) سَلْ عَنِ: الْحَالِ، الْمَفْعُولِ بِهِ، الظَّرْفِ، الْمَبْتَدَأِ، الْخَبَرِ، الْجَارِ وَالْمَجْرُورِ، فِي الْجُمْلِ التَّالِيَةِ:
نَظِمِ الْقَصِيدَةَ مَتَأْتِراً - اشْتَرَى كِتَاباً - كَتَبَ الرِّسَالَةَ لَيْلاً - عَلِيَ الْفَائِزُ - مَصْرُ خِصْبَةً - الْكِتَابُ فِي الْبَيْتِ - الصَّفِّ يَوْمٌ وَ يَوْمٌ لَا -

(ج) سَلْ عَمَّا يَأْتِي:

١. عِدَدُ الْمَدَارِسِ الْعَالِيَةِ فِي إِيرَانَ

٢. أَطْوَلُ شَارِعٍ فِي الْمَدِينَةِ.

٣. حَالُ إِيرَانَ أَيَّامِ الْبَرَامِكَةِ.

٤. حَقِيقَةُ الصَّدَقِ.

٥. مَعْنَى الضَّيْعِمِ.

٦. الْكُتُبُ السَّمَاوِيَّةُ.

(د) لَمْ كَانَ الْاسْتِفْهَامُ فِي الْأَمْثَلَةِ الْآتِيَةِ مَفِيداً: النَّبِيُّ، وَالْإِنْكَارُ، وَالتَّعْظِيمُ، عَلَى التَّرْتِيبِ:

هَلِ الذَّهْرُ إِلَّا سَاعَةٌ ثُمَّ تَنْقُضِي بَمَا كَانَ فِيهَا مِنْ بَلَاءٍ وَ مِنْ خَفْضٍ؟

قَوْلُهُ تَعَالَى: «أَغَيْرَ اللَّهِ تَدْعُونَ؟»

مَنْ مِنْكُمْ الْمَلِكُ الْمُطَاعُ كَأَنَّهُ تَحْتِ السَّوَابِغِ تُبْعُ فِي حَمِيرٍ؟

(هـ) لَمْ كَانَ الْاسْتِفْهَامُ فِي الْأَمْثَلَةِ الْآتِيَةِ مَفِيداً: التَّقْرِيرُ وَ التَّعْجِبُ، وَ التَّمْنِي عَلَى التَّرْتِيبِ:

قَالَ تَعَالَى: «أَلَمْ تُرَبِّكْ فِينَا وَلِيداً؟»

قَالَتْ إِحْدَى نِسَاءِ الْعَرَبِ تَشْكُو ابْنَهَا:

أَنْشَأَ يَمْزُقُ أَنْوَابِي يُؤَوِّدُ بَنِي أَلْبَغْدُ شَيْبِي يَسْفِي عِنْدِي الْأَدْبَا؟

وقال أبو العتاهية في مدح الأمين:

تَذَكَّرُ أَمِينَ اللَّهِ حَقِّي وَحَرَمَتِي
فَسَنَ لِي بِالْعَيْنِ الَّتِي كُنْتُ مَرَّةً
وَ مَاذَا يُرَادُ بِالاسْتِفْهَامِ فِيمَا يَأْتِي:

١. قال البحتري:

هَلِ الدَّهْرُ إِلَّا غَمْرَةٌ وَ انْجِلَاؤُهَا
وَ شَيْكَا وَ إِلَّا ضَيْقُهُ وَ انْفِرَاجُهَا؟
وَ لَهُ أَيْضًا:

أَلَسْتُ أَعَمَّهُمْ جُودًا وَ أَزْكَا
هُمُ عُودًا وَ أَمْضَاهُمْ حُسَامًا؟
٢. قال أبو الطيب في المديح:

أَتَلْتَمَسُ الْأَعْدَاءَ بَعْدَ الَّذِي رَأَتْ
قِيَامَ دَلِيلٍ أَوْ وَضُوحَ بَيَانٍ؟
وَ أَيْضًا لَهُ فِي الرِّثَاءِ:

مِنَ لِلْمَحَافِلِ وَ الْجَحَافِلِ وَ الشَّرِيِّ
فَقَدْتُ بِفَقْدِكَ نِيرًا لَا يَطْلَعُ؟
وَ لَهُ أَيْضًا:

وَ مَنْ لَمْ يَسْعَتْ الدُّنْيَا قَدِيمًا؟
وَلَكِنْ لَا سَبِيلَ إِلَى الْوَصَالِ
وَ لَهُ أَيْضًا:

وَ لَسْتُ أَبَالِي بَعْدَ إِدْرَاكِي الْعُلَا
أَكَانَ ثُرَاءًا مَا تَنَاوَلْتُ أَمْ كَسْبًا؟
وَ لَهُ أَيْضًا:

وَ مَا لَكَ تُعَنَى بِالْأَيْسَةِ وَ الْقَنَا؟
وَ جَدَّكَ طَعَانُ بِغَيْرِ سِنَانِ
وَ لَهُ أَيْضًا:

يَفْنَى الْكَلَامُ وَ لَا يُحِيطُ بِفَضْلِكُمْ
أُحِيطُ مَا يَفْنَى بِمَا لَا يَنْفَدُ
٣. قال أبو تمام:

مَا أَنْتَ يَا دُنْيَا أَرُؤِيَا نَائِمًا
أَمْ لَيْلِ عُرْسٍ أَمْ بَسَاطُ سُلَافٍ؟
٤. قال أبو العلاء المعري:

أَتَظُنُّ أَنَّكَ لِلْمَعَالِي كَاسِبٌ
وَ خَبِيءٌ أَمْرُكَ بِشِرَّةٍ وَ شَنَارِ.
ن

١. استعمل كل أداة من أدوات الاستفهام في جملتين مفيدتين و أجب عن كل سؤال تأتي

به، واجعل غرضك من الاستفهام معناه الحقيقي.

٢. استعمل همزة الاستفهام في ستّ جمل بحيث تكون في الثلاث الأولى منها لطلب التصور،

و في الثلاث الأخيرة لطلب التصديق.

٣. هات ثلاث جمل أداة الاستفهام في كلّ منها «أنى» واستوف المعاني التي عرفتتها هذه

الأدات.

(د) التّمنيّ

وهو طلب الشيء المحبوب الذي لا يتوقّع حصوله: إمّا لكونه مستحيلًا، أو لكونه بعيد المنال.
فقول الشاعر:

ألا ليت الشّباب يعود يوماً فأخبره بما فعل المشيب

وقول الآخر:

ليت الكواكب تدنولي فأنظّمها عقود مدح، فما أرضى لكم كلمي
الشّاعران يطلبان مستحيلًا، إذ مهما تمّ المرء عود الشّباب فإنّ أمنياته تبقى صرخةً
في وادٍ وحلما لا يتحقّق أبدًا، وكذلك تمّنيّ الإنسان دنوّ كواكب السّماء منه ليقطفها و يصوغ
منها عقد مدح يزين بها عنق من يحبّ تظلّ أضغاث أحلام، و حلّم شاعر و حديث محبّ.
أمّا قول أبي فراس مخاطبا سيف الدولة:

فليتك تحلو، و الحياة مريرة وليتك ترضى، و الأنام غضاب

و ليت الذي بيني و بينك عامر و بيني و بين العالمين خراب

إذا صحّ منك الودّ فالكلّ هين و كلّ الذي فوق التّراب تراب

فشيء آخر، لأنّ تمّنيه أن تحلو أخلاق سيف الدولة، و يرضى قلبه و تمتدّ المودّة بينهما
دروياً، أمور قد تتحقّق، و هي ليست بالمستحيلة ولكن الجفاء المستحکم، و الهجر المرير، و
الانقطاع المستمرّ الذي يخيم على قلب سيف الدولة، و يتبدّى في سلوكه نحو الشّاعر الأسير
جعل أبا فراس يتخيّل أنّ تلك مطالب، إن كانت ممكنة التّحقق في حياة بني الإنسان، إلّا
أنّها غير ممكنة في حياة سيف الدّولة، و لا سيّما في تلك السّاعة.

و يبدو أنّ «ليت» و حدها الأداة التي يعبرّ بها عن طلب المستحيل، أو بعيد المنال، و

هي أداة التّمنيّ الرئيسيّة.

و قد يشركها في طلب التّمنيّ أدوات أخرى، أقلّ منها شأنًا، و قد كانت في أصلها

موضوعة لأغراض أخرى، ثم أصبحت تعاون «ليت» في أغراضها. تلك الأدوات هي: «هل» و«لو» و«لعل» و«هلاً» و«ألاً».

أما «هل» فأداة استفهام - كما سبق - ولكنها تنتقل من معنى الاستفهام إلى ما يشبه التمني في بعض الأساليب، فلو قلت لإنسان لا تحلم أن يزورك: «هل لك أن تشرّفني بزيارتك!؟» فقد أشربت سؤالك بتمنٍّ أو رجاء. ومنه قوله تعالى: «فهل لنا من شفعاء فيشفعوا لنا!»^١.

و«لو» حرف شرط غير جازم تدلّ على امتناع لامتناع، لكنها قد تكون أداة للتمني، كقوله تعالى: «فلو أن لنا كرة فنكون من المؤمنين»^٢. حكاية عن الذين كفروا في الحياة الدنيا، ووجدوا عاقبة كفرهم يوم القيامة، وحينئذ راحوا يتمنون أن لو عادوا كرة ثانية إلى الدنيا، إذن لكانوا في مقدمة مواكب المؤمنين، ولكن هيهات ما تمّنوا.

و«لعل» أداة ترجّ، والترجّي، ممكن الوقوع والحدوث غالباً، وأدواته شتى، ولكن هذه الأداة (لعل) تشرب معنى عدم توقع الحصول، وبعده تحقيق المرجو، فتقلب من الرجاء إلى التمني مع الشاعر:

أسيرب القطاهل من يعير جناحه لعلّي إلى من قد هويت أطيرو
مستحيل جداً أن يعير الطير جناحه، ومن غير المعقول والممكن أن يطير الإنسان طيراناً حقيقياً إلى أحبائه الذين يهوى.

و«هلاً» و«ألاً» وهما حرفا تنديم إذا سبقتا الفعل المضارع، نحو: هلاً تقوم! و ألا تجيء معي!

و يعتقد البلاغيون أنّ هاتين الأداتين تضيفان إلى معنى التنديم والتحضيض معنى التمني.

الأسئلة والتمارين

١. هات مثالين لعلّ أداة تفيد التمني واستعمل في كلّ منها «ليت» و بين السبب البلاغي في اختيار هذه الأداة.

٢. ما الفرق بين التمني وبين الترجي في الطلب؟

٣. بين ما في الأمثلة الآتية من تمن أو ترج، و بين السر في استعمال ما جاء من الأدوات

على غير وضعه الأصلي:

- قال مروان بن أبي حفصة في رثاء معن بن زائدة:

فليت الشامتين به فدوه وليت العُمرَ مدَّ له فطالا

- وقال أبو الطيب في رثاء أخت سيف الدولة:

فليت طالعة الشمس غائبة وليت غائبة الشمس لم تغب

وقال آخر:

علَّ اللَّيالي التي أضنتُ بفرقتنا جسمي ستجمعتني يوماً وجمعه

- قال تعالى: «يا هامان ابن لي صرحا لعلي أبلغ الأسباب...»

وقال تعالى أيضاً: «يا ليت لنا مثل ما أوتي قارون».

قال الشاعر:

أيا منزلي سلمى سلام عليكما هل الأزمن اللاني مضين رواجع

وقال آخر:

ليت المدائح تستوفي مناقبه فاكليب و أهل العصر الأول؟

قال جرير:

ولى الشباب حميدة أيامه لو كان ذلك يشتري أو يرجع

قال ابن الرومي في شهر رمضان:

فليت الليل فيه كان شهراً ومر نهائه مر السحاب

- لو يأتينا فيحدثنا - لعلي أحج فأزورك - يا ليتني اتخذت مع الرسول سبيلا - هل إلى مرء

من سبيل - لو تتلو الآيات فتشقى سمعي. قال الشاعر:

كل من في الكون يشكو دهره ليت شعري هذه الدنيا لمن؟

قال تعالى: «فهل إلى خروج من سبيل»

(ه) النداء

وهو طلب المتكلم إقبال المخاطب بحرف من أحرف النداء، وإن شئت فقل: هو طلب إقبال

المدعو بحرف نائب مناب «أدعو» سواء كان ذلك الحرف ملفوظاً، نحو: «يا داود إننا جعلناك

خليفة في الأرض»^١، أو مقدرًا، نحو: «يوسف أعرض عن هذا»^٢.

حروف النداء. وهي على المشهور خمسة: يا، وأيا، وهيا، وأي، وأ، وتدلّ على ما يأتي من المعاني:

(أ) الهمزة وأي: ينادى بهما القريب.

(ب) أيا وهيا: ينادى بهما البعيد.

(ج) يا، لكلّ مناد: قريباً أو بعيداً أو متوسطاً.

وهذه الأدوات قد تستخدم في حقيقة ما وضعت له من نداء قريب أو بعيد، أو متوسط، وحينئذ تكون جارية وفق مقتضى الظاهر، لكنها قد تستعمل على عكس ما وضعت له، فينادى البعيد بأداة نداء القريب، و ينادى القريب بأداة نداء البعيد لاعتبارات يلحظها الأديب البليغ.

قد يريد في خروجه بأدوات عن معناها الأصلي زيادة في المدح، أو مبالغة في الذم، أو إظهار عاطفة جامحة.

ينادى أحبابه الذين سكنوا في البلد البعيد بأداة «الهمزة» التي هي للقريب، كأنه يتخيلهم قريبين منه، يسمعون نداءه، ويحسون نبضات قلبه، فيقول:

أَسْكَا نَعْمَانَ الْأَرَاكِ تَيَقَّنُوا بِأَنْكُمْ فِي رَبْعِ قَلْبِي سَكَا

وقد ينادى القريب الداني الذي يراه و يسمعه آناء الليل وأطراف النهار بأداة لا ينادى بها إلا البعيد، مثل «أيا» و «يا» إشارة إلى أن هذا الذي يناديه عالي المرتبة، عظيم الشأن بينه وبين مناديه عوالم شاسعة، من المستحيل أن يقترب منها أو يكون فيها، ولذلك فهو يخاطبه على هذه الصورة:

يَا مَنْ يُرَجِّي لِلشَّدَائِدِ كُلِّهَا يَا مَنْ إِلَيْهِ الْمُشْتَكَى وَالْمَفْرَعُ

المرجى للشدائد، والذي إليه المشتكى والمفرع هو الله. وهو قريب، بل هو مع الإنسان أنى كان، ولكن أدب الخطاب دعا الشاعر أن يلتزم حدود الصراعة والأدب و الخلق الرفيع، فناده بتلك الأداة.

وقد ينادى القريب بأداة البعيد احتقاراً و امتهاناً، أو لكونه شاردًا، كأنه - رغم قربه الجغرافي - بعيد عن القلب، والعين، فيقال له:

١. دراسة و نقد...؛ ص ١٢٨ ناقلا عن المواهب؛ ص ٣٨.

٢. يوسف، ٢٩.

أيا هذا أتطمع في المعالي و ما يحظى بها إلا الرجال؟
و يقال له إذا كان حاضر الذقن غائب العقل:

أيا من عاش في الدنيا طويلا و أفنى العمر في قيل و قال
و أتعب نفسه فسياسيفنى و جمع من حرام أو حلال
هَبِ الدُّنْيَا تَقَادِ إِلَيْكَ عَفْوَا أليس مصير ذلك للزوال؟

لقد ظهر مما سبق أن صيغ النداء موضوعة لطلب إقبال البعيد أو القريب أو المتوسط،
بمعنى أنه لوحظ في معناها شيئان: طلب الإقبال، و الفاصلة المكانية. و قد تخرج عن معناها
الأصلى لأغراض و لطائف بلاغية تجعل مسائل النداء من صميم المباحث البلاغية:
فالموضوعة لنداء البعيد - قد تستعمل في القريب و بالعكس مجازا على سبيل
الاستعارة التبعية لنكت - إضافة على ما سبق -:

منها: الدلالة على بلادة المخاطب و غفلته و أنه لا ينتبه إلا باجتهاد و امتداد صوت،
نحو: يا أيها الغبي، أين تذهب!؟ و كقول أبي العتاهية يعنى نفسه:

أيا من يؤمل طول الحياة و طول الحياة عليه خطر
إذا ما كبرت و بان الشباب فلا خير في العيش بعد الكبر
و منها إظهار الحرص على إقبال المنادي، لأن النفس إذا اشتاقت إلى الشيء تحسب
الزمان و المكان قبل الوصول إليه طويلاً و بعيداً، نحو: «يا موسى أقبل»^١.

و منها: التحسر، نحو: «يا ليتني كنت تراباً»^٢. قال الشاعر:
فياقبر معني كيف وارىت جوده و قد كان منه البرُّ و البحر مُترعا
و منها: التعجب، كقول الشاعر:

يا لك من قبرة بمغمرٍ خلالك الجوُّ فيضي و اصفري!
و مثل: يا للماء!

و منها: الاغراء، نحو قولك لمن أقبل يتظلم: يا مظلوم، فأنت تريد إغراءه على بثّ
الشكوى و إظهار التظلم و لا تطلب إقباله لأنه حاصل.

و منها: الاستغاثة، نحو: يا لله للمؤمنين!
و منها: التضجّر، و التحير، و التدلّه، كما نرى في نداء الأطلال و المنازل و المطايا، قال

الشاعر:

أيا منازل سلمى أين سلماك من أجل هذا بكيناها بكيناك
و منها: الاختصاص، و هو في الاصطلاح تخصيص اسم ظاهر أتى بعد ضمير
المتكلم، بياناً له بحكم قد علق على ذلك الضمير، و هذا الاسم يمكن أن يكون «أيها» مع
صفتها، نحو: أنا أكرم الضيف أيها الرجل! أو معرفاً بال نحو: نحن العرب أقرى الناس للضيف.
أو معرفاً بالإضافة، نحو: نحن معاشر الأنبياء لا نورث، أو معرفاً بالعلمية، نحو: بنا تمياً
يكشف الضباب.

و المراد هاهنا، تخصيص ذلك الاسم إذا جاء على صورة المنادى بالحكم، مثل: نحن
ذخائر الوطن أيها الطلاب!

فالأصل فيه، تخصيص الطلاب بطلب الإقبال على المتكلم، ولكنه جرد من ذلك
المعنى و نقل إلى تخصيصه بما أسند إلى ضمير «نحن» إذ ليس المراد بالطلاب شيئاً غير ما يدل
عليه ضمير المتكلم.

و فائدة الاختصاص إما التفاخر، نحو: أنا أكرم الضيف أيها الرجل.
أو التواضع، نحو: أنا المسكين أيها الرجل.

أو مجرد بيان المقصود بذلك الضمير، نحو: أنا أدخل أيها الرجل.

و منها: الندبة، نحو: يا زيدا، كأنك تدعوه و تقول له: تعال، أنا مشتاق إليك.

يخيل إلينا أن هذه المعاني المستفادة من أدوات النداء - كما بينها البلاغيون - راجعة
إلى الأدوات ذاتها، إضافة إلى المعنى العام الذي تضمنه الكلام، لا إلى الأدوات وحدها - كما
قالوا - إذن فليس لنا أن نقول بأن هذه الأدوات تختلف في معانيها، إنما نقول: إن ظلال معنى
الجملة و إحاءاته تضي على الأداة شفايئة مستمدة من هذا المعنى، فتتلون الأداة، فتوحى
بأنها للتحيب، أو للإغراء، أو للتحقير أو لسوى ذلك من المعاني.

الأسئلة و التمارين

١. هات مثالين للهمزة المستعملة في نداء البعيد، و بين السبب في خروجها عن أصل
وضعها في كل من المثالين.
٢. هات مثالين للمنادى القريب المنزل منزل البعيد لعلو مكانته.
٣. هات مثالين للمنادى القريب المنزل منزل البعيد لانخفاض منزلته.
٤. هات مثالين للمنادى القريب المنزل منزل البعيد لغفلته و شرود ذهنه.
٥. مثل للنداء المستعمل في التحسر و الزجر و الإغراء.

٦. ناد من يأتي، مستعملاً أدوات النداء استعمالاً جارياً على خلاف الأصل من حيث قرب المنادى و بعده، و بين العلل البلاغية في هذا الاستعمال:

(أ) غائباً تحنّ إلى لقائه. (ب) منصرفاً عن عمله تدعوه إلى الجدّ.

(ج) سفياً تنهأ عن التعرّض للكلام. (د) عظيماً تخاطبه و ترجوه أن يساعدك.

٧. ما ذا يراد بالنداء في الأمثلة الآتية:

(أ) أعداء ما للعيش بعدك لذة و لا لخليل بهجة بخليل

(ب) يا شجاع أقدم (تقوله لمن يتردّد في منازلة العدو)

(ج) دعوتك يا بُني فلم تجبني فَرُدت دعوتي ياساً علياً

(د) بالله قسلي يا فلا نُ و لي أقولُ و لي أسائل

أتريد في التسبعين ما قد كنت في العشرين فاعل

٨. بين أدوات النداء في الأمثلة الآتية، و ما جرى منها على أصل وضعه في نداء القريب أو

البعيد، و ما خرج منها عن ذلك مع بيان الأسباب البلاغية في الخروج:

قال أبو الطيب:

يا صائد الجحفل المرهوب جاتبه إن اللئيم تصيد الناس أحدانا

أيا ربّ قد أحسنت عوداً و ابتداءً ~~إلى فلم ينهض بإحسانك الشكر~~

قال تعالى: «إني لأظنك يا موسى مسخوراً»

- أمحمد، لا ترفع صوتك حتى لا يسمع حديثنا أحد.

- أيا هذا، تنبه فالمكارة مُحْدِقة بك.

- يا هذا لا تتكلم حتى يؤذن لك.

قال أبو الطيب في مدح كافور:

يا رجاء العيون في كل أرض لم يكن غير أن أراك رجائي

- أي بُني، أعد عليّ ما سمعت مني.

الإنشاء غير الطلبي

و هو ما لا يستدعي مطلوباً في الأصل.

و قد مال البلاغيون إلى إخراجهم من صميم المباحث البلاغية لقلّة الفوائد البلاغية في

صيغته و أساليبه، و لأنّ أكثرها أخبار نقلت إلى الإنشاء، و لذلك تقتصر فيه على أهمّ

مواضعه استطراداً للبحث عن الإنشاء، فنقول: الإنشاء غير الطلبي يشمل:

١. أساليب المدح و الذم. تقول: نعم الأنيس الكتاب، و بئس المصاحب جليس السوء و يدخل في ضمن أساليب المدح و الذم: الأفعال المحوَّلة إلى معنى المدح و الذم، كقولك: طاب سعيد نفساً، و خبت زيد أصلاً.
٢. أساليب العقود. و يستعمل الفعل الماضي معها كثيراً، فتقول: بعثك هذا الكتاب - و اشتريت منك هذه الحقيبة. و وهبت لك هذا القلم. و قبلت النكاح و التزويج، و هكذا.
٣. أساليب القسم. و يكون القسم بأحرفه المشهورة، و هي الواو و الباء و التاء، تقول: و الله إن هذا لحق، و بالله ما فعلت ذلك، و «تالله لأكيدن أصنامكم»، كما يكون القسم بغير تلك الأحرف، فتقول: لعمرك إن البعث حق، و حقك ما جئت بريبة، و هكذا...
٤. صيغ التعجب. و التعجب في حقيقته أن ترى الشيء يعجبك، تظن أنك لم تر مثله، و يكون قياساً بصيغتين: «ما أفعله» و «أفعل به» فتقول: ما أجمل السماء! و أكرم يزيد. و يكون سماعاً بصيغ شتى، نحو: لله درّه عالماً، «و كيف تكفرون بالله و كنتم أمواتاً فأحياكم؟»

٥. أساليب الرّجاء. و أفعال الرّجاء هي: عسى، و حرى، و اخلولق. تقول: عسى الله أن يأتي بالسعادة، و حرى الغافل أن يصحو، و اخلولقت السماء أن تطر.

كذلك يكون الرّجاء بالحرف «لعلّ» كقول ذي الرّمة:

لعلّ انحذارَ الدّمع يُعقب راحةً من الوجد أو يشفي شجيّ البلابل

و قد تكون «لعلّ» بمعنى «كي» نحو: «لعلكم تتقون» فحينئذ لا تعد من صيغ الأسلوب الإنشاء غير الطلبي.

و يخيّل إلينا أن ما ذكره العلماء من ألوان الإنشاء غير الطلبيّ جدير أن يدرج في سلك الأخبار اللهم إلا أسلوب الرّجاء، فهو أقرب إلى الإنشاء الطلبي و به ألصق و يبحث التمني يلحق.

تبادل الخبر و الإنشاء

فقد سبق القول بأن الكلام قد يخرج عن مقتضى الظاهر و يبيّن أيضاً بأن أساليب الإنشاء، و هي: (الأمر، و النهي، و الاستفهام و التمني و النداء) كلّها تخرج عن أصل وضعها و تستعمل

في معان آخر غير المعاني التي وضعت لها، وهذا الأصل (أي الخروج عن مقتضى الظاهر) له صور متعددة تتحقق في موضعها المناسب لها، فالأدب والذوق قد يقودان المتكلم إلى إيقاع الخبر موقع الإنشاء وبالعكس لنكت بلاغية لا تؤدّيها الأحكام الأصلية:

أ) وقوع الخبر موقع الإنشاء. قديع الخبر موقع الإنشاء لأغراض، منها:

١. التّفاؤل وإدخال السرور في قلب المخاطب، نحو: هداك الله لصالح الأعمال، أي اللهم اهده، فترك هذا الكلام الإنشائيّ وعبر عنه بالفعل الماضيّ الدالّ عل تحقّق الحصول للتّفاؤل.

٢. إظهار الحرص في وقوعه، نحو: رزقني الله لقاءك، أي اللهم ارزقني لقاءه، فعبر عنه بلفظ الماضي، لأنّ الطالب إذا عظمت رغبته في شيء كثر تصوّره إيّاه، فربّما يخيل إليه حاصله فيورده بلفظ الماضي، فالتعبير بلفظ الماضي علامة الحرص والرغبة في وقوع مدلول الإنشاء.

٣. الاحتراز عن صورة الأمر، كقولك لمن تعظّمه وتبجّله، ولا تحبّ أن تخاطبه بما هو في الظاهر أمر: يستمع مولاي لحظة إلى كلامي، أي استمع لحظة...

٤. حمل المخاطب على تحصيل المطلوب، كقولك لمن لا يحبّ أن يخالفك ويكذبك: تأتيني غداً أي ايتني غداً، فترك لفظ الإنشاء وعبر عنه بالخبر حملاً للمخاطب على الإتيان بالطف وجه إذ لو لم يأت لصار المتكلم كاذباً في الظاهر.

٥. التّبيه على كون المطلوب قريب الوقوع لقوّة الأسباب، كقولك للأساتذة بعد إعطاء الفرصة وتمهيد أسباب البحث والتّحقيق: تترجمون وتألّفون وتدرسون.

٦. القصد إلى المبالغة في الطلب حتّى كأنّ المخاطب سارع في الامتثال، نحو قوله سبحانه: «وإذ أخذنا ميثاقكم، لا تسفكون دماءكم»^١. لم يقل لا تسفكوا، قصداً للمبالغة في النهي، حتّى كأنّهم نهوا فامتثلوا، ثمّ أخبر عنهم بالامتثال.

٧. الاحتراز عمّا يكرهه المخاطب من عدم التّقوى، نحو: «وفّقك الله» بخلاف اللهم وفقه.

فالخبر في أمثال هذه الصّور مجاز أو كناية، وذلك لأنّ حصول الفعل في المستقبل لازم لطلب الفعل في الجملة، فذكر اللازم وأريد الملزوم على ما هو المعروف في الكناية.

(ب) وقوع الإنشاء موقع الخبر. و قد يعكس، فيقع الإنشاء موقع الخبر للطائف،

منها:

١. إظهار العناية بالشيء و الاهتمام بشأنه، كقوله تعالى: «قل أمر ربي بالقسط و أقيموا وجوهكم عند كل مسجد»^١. لم يقل: و إقامة وجوهكم، إشعاراً بالعناية بأمر الصلاة لعظيم خطرها و جليل قدرها في الدين.

٢. التّحاشي و الاحتراز عن مساواة اللّاحق بالسّابق، كقوله تعالى: «قال إني أشهد الله، و أشهدوا أنني برىء مما تشركون»^٢. لم يقل و أشهدكم، تحاشياً و فراراً من مساواة شهادتهم بشهادة الله.

٣. إظهار معنى الرّضا بوقوع الدّاخل تحت لفظ الطّلب، إظهاراً إلى درجة كأنّ المرضى مطلوب، قال كثير:

«أسيئي بنا أو أحسني لا ملومة» فذكر لفظ الأمر بالإساءة ثمّ عطف عليه بلفظ «أحسنني» أو الأمر بضدّ الإساءة تنبيهاً بذلك^٣. فتغير الأسلوب من خبر إلى إنشاء يدفع السّامة و يثير الانتباه و يحرك الشّعور، و تحوّل الأسلوب من إنشاء إلى خبر يبعد القلق و يعيد الطمأنينة و يلطف من حدّة الشّعور، فالانتقال من أسلوب إلى أسلوب آخر يعطي النّص حيويّة و حياة، قلّ أن نجد لها مثيلاً إذا خلا النّص من هذا التّحوّل و هذا الانتقال.

٢. هود، ٥٤.

١. الأعراف، ٢٨.

٣. راجع: دراسة و نقد...، ص ١٤٠-١٤٢.

٢. المسند إليه

المسند إليه هو الركن الأصيل في الكلام، و يكون أكثر أهمية وأهم قيمة من الركن الثاني، لأنه يمثل الركن الثابت في الجملة، في حين يمثل «المسند» الركن المتغير فيها. هذا العمود الثابت الأصيل الذي يدور على محوره كثير من الأمور التي تدل على بلاغة الكلام، لا يكون على صورة واحدة، وإنما يأتي على صورتين: قد يكون محذوفاً، وقد يكون مذكوراً. وهذا المذكور قد يكون نكرة، وقد يكون معرفة، وقد يكون متقدماً، وقد يكون متأخراً وهكذا...

ولكل من هذه الصور مكان، لا يقوم غيرها مقامها. والبليغ الحق هو الذي يعرف هذه المقامات، و يضع كل شيء في موطنه المناسب، و تلك هي البلاغة في حقيقتها، أو ليست معرفة مقتضى الحال؟

بيد قارئنا الكريم نأخذ لنطوي رحلة المقامات و نقف على بعض أسرارها، أوجواهرها، لعلنا نصل في نهاية المطاف إلى تعرف سر «التعبير الفني» الذي هو عنصر من عناصر «الإعجاز».

و لتسهيل الفهم على القارئ نذكر له مواقع المسند إليه في الجملة على وجه العموم، فإذا ما زاد فيها شيء على ما ذكرنا فهو إما «مسند» أو «قيد» من قيودها، أو قيد أحدهما. و مواضع المسند إليه سبعة:

١. الفاعل، نحو: «جاء الحق و زهق الباطل»
٢. نائب الفاعل، نحو: «خُلِقَ الإنسانُ ضعيفاً»
٣. المبتدأ الذي له خبر: «هو الله الخالق البارئ المصور»
٤. مرفوع المبتدأ المشتق: «أ راغب أنت عن آلهتي يا ابراهيم»، - ما محمود فضلك.
٥. ما كان أصله مبتدأ، نحو: «كان الله عليمًا حكيمًا»
٦. المفعول الأول للأفعال التي تنصب مفعولين أصلهما مبتدأ و خبر، نحو: رأيتُ الله أكبر كل شيء.
٧. المفعول الثاني للأفعال التي تنصب ثلاثة مفاعيل، نحو: أعلمت زيدا عمرا فاضلا.

حذف المسند إليه

و اعلم أن البليغ يميل إلى أسلوب الحذف و الإيجاز أكثر مما يميل إلى أسلوب الذكر و الإسهاب، لأنه يرى الأول عنواناً للبلاغة و مقياساً للذكاء و قدرة فائقة على التعبير البديع.

الرجل البليغ يختار الإيجاز إذا أمكنه التعبير عن فكرته بألفاظ قليلة، و يفضل على الإطناب إذا لم يكن فيه زيادة معنى أو توضيح، ويرى في هذا الإيجاز سموً ببيانته و سموً كذلك بمن يخاطبه أو يتحدث إليه.

و القاعدة الذهبية التي يتبناها أرباب الذوق هي تفضيل القليل من الكلام على كثيره، إذا كان كلُّ منهما يحمل المعنى نفسه، ولهذا قالوا: «إذا تمَّ العقل نقص الكلام» وأيضاً: «خير الكلام ما قلَّ ودلَّ».

و يشترط البلاغيون في المحذوفات جميعاً - على اختلاف ضروبها - أن يكون في الكلام ما يدلُّ عليها، وإلا كان الحذف تعمية وإغازاً لا يصار إليه بحال. فالقرينة شرط في صحة الحذف إذا اقترن بها غرض من الأغراض.

و يعدد العلماء عدداً من الأغراض فيها يحذف المسند إليه، منها:

١. الابتعاد عن فضول الكلام. لقد عبر علماء البلاغة قديماً عن هذه القاعدة بكلمة:

«الاحتراز عن العبث» وكانوا يقصدون إلى أنه يجب أن يحذف من الكلام كل ما كان نافلاً، أو ما دلَّت عليه العبارة وإن كان محذوفاً.

(أ) فلو سألك سائل: كيف صححتك، فأجبت: «جيدة» فأنتك تعني دون شك: «صحتي» جيدة. ولقد حذف كلمة «صحتي» لأنها مفهومة من سياق السؤال، وأدركت أن ذكرها عبث لا فائدة منه.

(ب) و لو قرأت قول الله تعالى: «من عمل صالحاً فلنفسه و من أساء فعليها» . عرفت أن تقدير الكلام: من عمل صالحاً «فعمله» لنفسه، و من أساء «فإساءته» عليها، لأن الكلمتين المحذوفتين مفهومتان من سياق الجملة.

من هذه الأمثلة و أشباهها استنتج العلماء أن المسند إليه يحذف إذا صحَّ الاستغناء عنه، و كان ذكره عبثاً في الجملة، كما وقع في جواب استفهام أو شرط، و ما إلى ذلك.

٢. ضيق المقام عن إطالة الكلام. و يكون ذلك في حالة التحدث إلى مريض لا يستطيع التفصيل و الإطالة، أو في حالة الخوف من فوات فرصة، أو التنبه على خطر داهم. تصور أنك كنت في خط النار تقبع مع رفاق السلاح في الخنادق، و أمامكم الصواريخ الصيادة لطائرات العدو، و كان أحد الرفاق غافلاً يتلهى، و لمحت في الوقت ذاته طيارة عدو من بعيد قادمة، في هذه الحال ليس أمامك مجال في تنبيهه لإطالة الكلام، فتقول له: طيارة، و

هو يفهم بسرعة: «تلك» طيارة و تكون بليغاً في تنبيهك حين حذف المسند إليه.
 وعلى مثل هذا الموطن يقاس الكلام في رؤية غريق، أو حريق أو ما شابه...
 ٣. تيسير الإنكار عند الحاجة. هذا باب شديد اللزوم في أيام المحن و الخطوب و
 الدسائس و الجواسيس و المخبرين، و لا سيما إذا كانوا وراء كل باب و خلف كل متحدث، و
 في كل مكان، فقد تكون مع صديق تأمنه و تثق به و تريد أن تحدّثه عن إنسان ما، و تخشى
 في الوقت ذاته الأذى و الضرر، فتقول له: تهَبَ الناسَ، و سَلَبَ الأغراضَ، و فعل كذا و كذا،
 دون أن تذكر اسمه، و صديقك يفهم أن الذي تعنيه: فلان.
 حذف المسند إليه في هذا الموطن يتيح لصاحب القول الإنكار إذا دعت الحاجة، و
 إذا جوبه بقوله هذا فإن خصمه لا يستطيع إثبات المحذوف، لأنّ المتهم قد ينكر أنه كان
 يقصد فلاناً من الناس.

٤. اتباع الاستعمال الوارد عن العرب. تقول العرب: رَمِيَتْ من غير رامٍ، و هم
 يقصدون: «هذه» رمية من غير رام.

و تقول: نعم الرفيق سعيدٌ، و هم يقصدون «هو» سعيد.
 و تقول أعوذ بالله من الشيطان الرجيم، قاصداً إنشاء الذمّ، و تقدير الكلام على هذا
 الوجه «بضمّ الرجيم»: «هو» الرجيم.
 ٥. المحافظة على الوزن الموسيقي. تقول: مَنْ طَابَتْ سَرِيرَتُهُ مُجِدَّتْ سِيرَتُهُ. و أصل
 الكلام: من طابت سريرته حمّد الناسُ سيرته.

و الفرق بين العبارتين: أن الأولى تمّ فيها السجعُ و النغم الموسيقي بين (سريرته و
 سيرته)، و أنّ الثانية نقص فيها النغم الموسيقي كثيراً لضمّ التاء في (سريرته) و فتحها في
 (سيرته).

و حفاظاً على اكتمال النغم فضّل المتحدث بهذه العبارة حذف المسند إليه الأصلي
 الذي قدّر بـ «الناس»، و استعاض عنه ببديل هو نائب الفاعل المتمثل في «سيرته»، و مثله
 قول الشاعر:

و ما المال و الأهلون إلا ودائع و لابدّ يوماً أن تردّ الودائع
 ٦. تعيين المحذوف و ظهوره. لو سمعتَ قائلاً يقول: «خالق الخلق»، إذن لفهمت رأساً
 بدون أدنى شكّ أنّه هو الله وحده، و أنّ أصل القول: «الله» خالق الخلق، و لما كان «الله»
 وحده هو المتفرد بالخلق أمكن الاستغناء عن ذكره لتعيينه و ظهوره، و مثله: وَضَعَ
 «الكتاب» في النحو.

٧. عدم الفائدة من ذكره. وعدم الفائدة تتأتى من الجهل به، أو عدم تعلق أي غرض من الأغراض البلاغية في ذكره. فلو قيل لك: «سُرِق بيّتي»، فهمت أن القائل يجهل الفاعل، وأنه لم يزدك معرفة لو قال لك: سرق «سارق» بيّتي، لأنك لا تعرف ذات السارق، ولا فائدة زائدة في الكلام لو ذكر المسند إليه.

وبعد، فهناك مقاصد أخرى يحذف فيها المسند إليه كالخوف منه، أو الخوف عليه، أو تعظيمه، فلا يذكر اسمه على كل لسان، أو تحقيره فيصان اللسان عن التلفظ بذكره أو باسمه، أو الرغبة في إبهامه وغير ذلك.

القاعدة الأساسية في هذا الموضوع هو تقصّي السبب الفني لعدم ذكره، وإظهار القيمة البديعية لهذا الحذف وفضله على الذكر^١.

التمارين

بين دواعي الحذف فيما يأتي:

قال الشاعر:

قوم إذا أكلوا أخفوا كيلا منهم واستوثقوا من رتاج الباب والدار
قال آخر:

أضاءت لهم أحسابهم ووجوههم دجى الليل حتى نظم الجزع ثاقبه
نجوم سماء كلما انقضّ كوكب بدا كوكب تأوي إليه كواكبه
وقال آخر:

سأشكركُ عمراً إن تراخت منّي أيسادي لم تُمنن وإن هي حلت
قال تعالى: «فصبر جميل»^٢. وأيضاً: «طاعة معروفة»^٣.

قال النبي (ص): أنا النبي لا كذب - أنا سيّد ولد آدم يوم القيامة ولا فخر -
- الحمد لله الحمد - لا تخاطب السفيه اللئيم - وأحسن إلى الفقير المسكين - خلاق لما يشاء
- أنا ابن عبدالمطلب.

قالت الشعراء:

حيّو العُروبة في عُليا مراتبها وخير فرسانها شيباً وشبّانا

١. راجع: البلاغة العربية في ثوبها الجديد؛ ج ١، ص ١٢٣-١٣١.

٢. يوسف، ٨٣.

٣. النور، ٥٣.

- وإني رأيت البخل يُزري بأهله
- حريص على الدنيا مضيع لدينه
- عليل الجسم ممتنع القيام
- ملوك وإخوان إذا مدحتهم
- أما والذي أبكى وأضحك والذي
- ليس إذا سعد المنابر أو نضا
فأكرمتُ نفسي أن يقال بخيل
و ليس لما في بيته بمضيع
شديد السكر من غير المدام
أحكّم في أموالهم وأقرب
أما وأختي والذي أمره الأثر
قلماً شأى الخطباء والكُتّاب
قال تعالى: «واستوت على الجودي»^١، وقال أيضاً: «حتى توارت بالحجاب»^٢.

ذكر المسند إليه

كلّ لفظ في الكلام يدلّ على معنى، خليق بالذّكر، لتأدية المعنى المراد به، ولهذا يذكر المسند إليه وجوباً إذا كان ذكره ضرورياً ولا مقتضى لحذفه لعدم وجود قرينة تدلّ عليه عند حذفه، وإذا حذف - على هذه الحال - كان الكلام معتمداً لا يُستبان منه المراد. وقد يترجّح الذّكر مع وجود قرينة تمكّن من الحذف، حين لا يكون منه مانع، ومن مرجحات الذّكر:

١. قلة الثقة بالقرينة. هذه الثقة الضعيفة سببها ضعف القرينة أو ضعف فهم السّامع كقولك: «الإحسان يستعبد الإنسان» فذكر المسند إليه «الإحسان» في هذه العبارة واجب لضعف الدلالة على الذي «يستعبد الإنسان» إذ قد يفهم السّامع في حال الحذف أن المحذوف هو «المال» أو أنه «الجاه» أو «المرأة» أو «الاستعمار» أو «الفقر» أو غير ذلك، وكلّ منها صحيح في حدّ ذاته، والقرينة لا تفصح أن ما يريد هنا هو «الإحسان» ولذلك يجب ذكره.
٢. التّسجيل والإقرار. قد يكون هناك متهم أمام قاضٍ يحاكمه، فيسأله القاضي. أسئلة شتى، ويستطيع في النهاية أن ينتزع منه اعترافاً صريحاً ويسجّل القاضي اعترافه الصّريح، فيذكر قول المتهم - مثلاً -: «نعم زيد هذا أقرضني ألف دينار».
- هذا الذّكر للمسند إليه «زيد» واجب الذّكر في هذا الموطن، لتلا ببق في كلام المتهم أيّ شك في اعترافه، ولتلا يستطيع أن ينكر فيما بعد، فيقول: ما قصدتُ في اعترافي «زيداً»، وإنما كنت أقصد إنساناً آخر، وبهذا التّسجيل اتقى الشك، وتأكّد الإقرار.
٣. التلذذ بذكره. و يأتي هذا - غالباً - على السنة المحبّين، عند ما يذكرون المحبوب، و

لا فرق بين حبّ للخالق - جلّ جلاله - أو لرسول الإنسانية (ص) أو لمخلوق من البشر، فللناس فيما يعشقون مذاهب، ومقتضى ذلك إمّا تكرار اسم المحبوب وما يتعلّق به أو بسط الكلام وإطالته معه كقوله تعالى: «هي عصاي أتوكأ عليها وأهشّ بها على غنمي ولي فيها مآرب أخرى»^١. فقد كان يكفي لموسى أن يقول: «عصاي»، بل «عصا» من غير أن يذكر المسند إليه اعتماداً على القرينة، ولكن المقام يوجب بسط الكلام.

ومثله قول الموحّد: الله ربّي، الله حسبي. قالوا: «من أحبّ شيئاً أكثر من ذكره»، قال المتنبّي في هذا المعنى:

أساميا لم تزد معرفته وإمّا لذة ذكرناها^٢.

تمثّل أحمد شوقي في مسرحيته الشعرية «مجنون ليلي» قيس بن الملوّح العامري، وهو يتغنّى بليلى بعد أن طرق سمعه اسمها في إحدى غيوباته، فقال:

ليلي! مُنادٍ دعا ليلي فحفت له نشوانٌ في جنّبات الصّدر عزييد

ليلي! نداءً بليلى رنّ في أذني سحرٌ لعمري له في النّفس ترديد

هل المنادون أهلوها وإخوتها أم المنادون عشاقٌ معاميد؟

إن يشركوني في ليلي فلا رجعت جبالٌ نجد لهم صوتاً ولا البيد

ليلي! لعليّ مجنونٌ يُخيّل لي لا الحيّ نادوا على ليلي ولا نودوا

لقد ذكر في هذه الأبيات الخمسة وحدها اسم ليلي سبع مرّات، ولا شك أن تلذذه بذكر اسمها هو الدافع إلى تكراره ليس إلّا.

٤. التعظيم أو التحقير. قد يسألك صديق: من عندك اليوم؟ فتجيبه مزهواً بزاترك العظيم: سيّد البلاد ضيفي الليلة - بحر العلم وقرين التقوى والعدل في بيتنا، أو تقول له ووجهك عابس: أحد اللؤماء سوف يزورني الليلة.

و هناك أغراض أخرى ذكرها البلاغيّون، منها: زيادة التقرير والإيضاح، والردّ على المخاطب، والتعريض بغباوة السّامع، والتّقدير والإجلال، والتّهويل، وإفادة الثبوت المطلق، وبسط الكلام في الموطن المحبوب وسواها.

الذي يعيننا من هذا الباب كلّهُ هو أن الدّكر إذا كان أبلغ، وفيه فائدة ورجحان على الحذف، وجب. واللّبيب هو الذي يقدر كلّ شيء قدره، فيحذف في المواطن التي يحسن فيها

المحذف، و يذكر في المواطن التي يحسن فيها الذكر^١.

التمارين

بين أسباب ذكر المسند إليه و حذفه فيما يأتي:

«و أنا لا ندري أشترّ أريد بمن في الأرض أم أرادهم ربهم رشدا».

- الرئيس كلمني في أمرك - الأمير نشر المعارف و أمن المخاوف - محتال مراوغ - منضجة

للزّرع مصلحة للهواء - زيد صديق.

قال الشاعر:

فعبّاس يصدّ الخطاب عنّا و عباس يجير من استجارا

و قال آخر:

و إني من القوم الذين همّ همّ إذا مات منهم سيّد قام صاحبه

و أيضا:

أنا مصدر الكلم البوادي بين المحاضر و النوادي

أنا فارس أنا شاعرة في كل ملحمة و نادي

أيضا:

إن حلّ في روم ففيها قيصرُ أو حلّ في عرّب ففيها تُبّعُ

أيضا:

تسألني ما الحب؟ قلت: عواطف منوعة الأجناس موطنها القلب

أيضا:

الله أنجح ما طلبتُ به و البرّ خير حقيقة الرّحل

أيضا:

هم القوم إن قالوا أصابوا و إن دُعوا أجابوا و إن أعطوا أطابوا و أجزلوا

تعريف المسند إليه

الأصل في المسند إليه أن يكون معرفة، لأنّه المحكوم عليه، أو لأنّه العنصر الثابت، و لا بدّ

للثابت أن يكون معلوماً معروفاً ليكون المعنى واضحاً، والحكم عليه بيئاً.
والتعريف يكون على وجوه شتى - كما في النحو - إذ يكون بالإضمار، وبالعلمية، و
بالموصلية، وبالإشارة، وبلام التعريف وبالإضافة. ولكل من هذه الوجوه أغراض ينبغي
أن نقف عليها:

تعريف المسند إليه بالإضمار

والضمير - كما تعرف - لفظ يدل على متكلم أو مخاطب أو غائب في أصل وضعه
في مقام التكلم:

أنا ما عتبتُ على الصُّحاب فليس في الدُّنيا صِحاب
أنا كما المسافر لاح لي أيكُ و أغررتني قِباب
أنا لا أرجى غير جِبا ر السماء و لا أهباب
و في مقام الخطاب:

و إذا سألتَ عن الذُّنوب ب فإن أدمعي الجواب
أنت المرجسى لا تفتينا خ يغير ساحتك الرِّكاب
أنت اللُّبابة في الجوا نح لا التُّوار و لا الرِّباب
و في مقام الغيبة:

خُلِقَ الشَّاعِرُ و البؤسُ معاً فسها خَلان لم يفترقا
قد سرى في الكون حتى لم يدع في قلوب النَّاس قلباً مُغلَقاً
هو حزن هادئ في غِطة و هو لو ذقتَ نعيم في شقا

واعلم أن ما سبق من مدلولات الضمائر هي المعاني الأصلية التي إذا استعملت تلك
الأدوات فيها، كانت حقيقة، فالضمائر من هذه الناحية ليست من المباحث البلاغية.

ولكن كثيراً ما تخرج تلك الضمائر إلى معاني أخرى، لنكت بلاغية وإيحاء فوائد
لا تؤدّيها المعاني الأصلية، وبهذا الاعتبار يلتقي مبحث الضمائر مع المباحث البلاغية ويؤول
إليها. ويعدّ من مصاديق «الخروج عن مقتضى الظاهر»، منها:

أ) وضع الضمير موضع الظاهر. وقد يخرج الكلام عن مقتضى الظاهر فيوضع
المضمر موضع المظهر، ولم يتقدّم مرجع الضمير:

١. كضمير الشأن، نحو: «قل هو الله أحد»، أي الشأن: الله أحد.

٢. و ضمير القصّة، نحو: «فإنّها لا تعمي الأبصار ولكن تعمي القلوب التي في الصدور»، أي القصّة كذلك.

٣. و عود الضمير على متأخر لفظاً ورتبة، و قد أجازته بعض، نحو: «أهان غلامه زيداً».

٤. و مجرور ربّ، نحو: «ربّه رجلاً».

٥. و المعمول لأوّل المتنازعين، نحو: أكرمني و أكرمته زيداً.

٦. و المستتر في باب «نعم»، نحو: نعم رجلاً سعيداً.

و يسمّى هذا العدول بـ«الإضمار في مقام الإظهار» أيضاً. و من العلل البلاغية في ذلك، أن يتمكّن من ذهن السامع ما يعقب الضمير، لأنّه بالضمير يتبيّأ له، و يتشوّق إليه، و المحاصل بعد الطلب أعزّ من المنساق بلا تعب، فإذا عبرت عن الشيء مضمراً كان الكلام مبهماً، و لا تعرّف من المقصود بالضمير، إذ لم يتقدّم ما يدلّ عليه عندئذ تشوّق النفس إليه، و تترتب معرفته، فإذا ذكرت بعد ذلك رسخ في النفس و تمكّن منها كلّ التمكن و تأكّد زيادة تأكّد، فلا يتوقّع النسيان له، أو الغفلة عنه.

(ب) وضع الظاهر موضع الضمير. قد يوضع الظاهر (سواء أكان علماً، أو صفة، أو اسم إشارة) موضع الضمير، لأغراض كثيرة، منها:

١. كمال العناية بالأمر الذي اختصّ بحكم بديع، نحو:

كم عاقل عاقل أعيت مذاهبه و جاهل جاهل تلقاه مرزوقا

هذا الذي ترك الأوهام حائرة وصيرّ العالم التّحرير زنديقا

فمقتضى الظاهر أن يقول: (هو الذي ترك...)، لتقدّم مرجع الضمير من إعياء مذاهب

العاقل، و رزق الجاهل، ولكنّه لم يعبر بالضمير و عبر بالظاهر و هو اسم الإشارة، لذلك.

٢. تمكين المعنى في ذهن السامع و تشبيته، كقوله تعالى: «و بالحقّ أنزلناه و بالحقّ

نزل»، و الظاهر يقتضى أن يقول: «و به نزل»، ولكنّه وضع الظاهر موضع الضمير زيادة في

تمكين صفة الحقّ لما أنزل الله، و منه: «الله الصّمد» و الاقتضاء فيه أن يقال: «هو الصّمد»

فأعاد لفظ الجلالة زيادة في تمكينه و تشبيته و حضوره في البال.

٣. الاستعطاف، كقول الشاعر:

إلهي عبدك العاصي أتاك مقراً بالذنوب وقد دعاكا

و كان ينبغي أن يكون الكلام: أنا أتاك، ولكنّه عبر بالاسم الظاهر (عبدك) جلباً

للعطف والشفقة. ومنه أيضاً: اللهم عبدك يسألك المغفرة، أي أنا أسألك.

٤. إظهار الخضوع أو التواضع، كقولك: تلميذك يلتبس زيارتك، أو: خادمك يتقرب إليك، قائلاً تجاه من هو أعظم منك شأنًا، والأصل: أنا أتقرب إليك و أنا أتمس زيارتك. و يسمى هذا العدول بـ «الإظهار في مقام الإضمار» أيضاً.

و هناك أغراض أخرى مذكورة في الكتب المبسوطة البلاغية فليراجع الطالب^١.
ج) الالتفات. وهو - على المشهور - الانتقال بالأسلوب من ضمير الخطاب أو الغيبة أو التكلّم إلى ضمير آخر من هذه الضمائر، بشرط أن يكون التعبير الثاني على خلاف مقتضى الظاهر، ويكون مقتضى الظاهر أن يعبر عنه بغير هذا الطريق، ويدلّ الضمير الثاني على نفس الشيء الذي دلّ عليه الضمير الأوّل. و يسمى التّفاتا، لالتفات المتكلّم من ضمير إلى ضمير آخر، مأخوذاً من التّفات الإنسان من يمينه إلى شماله و من شماله إلى يمينه.

و ينقسم الالتفات إلى أقسام، و المشهور منها ستة:

١. التّفات من التّكلّم إلى الخطاب، كقوله تعالى: «و مالي لا أعبد الذي فطرني وإليه ترجعون»، و الأصل: وإليه أرجع.

٢. التّفات من التّكلّم إلى الغيبة، كقوله تعالى: «إنا أعطيناك الكوثر فصلّ لربك و انحر» حيث لم يقل: فصلّ لنا، لأنّ اسم الظاهر (ربّ) بمنزلة الغائب.

٣. التّفات من الخطاب إلى التّكلّم، كقول علقمة بن عبدة:

طحاّبك قلب في الحسان طروب بعيد الشبا عصرحان مشيب
يكلّفني ليلي و قد شطّ وليها و عادت عواد بيننا و خطوب

ففي جملة «يكلّفني ليلي» التّفات من الخطاب في «طحاّبك» إلى التّكلّم، حيث لم يقل يكلّفك. و فاعل يكلّفني ضمير القلب و «ليلى» مفعوله الثاني، و المعنى: يكلّفني ذلك القلب ليلي و يطالبني بوصلها.

٤. التّفات من الخطاب إلى الغيبة، كقوله تعالى: «حتّى إذا كنتم في الفلك و جرين بهم»، أي جرين بكم.

٥. التّفات من الغيبة إلى التّكلّم، كقوله تعالى: «الله الذي أرسل الرّياح فتثير سحابا فسقناه إلى بلد...» أي فساقه إلى بلد.

١. راجع - مثلاً -: المطول، ص ٩٩-١٠٢.

٦. التفات من الغيبة إلى الخطاب، كقوله تعالى: «مالك يوم الدين إيتاك نعبد» أي إيتاه

نعبد^١.

ومن العلل البلاغية المذكورة في بابه، هي أن النفوس تنفر من الشيء إذا أخذه أخذا واحداً، وتستريح إلى إحداث الأمر بعد الأمر، فنجدها تسكن إلى الشيء إذا أخذ من ألوان شتى، فيتجدد نشاطها، لما في الكلام من تغيير و تلوين.

تعريف المسند إليه بالعلمية

يؤتى بالمسند إليه علماً، لإحضار معناه في ذهن السامع، ابتداء باسمه الخاص ليمتاز عما عداه، كقوله تعالى: «وإذ يرفع إبراهيم القواعد من البيت واسماعيل». وقد يقصد به مع هذا أغراض أخرى، تناسب المقام:

١. تعظيم المسند إليه أو إهانته كما في الألقاب، نحو: حضر سيويده، عند رؤيتنا لعالم نحوي رفيع المستوى في علمه. وأنفُ الناقة عندنا، لإنسان جشع، وأيضاً: جاء تأبط شراً.
٢. التفاضل، نحو: جاء النور ويقصد إنسان في زِي العلم والتقوى.
٣. التشاؤم، نحو: ذهب الشر بحمد الله - ويقصد إنسان.
٤. التلذذ، كقول الشاعر:

إذا ما بدت ليلى، فكُلِّي أعين وإن هي ناجتني، فكُلِّي مسامع.

٥. الكناية عن معنى ملازم للعلم، كما في قولهم: «طلع علينا أبو الهيجاء»، لإنسان

عُرِفَ بمهارة الحرب، لأن الهيجاء اسم من أسماء الحرب.

٦. التبرك، نحو: الله أكرمني، في جواب: هل أكرمك الله؟

تعريف المسند إليه بالإشارة

يؤتى بالمسند إليه اسم إشارة، إذا تعيّن طريقاً لإحضار المشار إليه في ذهن السامع بأن يكون حاضراً محسوساً ولا يعرف المتكلم والسامع اسمه الخاص، ولا معيّنًا آخر، كقولك أتبيع لي هذا؟ مشيراً إلى شيء لا تعرف له اسماً، ولا وصفاً.

أمّا إذا لم يتعيّن طريقاً لذلك، فيكون لأغراض أخرى:

١. نفس المصدر؛ ص ١٠٤-١٠٥.

١. كمال العناية و تمييزه أكمل تمييز، نحو: «هذا بعلي» قال الفرزدق:
هذا الذي تعرف البطحاء وطأته و البيت يعرفه و الحلّ و الحرم
٢. للتعريض بغباوة المخاطب، نحو:
أولئك آبائي فجئني بمثلهم إذا جمعنا يا جرير الجامع
٣. بيان موقعه و حاله في القرب، أو التوسط، أو البعد، نحو: «هذه بضاعتنا» - ذلك صديقي - ذلك يوم الوعيد.
٤. تعظيمه بالقرب، نحو: «إنّ هذا القرآن يهدي للتي هي أقوم»، و قال الشاعر:
لقد طاب لي فيك هذا الغرام م و إن صحّ لي أنّه متلني
٥. تعظيمه بالبعد، نحو: «ذلك الكتاب لا ريب فيه». و قال الشاعر:
أحبابنا! هل ذلك العيش راجع كما كان؟ إذ أنتم و نحن جميع
٦. تحقيره بالقرب، نحو: «هل هذا إلا بشر مثلكم»، و قال الشاعر:
يا هذه لا تسفلطي و الله مالي فيك خاطر
٧. تحقيره بالبعد، نحو: «فذلك الذي يدعّ اليتيم».
٨. و التثنية على أنّ المشار إليه المعقّب بأوصاف، جديرٌ لأجل تلك الأوصاف بما يذكر بعد اسم الإشارة، كقوله تعالى: «أولئك على هدى من ربهم و أولئك هم المفلحون». و كثيرا ما يُشار إلى القريب غير المشاهد بإشارة البعيد تنزيلاً للبعد عن العيان منزلة البعد عن المكان، نحو: «ذلك تأويل ما لم تستطع عليه صبرا»^١.

تعريف المسند إليه بالموصلية

يُعرف المسند إليه بالاسم الموصول لأغراض عدّة، منها:

١. ألا يعلم المخاطب شيئا عن المسند إليه إلا ما جاء في صلة الموصول، كما قال - تعالى - في قصة موسى - ع - : «فأصبح في المدينة خائفا يترقب فإذا الذي استنصره بالأمس يستصرخه، قال له موسى إنك لغوي مبين» حيث استعمل المسند إليه اسما موصولا لأنّ المخاطب لا يعلم من حاله غير طلب النصرة من موسى.
٢. التّفخيم و التّهويل، نحو: «فغشيهم من اليمّ ما غشيهم» و كقول الشاعر يصف تأثير

المخمر في العقل:

مَضَى بِهَا مَا مَضَى مِنْ عَقْلِ شَارِبِهَا وَ فِي الزُّجَاةِ بَاقٍ يَطْلُبُ الْبَاقِي
٣. التَّيْبِيهِ عَلَى خَطَأٍ وَقَعَ مِنَ الْمُخَاطَبِ، نَحْوُ: «إِنَّ الَّذِينَ تَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ عِبَادَ
أَمْثَالِكُمْ»، وَقَوْلُ الشَّاعِرِ:

إِنَّ الَّذِينَ تَرَوْنَهُمْ إِخْوَانَكُمْ يَشْفِي غَلِيلَ صَدُورِهِمْ أَنْ تُصْرَعُوا

٤. التَّشْوِيقُ، وَ ذَلِكَ فِيهَا إِذَا كَانَ مَضْمُونُ الصَّلَاةِ حَكْمًا غَرِيبًا، كَقَوْلِ الشَّاعِرِ:

وَأَلْذِي حَارَتْ الْبَرِيَّةُ فِيهِ حَيَوَانٌ مَسْتَحْدَثٌ مِنْ جِمَادٍ

٥. إِخْفَاءُ الْأَمْرِ عَنْ غَيْرِ الْمُخَاطَبِ، كَقَوْلِ الشَّاعِرِ:

وَ أَخْذَتْ مَا جَادَ الْأَمِيرُ بِهِ وَ قَضَيْتَ حَاجَاتِي كَمَا أَهْوَى

٦. اسْتَهْجَانُ التَّصْرِيحِ بِالْأَسْمِ، نَحْوُ: «الَّذِي رَبَّنِي أَبِي» إِذَا كَانَ اسْمُهُ قَبِيحًا كَمَنْ اسْمُهُ:

بَطَّةٌ أَوْ بَرِغُوثٌ أَوْ كَلْبٌ أَوْ غَيْرُهَا.

٧. التَّوْبِيخُ، نَحْوُ: الَّذِي أَحْسَنَ إِلَيْكَ قَدْ أَسَأَتْ إِلَيْهِ.

٨. الْإِسْتِغْرَاقُ، نَحْوُ: الَّذِينَ يَا تَوْنُكَ أَكْرَمَهُمْ.

٩. الْإِيهَامُ، نَحْوُ: «لِكُلِّ نَفْسٍ مَا قَدِمَتْ».

وَ اعْلَمْ أَنَّ التَّعْرِيفَ بِالْمَوْصُولِيَّةِ مَبْحَثٌ دَقِيقٌ الْمَسْلُوكُ، غَرِيبٌ النَّزْعَةُ يُوقِفُكَ عَلَى
دَقَائِقٍ مِنَ الْبَلَاغَةِ وَ تُؤْنِسُكَ إِذَا أَنْتَ نَظَرْتَ إِلَيْهَا بِثَاقِبِ فِكْرِكَ، وَ تُثَلِّجُ صَدْرَكَ إِذَا تَأَمَّلْتَهَا
بِصَادِقِ رَأْيِكَ فَاسْرَارٌ وَ لَطَائِفُ التَّعْرِيفِ بِالْمَوْصُولِيَّةِ لَا يُمْكِنُ ضَبْطُهَا، وَ اعْتَبِرْ فِي كُلِّ مَقَامٍ
مَا تَرَاهُ مَنَاسِبًا^١.

تعريف المسند إليه باللام

قبل الحديث عن هذا القسم يقتضى أن نذكر بعض أقسام اللام مبيّناً و مناسباً للمقام.
المقترن بال: اسم سبقتة «أل» فأفادته التعريف، فصار معرفة بعد أن كان نكرة،
كالرجل و الكتاب و الفرس.

وهي إما أن تكون لتعريف الجنس، و تسمى «الجنسية» و إما لتعريف أمر معهود، و
يقال لها «العهدية».

١. نفس المصدر؛ ص ١٣١-١٣٢.

أل العهديّة. وهي تنقسم إلى ثلاثة أقسام:

١. العهد الذكري، وهي ما سبق لمصحوبها ذكر في الكلام كقولك: جاءني ضيف فأكرمت الضيف، أي: الضيف المذكور، ومنه قوله تعالى: «كما أرسلنا إلى فرعون رسولا فعصى فرعون الرسول».

٢. العهد الذهني، وهي ما يكون مصحوبها معهودا ذهنياً فينصرف الفكر إليه بمجرد التّلق به، مثل «حضر الأستاذ» وكان يكون بينك وبين زميلك عهد بأستاذ، فتريد الأستاذ المعهود ذهنياً بينك وبين زميلك.

٣. العهد الحضورى، وهي ما يكون مصحوبها حاضراً، مثل: جئت اليوم، أي: اليوم الحاضر الذي نحن فيه. ومنه: «اليوم أكملت لكم دينكم...».

أل الجنسيّة. وهي تنقسم إلى قسمين: الاستغراقية، والحقيقيّة.

١. والاستغراقية إما أن تكون لاستغراق جميع أفراد الجنس، وهي ما تشمل جميع أفرادها، كقوله تعالى: «وخلق الإنسان ضعيفاً» أي كلّ فرد منه. وإما لاستغراق جميع خصائصه، مثل: أنت الرجل أي: اجتمعت فيك كلّ صفات الرجال.

وعلامة «أل» الاستغراقية أن يصلح وقوع «كلّ» موقعها، كما رأيت.

٢. والحقيقيّة، وهي على قسمين أيضاً:

(أ) الحقيقيّة التي تبين حقيقة الجنس وماهيته وطبيعته بقطع النظر عما يصدق عليه من أفرادها، ولذلك لا يصحّ حلول «كلّ» محلّها، وتسمّى «لام الحقيقة والماهية والطبيعة» وذلك مثل «الإنسان حيوان ناطق»، أي حقيقته أنه عاقل مدرك، وليس يقصد أن كلّ إنسان كذلك، ومثل: «الرجل أصبر من المرأة»، فليس كلّ رجل كذلك، فقد يكون من النساء من تفوق بجلدها وصبرها كثيراً من الرجال، فال هنا لتعريف الحقيقة غير منظور بها إلى أفراد الجنس، بل إلى ماهيته من حيث هي.

(ب) والحقيقيّة التي تشير إلى الحقيقة في ضمن فرد مبهم، إذا قامت القرينة على ذلك، كقوله - تعالى -: «وأخاف أن يأكله الذئب»، ومثل: «أدخل السوق واشترى اللحم» ولا تريد بذلك ماهية السوق أو اللحم، بل فردين من هاتين الحقيقتين.

وبعد، فيستُخدم المُسند إليه معرّفاً بأل: إما للإشارة إلى الأمر المعهود ذهنياً أو ذكراً أو حضوراً، وإما للإشارة إلى الحقيقة والماهية أو إلى الحقيقة في ضمن فرد مبهم - كما سبق

ذكره - وقد يقتضى المقام العدول عن هذه الأصول والأساليب، كاقتران الخبر بلام الجنس لتخصيص المسند إليه بالمسند المعين وعكسه «حقيقة»، نحو: وهو الغفور الودود، ومثل: «و تزودوا فإن خير الزاد التقوى» أو «إدعاء» للتبنيهِ على كمال ذلك الجنس في المسند إليه، نحو: سعيد العالم، أي الكامل في العلم، فيعدّ ذلك من البلاغة كما ثبت في مظانّه.

تعريف المسند إليه بالإضافة

يُعرف المسند إليه بإضافته إلى المعرفة بغية تحقيق أحد المعاني التالية:

١. لإفادة الاختصار، نحو: كتابي جديد. أصلها: «الكتاب الذي هو لي» جديد. وقد قامت الإضافة مقام التّطويل.
 ٢. لتعظيم المضاف، أو لتعظيم المضاف إليه، نحو: صديق الملك زارني - ربّي الذي أعطى كلّ شيء.
 ٣. لتحقير المضاف، أو المضاف إليه، نحو: ولد السارق قادم - جهالتي توقعني في المهالك.
- واعلم أنّ في هذه الاعتبارات فوائد قليلة، لا يظنّ أنّ الإضافة هي التي جاءت بها، وليس فيها كبير بلاغة أيضاً، والذي يقتضى هنا هو التّفحص عن أساليب الإضافة وما فيها من معاني التّخصيص والتّعريف، ومن إضافة المشبّه به إلى المشبّه نحو «لجين الماء» - مثلاً، وما إلى ذلك من الأساليب التي قد تعطي البلاغة، والحاكم فيها، هو الذّوق - كما قلنا مكرراً.

تنكير المسند إليه

ينكّر المسند إليه لعدم علم المتكلّم بجهة من جهات التّعريف حقيقة أو ادّعاءً، كقولك: جاء هنا رجل يسأل عنك إذا لم تعرف ما يعنيه من علّم أو صلة أو نحوهما، وقد يكون لأغراض أخرى، منها:

١. التّكثير، نحو: «و إن يكذبوك فقد كذّبت رسل من قبلك، (أي رسل كثيرين).
٢. التّقليل، نحو: «و رضوان من الله أكبر» ومثل: لو كان لنا من الأمر شيء.
٣. التّعظيم والتّحقير، كقول ابن أبي السّمت:

له حاجب عن كلّ أمر يشينه وليس له عن طالب العرف حاجب
أي له مانع عظيم، وكثير عن كلّ عيب، وليس له مانع قليل، أو حقير عن طالب

الإحسان، فيحتمل التعظيم والتكثير والتقليل والتحقير.

٤. إخفاء الأمر، نحو: قال رجل: إنك انخرقت عن الصواب، فتخفى اسمه حتى لا يلحقه أذى.

٥. قصد الأفراد، نحو: ويلٌ أهون من ويلين، أي ويل واحد.

٦. قصد النوعية، نحو: لكل داء دواء، أي لكل نوع من الداء نوع من الدواء.

تقديم المسند إليه

للناس جميعاً قواعد سلوكية يحبونها ويحبون من يقوم بها، من هذه القواعد تقديم العالم على الجاهل، والكبير على الصغير، والفاضل على المفضول. وذلك حين يهتمون بدخول منزل أو الخروج منه، أو البدء بطعام، أو عمل أي شيء آخر، فالمقدم هو المستحق الاحترام.

وانتقلت هذه القاعدة إلى البلاغة، فإذا نحن تقدم الأهم على المهم، وذا الفائدة على غير ذي الفائدة، والأصيل على الدخيل، والثابت على المتحول.

وانطلاقاً من قواعد السلوك هذه تقدم المسند إليه إذا حمل الأغراض التالية وما

شابهها:

١. التشويق إلى الكلام المتأخر. قال أبو العلاء المعري:

والذي حارت البرية فيه حيوان مستحدث من جماد

فأول البيت فيه تشويق للسامع على معرفة كنه هذا الذي حارت الدنيا فيه، و

داخت العلوالم من فعاله، والسامع يتساءل: من هو هذا الخلق؟ من أي عجينة صنع، هل هو يمشي على قدمين أو أربع، أو يزحف على وجهه أو على بطنه، هل هو من عالم الإنسان أو الحيوان أو الجهاد؟ وتتراكم الأسئلة، وتتابع تفتش عن الجواب.

ثم يأتي الجواب: إنه «حيوان مستحدث من جماد» إذن هو الإنسان الذي خلق من

فخار، وجبل من التراب و آدم أول المخلوقات صنع الله من طين أول ما صنعه.

إذن، في التقديم فائدة التشويق، ولهذا فحق التشويق التقديم.

٢. التلذذ بذكره. لقد سبق أن ذكرنا أن المحب يلتذ في ذكر محبوبه، باسمه يفتح

كلامه، وباسمه ينهي حديثه، باسمه يبتدئ يومه، وعلى اسمه ينام، وهو على لسانه أناء

الليل وأطراف النهار.

هل من المعقول أن يسبق هذا المحبوب كلام؟ وهل من شريعة الحب أن يتقدم على المحبوب شيء؟:

الله نور السماوات والأرض - ليلاي منكن أم ليلى من البشر؟

٣. التعجيل بالمسرة أو بالمساءة. تصوّر أنك تقدّمت لامتحان فيه يتقرّر مصيرك فإذا نجحت فيه قضيت العمر سعيداً، وإذا أخفقت قضيتّه مبتئساً حزيناً.

واقترّب موعد ظهور النتيجة، فرأيت نفسك لا تطبق الوقوف ولا المشي ولا، انتظار إعلان النتيجة، فأرسلت صديقاً يستطلع لك الجواب.

لو كان هذا الصديق بليغاً لبشرك بالصورة التالية: الناجح أنت، ولا يقول: أنت ناجح، إذ يقدم كلمة التفاوض التي تنتظرها وتحبّ سماعها أكثر من انتظاره كلمة (أنت)، وكذلك يقاس على المساءة والتشاؤم.

٤. اختصاصه بالخبر الفعلي إذا سبق نبي. هذا العنوان يتطلّب شرحاً:

إذا قلت: «ما فعلت هذا»، فأنت تنفي عنك فعلاً لم يثبت أنه مفعول. وإذا قلت: «ما أنا فعلت هذا» فأنت تنفي عنك فعلاً ثبت أنه مفعول. في المثال الأوّل «ما فعلت هذا» تنفي عن نفسك الفعل، ولكنك لا تثبته لغيرك ولا تنفيه عنه، أنت حيادي في الجواب اكتفيت بالكلام عن نفسك، فقد يكون غيرك قد فعله، وقد لا يكون فعله.

أمّا في المثال الثاني «ما أنا فعلت هذا» فأنت أوقعت نفي الفعل عن نفسك واعترفت بأنّ هذا الفعل كائن لكنك لم تفعله أنت وإنما فعله سواك، في هذه العبارة نفيت عن نفسك الفعل وأثبتته على سواك. فلو قلت: «ما أنا كسرت الزجاج» قصدت نفي الكسر عن نفسك، وأثبتته على غيرك، وفهم من الجملة أنّ كسر الزجاج حاصل وواقع، والكاسر ليس أنت، وإنما هو إنسان آخر.

إذن، في قولنا «ما أنا فعلت هذا» نفي عن المذكور وإثبات لغير المذكور.

ومادام في هذا التركيب نفي وإثبات، فلا يصحّ أن يقال: ما أنا كسرت الزجاج ولا غيري، لأنّ في الكلام شبه تناقض إذ في قولنا «ما أنا كسرت الزجاج» نفي كسر الزجاج عني وإثباته في الوقت ذاته على غيري، وإذا لحقت العبارة «لا غيري» كان التناقض، إذ كيف ثبت الكسر على الغير ثمّ تنفيه عنه؟

وإذا أردنا نفي الكسر عتاً و عن غيرنا وجب أن نقول: «ما كسرت الزجاج ولا كسره غيري»، أو «ما كسرت الزجاج ولا غيري» بتقديم الفعل. كذلك يصح أن نقول «أنا ما كسرت الزجاج ولا غيري» بتقديم المسند إليه وتأخير حرف النفي.

٥. إفادة التخصيص. و يكون التخصيص في حال الإثبات، تقول: أنا كتبت هذه الصفحة، فهذه الجملة تفيد تخصيصك بالكتابة.

فإذا أردت أن تنفي مشاركة غيرك بالكتابة فيمكنك أن تقول مؤكداً: «أنا كتبت هذه الصفحة وحدي»، فكلمة «وحدي» نفت المشاركة.

و إذا أردت أن تنفي قيام غيرك بالكتابة فيمكنك أن تقول مؤكداً: «أنا كتبت هذه الصفحة لا غيري».

٦. تقوية الحكم و تقريره. و ذلك حين تقول: محمد يعطي الجزيل، و خالد لا يكذب. و سبب التقوية أن «محمدًا» مسند إليه، و كذلك «خالد»، أما المسند في الأولى فهو الفعل (يعطي) و في الثانية (لا يكذب) و أنت تعلم من النحو أن فاعل الفعل (يعطي و لا يكذب) ضمير مستتر فيه جوازا تقديره (هو) يعود على (محمد) أو على (خالد)، و الضمير (هو) المسند إليه، فكأنك قلت مرتين خالد لا يكذب - خالد لا يكذب - مثلاً - و قد ثبت هذا في مبحث المسند فراجع.

و تقديم المسند إليه في الجملة التي خبرها جملة فعلية أقوى من قولك: «يعطي محمد الجزيل»، و «لا يكذب خالد» لأن الإسناد لم يحدث إلا مرة واحدة، و لهذا قلنا: إن تقديم المسند إليه يقوي الحكم.

٧. النَّصُّ على عموم السُّلب أو سلب العموم. فالنَّصُّ على عموم السُّلب يعني شمول النفي لكل فرد من أفراد المسند إليه، و يكون عادة بتقديم أداة من أدوات العموم على أداة النفي: كلُّ الطلاب لم يحضروا. ففي هذا المثال تقدّمت أداة العموم (كلّ) و تأخر أداة النفي (لم) فهي من مصاديق عموم السُّلب أو شمول النفي، تعني نفي حضور جميع الطلاب.

أما سلب العموم أو نفي الشمول بتقديم أداة النفي و تأخير أداة العموم، نحو: ما كلُّ الطلاب حضروا. و بهذا الشكل يكون المحذور قد ثبت لبعض الطلاب و نفي عن بعض آخر. و اعلم أن من الأساليب البلاغية هنا أسلوب يستعمل كثيرا مع لفظتي «مثل» و «غير» على النحو التالي:

أ) ورد في أساليب العرب قولهم: «مثلك لا يخون»، و هذه الجملة تعني إثبات عدم

الخيانة لمثل المخاطب. و المماثل معنى عامّ يشمل المخاطب و غيره بمنّ يمثله. فإذا ثبت عدم الخيانة للمماثل لزم ثبوته للمخاطب كذلك، باعتباره أحد أفراد المعنى العام الكليّ.
ب) و ورد أيضا في أسلوبهم قولهم: «غيرك لا يبخل» و تعني هذه الجملة نفي البخل عن غير المخاطب، و لزم ثبوته له^١.

تأخير المسند إليه

يؤخر المسند إليه إذا كان المقام يقتضي تقديم المسند، و سيجيء بعض المواضع التي يجب فيها تقديمه.

الأسئلة و التمارين

أ) ما هو المسند إليه؟ ما هي أحواله؟ متى يجب ذكره؟ ما هي الوجوه التي ترجح ذكره عند وجود القرينة، متى يحذف؟ ما الفرق بين المعرفة و التكررة في ذلك؟ لم يعرف المسند إليه بالإضمار؟ ما هو الأصل في الخطاب لم يعرف المسند إليه بالعلمية؟ لم يعرف بالإشارة؟ لم يعرف بالوصولية؟ لأي شيء ينكر المسند إليه؟ لم يقدّم المسند إليه؟ ما الفرق بين عموم السلب و سلب العموم؟ لم يؤخر المسند إليه؟

ب) عيّن المسند إليه فيما يأتي، ثمّ بين سبب إيراده مطابقا لمقتضى الحال:

١. لسان الفتى نصف و نصف فؤاده.
٢. ما كلّ ما يتمنى المرء يدركه.
٣. و على الله فليتوكّل المؤمنون.
٤. لا يعطي و لا يمنع إلاّ الله.
٥. على كتبّ الدرس (جواب: ما الذي عمل عليّ؟).
٦. محمود نعم التلميذ.
٧. خلق الإنسان من عجل.
٨. ألم يجدهك يتيما فأوى؟
٩. أهين الأمير!

١٠. وأنت الذي أخلفتني ما وعدتني و أشتت بي من كان فيك يسلوم
 ١١. أبو لهب فعل كذا.
 ١٢. أمير المؤمنين يأمر بكذا.
 ١٣. أنت الذي أعانني، و أنت الذي سرني.
 ١٤. سعيد يقتحم الأخطار (بعد مدحه).
 ١٥. صاحبك يدعو إلى وليمة العرس.

(ج) بين أحوال المسند إليه التي يطابق بها مقتضى الحال فيما يأتي.

١. غافل أنت والليالي خُبالى بصنوف الردى تروح وتغدو
 ٢. أعندي وقد مارست كل خفية يصدق واش أو يخيب سائل
 ٣. لله الأمر من قبل و من بعد.
 ٤. إلى الله أشكو أننا بمنازل تحكم في آسادهن كلاب
 ٥. و لي همة لا تطلب المال للغنى ولكنها منك المودة تطلب
 ٦. و من نكد الأيام أن يبلغ المنى أخو اللوم فبما الكريم يخيب
 ٧. إلى الله أشكو أنني كليل ليلة إذا نمت لم أعدم خواطر أوهام
 ٨. يذ المعروف غنم حيث كانت فإن كان شراً فهو لا شك واقع
 ٩. أنلهو و أيا منا تذهب فني شكر الشكور لها جزاء
 ١٠. ثلاثة تشرق الدنيا ببهجتها و عند الله ما جحد الكفور
 ١١. ثلاثة يجهل مقدارها و نلعب و الدهر لا يلعب
 ١٢. أنت تجود، إن الجود طبع شمس الضحى و أبو اسحاق و القمر
 ١٣. مما خطبائهم أغرقوا فادخلوا ناراً. ثلاثة يجهل مقدارها
 ١٤. و من عجب الأيام بغي معاشر فلا تنق بالمال من غيرها
 يغيبهم فضلي عليهم و نقصهم لو أنك منه يا هذا نصيب
 غضاب على سبقي إذا أنا جاريت كأي قسمت المظوظ فحاييت!

٣. المسند

المسند: أحد ركني الجملة، فعلية كانت أم اسمية، وقد سبق بأنه الركن المتغير فيها. ولتسهيل الفهم على القارئ نذكر له مواقع المسند في الجملة على وجه العموم:

١. الفعل التام، نحو: قدم الحبيب.
٢. اسم الفعل، نحو: شتان ما بين الفريقين.
٣. خبر المبتدأ، نحو: الحياة كفاحٌ.
٤. المبتدأ الذي ليس له خبر، نحو: أقائم أنت بواجبك؟
٥. ما كان أصله لمبتدأ، (أ) كان المتبني شاعرا. (ب) إن الله غني عن العالمين.
٦. المفعول الثاني للأفعال التي تنصب مفعولين، أصلها مبتدأ وخبر، نحو: وجدت الوفاء نادراً.
٧. المفعول الثالث للأفعال التي تنصب ثلاثة مفاعيل، نحو: أعلمت المجد الفوز محققاً.

حذف المسند

لقد ذكرنا في موجبات حذف المسند إليه قاعدة هي: أنه لا يحذف شيء إلا إذا قامت قرينة تدل على المحذوف، وكان موجب الحذف أقوى من موجب الذكر وأبلغ. وهنا وفي هذا المجال نعيد القول ذاته، ونقوله عن موجبات حذف المسند. فيحذف المسند لأغراض عدة، منها:

١. ضيق المقام بسبب توجع، أو بسبب محافظة على الوزن، كقول الشاعر:
و من يك أمسى بالمدينة رحله فإني وقيار بها لغريب
فتحسر الشاعر السجين على العربة و توجع من الكربة و ذلك يقتضى الاختصار
فحذف المسند (أي: إني غريب و قيار أيضا غريب) بذلك و لمحافظة الوزن أيضا. وقيار اسم
جمل له أو فرس. وأيضا مثل:
نحن بما عندنا و أنت بما عنك — سدك راضٍ و الرأي مختلف
أي: نحن بما عندنا راضون، و أنت بما عندك راض.
٢. الاحتراز عن العبث في ذكره، كقوله - تعالى -:

«قل لو أنتم تملكون خزائن رحمة ربِّي» فقد حذف الفعل المسند إلى ضمير المخاطب و هو (أنتم)، لأن لفظة «لو» لا تدخل إلا على الأفعال، و هذه قرينة على حذف المسند

(تملكون) لوجود مفسره أيضا في الكلام.

٣. اتباع الاستعمال عن العرب، في أمثال ما يأتي:

(أ) بعد «إذا» الفجائية، نحو: خرجت فإذا العواصف، والتقدير: (العواصف شديدة).

(ب) بعد جواب الاستفهام، نحو: من عندكم؟ فتقول: ضيف، أي: عندنا ضيف.

٤. أن يقع المسند في جواب سؤال محقق أو مقدر، نحو:

(أ) «ولئن سألتهم من خلق السماوات والأرض؟ ليقولن: الله» التقدير: خلقهن الله.

(ب) قال الشاعر:

ليسبك يزيد ضارع لخصومة ومختبط مما تطيح الطوائح

فكلمة «ضارع» فاعل لفعل محذوف تقديره «يسبكه»، فكأن سائلا سأل: من

يسبكه؟ فأجيب: ضارع لخصومة. وكقوله تعالى: «يسبغ له فيها بالغدو والآصال، رجال»

والتقدير من يسبغه؟ والجواب: يسبغه رجال.

فمن هذه النماذج نستنتج أن كثيرا من الأغراض الجارية هنا يشبه أغراض حذف

المسند إليه ولذلك قال صاحب التلخيص: «وأما تركه فلما مرّ في حذف المسند إليه»^١.

مركز تحقيقات كميتر علوم إرسودي

ذكر المسند

يذكر المسند حيث يجب الذكر، كما يحذف حيث يجب الحذف ويحسن، فمن موجبات الذكر:

١. ضعف الاعتماد على القرينة، نحو: المال عصب الحياة فإن السامع قد لا يفهم صفة

المال لو لم تذكر له، فلقد يفكر أن المال زينة الحياة الدنيا، أو خير من العلم، أو جالب

للسعادة أو سبب للشقاء، أو مستعمر للأفراد والشعوب أو غير ذلك، هذا الغموض هو

الداعي إلى ذكر المسند.

٢. زيادة التقرير والإيضاح، يسأل القاضي الشاهد في قاعة المحكمة: من فعل تلك

الفعلة الشنعاء؟ يجيبه الشاهد: زيد هو الذي فعل تلك الفعلة الشنعاء. زيادة في التقرير و

الإيضاح وإيعادا للبس والغموض.

٣. الرد على المخاطب، فلو سأل سائل: من يحيي العظام وهي رميم؟ فالجواب يحييها

الذي أنشأها أول مرة.

تنكير المسند

يكون المسند نكرة لأغراض عدّة، منها:

١. عدم إرادة تعيينه أو حصره، نحو: زيد كاتب. فأنت تريد بكلمة «كاتب» أن تصفه بصفة الكتابة، ليس إلا دون زيادة في المعنى أو نقصان.
 ٢. التّعظيم و التّفخيم، نحو: إنَّ سعدياً شاعراً، فالوصف لسعديّ بالشاعريّة قد تحمل في طواياها تفخياً أو تعظيماً.
 ٣. التّقليل و التّحقير، نحو: نصيبي من ميراث أبي شيء. فالوصف للموروث بكلمة «شيء» قد تشير إلى قلّة أو إلى كمّيّة تافهة لا قيمة لها.
- في الحقيقة، ليست النكرة في تركيب حروفها هي التي حملت معنى التّفخيم أو التّقليل أو التّعظيم أو غير ذلك، إنّما سياق الجملة من ناحية، ولهجة المتحدّث من جهة ثانية و نفسيّة المخاطب من جهة ثالثة، و مقتضى الحال أوّلاً و أخيراً هي التي لوّنت النكرة بتلك الألوان، و تستطيع أن تلونها بأكثر ممّا فعلت بكثير، و هذا أصل يجري في كثير من المسائل البلاغيّة فاحفظه.

مركز تحقيقات كويتية للعلوم العربية

تعريف المسند

الأصل في المسند الاسمي أن يكون نكرة، نحو: زيد كاتب، و يعدل عن تنكيره إلى تعريفه لدواع بلاغيّة، منها:

١. إفادة التّعيين أو التّخصيص: إنّ علماء البلاغة عبّروا عن هذه الغاية بقولهم: «إفادة السّامع حكماً بأمر معلوم عنده بإحدى طرق التّعريف على أمر معلوم له كذلك».
- بيان ذلك: أنّ الشيء قد يكون له صفتان من صفات التّعريف، و يعلم المخاطب اتّصافه بإحدها دون الأخرى، فتخبره باتّصافه بها، و حينئذ يجب تقديم المحكوم عليه «المسند إليه» و تجعله مبتدأ، و تؤخّر المحكوم به «المسند» و تجعله خبراً.
- مثال ذلك: عليّ الخطيب. فالمخاطب يعرف «عليّاً» بعينه، و يعرف في الوقت نفسه أن في البلدة خطيباً، ولكنّه لا يدري أنّ عليّاً هذا هو «الخطيب»، و حينئذ تجعل المعلوم عنده مبتدأ، و هو «عليّ» و تجعل المجهول الذي هو «الخطيب» خبراً فتقول له: عليّ الخطيب.
- و إذا كان يعرف العكس، أي يعرف أنّ في البلدة خطيباً، و يعرف أشخاصاً كثيرين كأحمد و سعيد، و منصور و زيد و بكر و عليّ ولكنّه لا يدري من هو الخطيب، فتعيّنه له، و

ذلك بأن تجعل المعلوم «الخطيب» مبتدأ، والمجهول الذي هو «عليّ» خبراً، فتقول له: الخطيب عليّ. بعبارة أخرى نلتفت إلى الثابت والمتغير في الجملة، فتقدم الثابت ثم نأتي بالمتغير.

٢. المبالغة في قصر المسند على المسند إليه: إذا وصفنا رجلاً بقولنا: «أنت الأديب» نكون قد قصرنا أوصافه على صفة الأدب، وتجاهلنا الأدباء الباقين تجاهه:

حُسْنُكَ عِطْرُ العَطْرِ فِي جنْتِي عَلى غَناها و لُبان اللبان
و مُلْكُكَ البَدْرُ و شمس الضحى و ما يصوغان و ما يغزلان

تقديم المسند

يقدم المسند على المسند إليه لأغراض، أهمها:

١. قصر المسند إليه على المسند. فلو قلت: «إيرانيّ أنا» فكلمة «إيرانيّ» مسند مقدّم وكلمة «أنا» مسند إليه مؤخر.

هذا التركيب يقصر المتكلم الذي هو «أنا» على صفة الإيرانية، لا يتعداها إلى سواها. ولو قرأنا قوله تعالى في وصف خمور الجنة: «لا فيها غول»^١. فهمنا قصر «عدم وجود الغول» في خمور الجنة وحدها، كما هو مكتوب في علوم العربية. و فرق كبير بين قولنا: «لا غول فيها» وقوله «لا فيها غول».

العبارة الأولى تنفي وجود الغول في هذه الخمرة، ولكنها لا تتعدى في النفي إلى خمور غيرها، فقد يكون فيها الغول - الذي يغتال العقول - وقد لا يكون. أمّا الآية فتقصر عدم وجود الغول في خمرة الجنة، وتثبت وجوده في غيرها.

٢. التفاضل أو التشاؤم. نحبّ من يقول لنا: سعيد صباحك، و طاب يومك، أكثر من قوله: صباحك سعيد، و يومك طيب. لأنّه بدأ بالكلمة ذات الوقع الحسن على آذاننا وقلوبنا. و نكره من يقول لصاحبه: خسرت تجارتك، لأنّه قليل ذوق، إذ كان يستطيع الإخبار عن خبر السوء بقوله: تجارتك خسرت، و الفرق بسيط، يكمن في استهلال الكلام بدنه ليس إلا.

٣. التشويق إلى المسند إليه.

ثلاثة تشرق الدنيا بهجتها شمس الضحى و أبو اسحاق و القمر

فكلمة «ثلاثة» مسند، لأنه نكرة، وقد ازدانت بأوصاف مشوقة إلى معرفة هذه الصفات، هذا التشويق هو المسوغ للمسند أن يحمل أولاً.

المسند الجملة

يكون المسند جملة فعلية أو اسمية لغايات: منها:

١. تقوية الإسناد، نحو: طلعة تفرح العيون، و نحو: المؤمنون إذا ما بايعوا صدقوا، و نحو: المرهفات أنت سيدها.

٢. إفادة التجدد أو الثبوت.

و التجدد يكون في المسند الفعلي كما يكون الثبوت في المسند الاسمي، و الأمثلة ظاهرة^١.

الأسئلة والتمارين

١. ما هو المسند؟ ما هي أحواله؟ لأي شيء يذكر المسند؟ لأي شيء يحذف؟ لم يقدم؟ لم

يؤخر؟ لم يعرف؟ لم ينكر؟ لم يؤتى به جملة؟

٢. عين أنواع المسند فيما يأتي، ثم بين وجوه البلاغة فيه:

غلامي سافر - أخي ذهبت جاريته - أنا أحب المطالعة - الحق ظهر - زهرة العلم أنضر

من زهرة الزوضة - له هم لا منتهى لكبارها - ما هذا الرجل إنسانا - كتاب في صحائفه حكم -

الغضب آخره ندم - كأنه الكوثر الفياض - «بل الله فاعبد، وكن من الشاكرين» - «و لم يكن له

كفوا أحد».

٣. بين أسباب التقديم والتأخير، والذكر والحذف والمعرفة والتكرار للمسند فيما يأتي:

- ما كل ما فوق البسيطة كافيا

- و ما أنا وحدي قلت ذا الشعر كله

- إذا شئت يوما أن تسود عشيرة

- أ في الحق أن يعطي ثلاثون شاعراً

- بك اقتدت الأيام في حسناتها

- و كالتار الحياة فن رماد

فإذا قنعت فبعض شيء كافي

ولكن شعري فيه من نفسه شعري

فبالحلم شذ لا بالتسرع والشتم

و يحرم مادون الرضا شاعر مثلي

و شيمتها لولاك همم و تكريب

وأخبرها وأولها دخان

- سعيدا كلمت، وإيتاك مدحت - سلمت واقفا على زيد - فيه رجال يحبون أن يتطهروا - و
إن كذبوك فقل: لي عملي ولكم عملكم - عند الشدائد تعرف الإخوان - إن أكرمكم عند الله أتقاكم.

- خير الصنائع في الأنام صنعة - تنبو بحاملها عن الأذلال
- بييد العفاف أصون عز حجابي - وبمعصتي أسمو على أتسرابي
- لكل جديد لذة غير أنسي - وجدت جديد الموت غير لذيد
- سلام الله يا مطر عليها - وليس عليك يا مطر السلام
- ثلاثة ليس لها إياب - الوقت والجهد والشباب
- «أفي الله شك!؟» - «ولكم في الأرض مستقر ومتاع إلى حين» -

- لو خُير المنبر فرسانه - ما اختار إلا منكم فارسا
- لولا المشقة ساد الناس كلهم - الجود يفتقر والإقدام قتال

٤. عين أسباب الحذف ونوع المحذوف من المسند في الأمثلة التالية:

«ذلكم أزكى لكم وأطهر، والله يعلم وأنتم لا تعلمون» - قال النبي (ص): «إن أحبكم إليّ
وأقربكم مني مجالس يوم القيامة أحسنكم أخلاقا، الموطنون أكنافا، الذين يألفون ويؤلفون» -
قال أبو العتاهية:

جزى الله عني صالحا بوفائه - وأضعف أصغافا له في جزائه
صديق إذا ما جئت أبغيه حاجة - رجمت بما أبغى، ووجهي بمائه
قال البحتري يمدح الفتح بن خاقان:

رزين إذا القوم خفت حلومهم - وقور إذا ما حادث الدهر أجلبا
فتى لم يضيع وجهه حزم ولم يبت - يلاحظ أعجاز الأمور تعقبا

٤. إطلاق الحكم و تقييده

الإطلاق و التقييده وصفان للحكم، فالإطلاق أن يقتصر في الجملة على ذكر المسند إليه و المسند حيث لا غرض يدعو إلى حصر الحكم، ضمن نطاق معين بوجه من الوجوه، نحو: الوطن عزيز.

و التقييد أن يزداد على المسند و المسند إليه شيء يتعلق بهما، أو بأحدهما، مما لو أغفل لغات الفائدة المقصودة أو كان الحكم كاذباً، نحو: الولد التجيب يسراً أهله. بيان ذلك: إذا اقتصر في الجملة على ذكر جزأها (المسند إليه و المسند) فالحكم «مطلق»، و ذلك حين لا يتعلق الغرض بتقييد الحكم بوجه من الوجوه ليذهب السامع فيه كل مذهب ممكن.

و إذا زيد عليها شيء مما يتعلق بهما، أو بأحدهما فالحكم «مقيّد»، و ذلك حيث يراد زيادة الفائدة و تقويتها عند السامع، لما هو معروف من أن الحكم كلما كثرت قيوده ازداد إيضاحاً و تخصيصاً، فتكون فائدته أتمّ و أكمل، ولو حذف القيد لكان الكلام كذباً، أو غير مقصود، نحو قوله تعالى: «و ما خلقنا السماوات و الأرض و ما بينهما لاعبين»، فلو حذف الحال و هو (لاعبين) لكان الكلام كذباً، بدليل المشاهدة و الواقع. و نحو: «يكاد زيتها يضيئ»، إذ لو حذف «يكاد» لغات الغرض المقصود، و هو إفادة المقاربة.

و اعلم أن معرفة خواص التراكيب و أسرار أساليب و ما فيها من دقيق الوضع، و باهر الصنع، و لطائف المزاي، يسترعي لبك إلى أن التقييد بأحد الأنواع الآتية، يكون لزيادة الفائدة و تقويتها عند السامع - كما ذكرنا آنفاً - و التقييد يكون: بالتوابع، و ضمير الفصل، و النواسخ، و أدوات الشرط، و النفي، و المفاعيل الخمسة، و الحال، و التمييز، فنذكر من كل واحد منها نماذج حسب ما يسعها هذا المختصر - بعون الله و تأييده -:

التقييد بالنعته

يؤتى بالنعته لأغراض عدّة، منها:

١. تخصيص المنعوت بصفة تميّزه إن كان نكرة، نحو: جاءني رجل عالم، و نحو: «و جاء من أقصى المدينة رجل يسعى».
٢. توضيح المنعوت إذا كان معرفة لفوائد:

(أ) الكشف عن حقيقته، نحو: الجسم الطويل، العريض، يشغل حيزاً من الفراغ.
 (ب) التأكيد، نحو: تلك عشرة كاملة - وأمس الدأبر كان يوماً عظيماً.

التقييد بالتوكيد

ليس المراد من أسلوب التأكيد، هو النوع الذي يعتبر فرعاً من التوابع فقط، بل أردنا ما هو أعمّ من ذلك سواء أكان من التوابع أم لم يكن، مادامنا نلاحظ فيه معنى التوكيد. فن فوائد التوكيد البلاغية:

١. تقرير الكلام، أي جعله مستقراً ثابتاً لا يحتمل الظن أو يداخله الريب، فإذا قلت: جاء سعيد سعيد، بالتوكيد أزلت عن السامع كل غفلة، ورددته إلى تمام اليقظة.
٢. إثبات الشمول، فإذا قلت: جاني القوم، ربما تبادر إلى الذهن أن الذي جاء هو بعض القوم، وليس جميعهم، ولكنك إذا أتيت بجملة «كلهم»، فلن يتوهم أحد مجيء بعضهم دون بعض.



مركز بحوث ودراسات في اللغة والأدب العربي

التقييد بالبدل

واعلم أن من أنواع البدل المعترف بها في مسائل البلاغية ثلاثة: بدل الكل، وبدل البعض و بدل الاشتغال، أما بدل الغلط و بدل النسيان فلا يجيئان في كلام الفصحاء، هذا هو المشهور عندهم، وفيه نظر، بحثنا عنه فيما كتبناه حول تطوّر البلاغة تفصيلاً.

و قيمة البدل البلاغية تتلخّص في الإيضاح بعد الإيهام، و التوكيد بعد الاخبار، فإذا قلت أكرمت محمداً أخاك، بيّنت أنك تريد بمحمد الأخ، و صار واضحاً بعد الإيهام، و التوكيد بعد الاخبار، فإذا بعد أن كان مبهماً. و أمّا التوكيد، فلأن البدل يكون على نية تكرار العامل من جهة، ولدلالة المبدل منه على البدل، أي دلالة محمد على الأخ فجرى البدل من المبدل منه مجرى التوكيد لتكراره.

و إذا قلت في بدل البعض: أخذت سعيداً يده، فقد وضحت أولاً الجزء المأخوذ بعد أن كان مبهماً، و أكّدت ثانياً، لأنك ذكرت اليد مرتين، مرّة ضمن سعيد، و أخرى بلفظها. و إذا قلت في بدل الاشتغال: أعجبنى زيد علمه، فالبدل هنا فائده البيان بعد الإجمال، و التفسير بعد الإيهام أمّا التأكيد فإنك قد تقول أعجبنى زيد إذا أعجبك علمه، فذكر العلم بعد ذلك يكون بمثابة التكرار فيحصل التوكيد، لأن ما يذكر أولاً، يكون موطناً

لما يذكر ثانيا، وهذا ما قصد إليه سيوييه حين أشار بأنّ «البدل يأتي للتوكيد والتبيين»^١.

التقييد بعطف البيان

يؤتى بعطف البيان لمقاصد عدة، أهمها: التوضيح للمتبوع باسم مختصّ به، نحو: قال أبو عبد الله جعفر بن محمد الصادق.

التقييد بعطف النسق

يؤتى بعطف النسق لأغراض كثيرة، منها:

١. تفصيل المسند إليه باختصار، نحو: جاء زيد و بكر، فإنه أخصر من: جاء زيد، و

جاء بكر.

٢. تفصيل المسند مع الاختصار أيضا، نحو: جاء سعيد فنصور، أو ثم منصور، لأنّ

الفاء - مثلا - تدلّ على تفصيل المسند. وقد استعملت حروف العطف في غير معانيها الأصلية مجازا وذلك من البلاغة كما بين في مواضع تفصيله.

مركز تحقيقات كويتية للعلوم الإسلامية

التقييد بضمير الفصل

يؤتى بضمير الفصل لمقاصد كثيرة، منها:

١. التخصيص، نحو: «ألم يعلموا أن الله هو يقبل التوبة عن عباده».

٢. تمييز الخبر عن الصفة، نحو: العالم هو العامل بعلمه.

التقييد بالنواسخ

التقييد بالنواسخ يكون للأغراض التي تؤديها معاني ألفاظ النواسخ، كالاستمرار والتوكيد و الصيرورة والتثني والتأكيد، وقد استعملت في غير معانيها الأصلية فتخرج بذلك عن مقتضى الظاهر وتوجد بلاغة في الكلام حسب ما تقتضيه.

التقييد بالشرط

التقييد بالشرط يكون للأغراض التي تؤديها معاني أدوات الشرط، كالزمان، والمكان و

الحال، واستيفاء ذلك و تحقيق الفرق بين تلك الأدوات يذكر في علم النحو. و أمّا مواضع بلاغتها، فلخروجها عن معانيها الأصلية و استعمالها في غيرها مجازاً.

التقييد بالنفي

يكون ذلك لسدّ النسبة على وجه مخصوص، ممّا تفيده أحرف النفي. و البلاغة فيه تعرف من خروجها عن معانيها الأصلية.

التقييد بالمفاعيل و نحوها

و اعلم أنّ التقييد بالمفاعيل و نحوها يكون لبيان نوع الفعل، أو ما وقع عليه، أو فيه، أو لأجله، أو بمقارنته و يفيد بالحال لبيان هيئة صاحبها و تقييد عاملها، و يُقيد بالتمييز لبيان ما خفي من ذات أو نسبة. فتكون القيود هي محط الفائدة، و الكلام بدونها كاذب، أو غير مقصود بالذات.

و قد انتقلت هذه القيود من مواضعها و انحرفت عن أصولها و موازينها فتفيد أموراً هامة بلاغية، مذكورة في مظانها، فليراجع الطالب.

٥. أحوال متعلقات الفعل

للفعل في اللغة العربية مقام كبير، وعليه يعتمد التعبير، ومنه تصدر المعاني، وله تأثير هام في بلاغة الكلام.

هذا الفعل الذي رأينا في مواطن سابقة أنه يفيد التجدد والحدوث، ويحمل معنى الزمنية في صياغته، فيدلّ على زمن انقضى، أو زمن حاضر، أو زمن قادم في المستقبل. يتقدّم على فاعله، أو يتأخّر عنه، وفي تقدّمه يحمل غاية يسعى إليها، وفي تأخّره دلالة يرمي إليها.

و يتعدّى إلى مفعول، وإلى أكثر من مفعول، فيظهر المتعدّي عليه عياناً، ولا يظهر أحياناً أخرى، وإنما يشمّ القارئ رائحته و يعرف مكانه، وقد لا يتعدّى على أحد فيلزم حدوده، ويكتفي بفاعله و يقعد هادئاً مستريحاً و مريحاً.

و يسوق المتعدي أحياناً - ما تعدّى عليه أمامه و يقدمه على نفسه أحياناً أخرى لغاية في نفسه.

و ترتبط به مفاعيل شتى و أحوال، و ظروف و تمييز، فإذا هي معه كيان واحد، تتأخّر عنه فتؤدّي دوراً، و تتقدّمه فتؤدّي دوراً آخر. و ها نحن أولاء نفصل القول في هذه المواقع، لعلنا في نهاية المطاف نستطيع الوقوف على سرّ التعبير الفنيّ البديع أو لعلنا نستطيع التصّرف بالكلام فنُنشئ تعبيراً فنياً بديعاً.

أحكام الفعل و المفعول

الفعل يلبس المفعول بوقوعه عليه كما يلبس الفاعل بوقوعه منه، فيذكر معه لإفادة تعلّقه به كما يذكر الفاعل لذلك، فإذا لم يذكر المفعول فلا يخلو من أن يكون المراد إثبات الفعل للفاعل أو نفيه عنه مع قطع النظر عن تعلّقه بالمفعول أو مع النظر إلى تعلّقه، فإن كان مع قطع النظر عن تعلّقه به نُزّل الفعل المتعدّي منزلة اللازم، و يتّسع مدلوله من نطاق محدود في المفعول إلى نطاق عامّ و مدلول واسع.

لنقرأ قوله تعالى: «قل: هل يستوي الذين يعلمون و الذين لا يعلمون؟»، فإنّ مدلولها يتجلى في السؤال هل يستوي من له علم و من لا علم له؟

هذا الحذف للمفعول جعل الفعل المتعدّي «يعلمون» كاللّازم، و اتّسع بعدئذما يمكن أن يدلّ عليه، و يصحّ المعنى لو قلنا: «هل يستوي الذين يعلمون علوم الدّين، أو علوم الفلك، أو الحساب، أو علم النَّفس أو السّباحة، أو فنّ الصّيد أو... إلى آخر ما هنالك من أمور في الحياة، مع الذين لا يعلمونها؟»

لقد اتّسع مدلول «يعلمون» حين حذف مفعوله اتّساعاً كبيراً.

و مثله حين نقول: فلان يعطي و يمنح، و يضترّ و ينفع، و يصل و يقطع حذف المفاعيل المخصوصة المحدودة المعنى، و راح الفعل قابلاً لتفسيره كلّ معنى، أو كاللّازم.

حذف المفعول

إذا كان المفعول مخصوصاً فإنه يحذف لدواع، منها:

١. التّبيين بعد الإبهام. و يكون ذلك بعد فعل المشيئة غير المعداة إلى شيء إذا سبقت بأداة شرط، على أن يكون المفعول عامّاً لا خاصّاً، نحو: «لو شاء الله لجمعهم على الهدى»، و التّقدير: لو شاء الله أن يجمعهم على الهدى لجمعهم. و مثله قولك: لو شئت قمت، التّقدير: لو شئت القيام لقمت.

تفسير ذلك أنك حين قلت: «لو شئت» علم السّامع أنك علّقت المشيئة بشيء، فيقع في نفسه أن هناك شيئاً تعلّقت به مشيئتك بأن يكون أولاً يكون، فإذا قلت «قمت» عرف ذلك الشيء. و هذا معنى «البيان بعد الإبهام».

٢. دفع توهم غير المراد. قال البحرّي:

و كم دُدت عني من تحامل حادث و سؤرة أيّام حَزَزُن إلى العظم
لو ذكر الشّاعر مفعول الفعل «حززن»، و قال: «حَزَزُن اللحم» لتوهم السّامع أن الحزّ لم يكن أليماً عنيفاً كما أراده الشّاعر، فدفع عن سامعه هذا التّوهم فحذف المفعول و صور له أن الحزّ مضى في اللحم حتّى لم يرده إلاّ العظم.

٣. التّأدّب في الحديث. قال البحرّي:

قد طلبنا، فلم نجدك في السؤ و دد و المجد و المكارم مثلاً
أصل البيت: قد طلبنا لك مثلاً و شبيهاً في السؤدد و المجد و المكارم فلم نجد من يماثلك.

لقد حذف مفعول «طلبنا» ولم يحذف مفعول «لم نجد» فليماذا؟
و يعلم أنّ البحري كان في غاية التهذيب في هذا الحذف للفعل «قد طلبنا»، و في
الذكر لفعل «لم نجد». و السبب أنه من العيب أن يقال الملك، أو وزير، أو أمير، أو محدوح، أو
حبيب: قد طلبنا لك مثلاً فلم نجد، لأنّ الإجماع على طلب مثل، و التصريح بهذا الطلب
معيّب جداً.

٤. التعميم مع الاختصار. مثل ذلك لو قلت لصاحبك الذي آلمك بقوله و بفعله: «قد
كان منك ما يؤلم»، فأنت حذف مفعول «يؤلم» مريداً التعميم في المعنى و الشمول، فكأنك
قصدت: قد كان منك ما يؤلمني، يؤلم كل إنسان.

تقديم المفعول على الفعل

الأصل في المفاعيل، و الحال، و التمييز أن تلي فعلها لأنها تابعة له، و متعلقة به، و لا تتقدمه
إلا لغاية فنيّة، و غرض معنوي. و من هذه الأغراض:
١. ردّ الخطأ في التعيين. تقول: «زيداً عرفت» لمن اعتقد أنك عرفت إنساناً، و أنه
غير زيد. فتقديم «زيداً» ثبت المرئي، و نفى توهم سواه.
فاذا أردت توكيداً أكثر فقل: «زيداً عرفت لا غيره» و نحّب أن نوضح نكتة في هذا
الموضوع تتلخص في أنّ تقديم المفعول أفاد إثباتاً و نفيّاً في آن واحد، إثباتاً لرؤية زيد، و
نفيّاً لرؤية سواه.

فإذا قال قائل: ما زيداً رأيت و لا غيره، بطل كلامه، لأنه وقع في التناقض، إذ نفي
رؤية زيد نفيّاً مؤكداً - بطريق تقديم المفعول - و أثبت في الوقت ذاته أنّ الرؤية كانت لغير
زيد، و ذلك في مطلع الكلام - ما زيداً رأيت - و التناقض كان في قوله «و لا غيره» أذ كيف
يثبت رؤية غير زيد في أول الكلام، و ينفيه في آخره؟ لقد سبق مثل هذا البيان عند قولنا:
«ما أنا قلت هذا و لا غيري».

٢. إرادة التخصيص. و التخصيص ملازم للتقديم أبداً.

نقول متوجهين إلى الله - سبحانه - : «إياك نعبد و إياك نستعين» بمعنى نخصّك يا ربنا
بالعبادة و الإستعانة، لا نعبد سواك و لا نستعين بغيرك، و مثل هذا: «إلى الله ترجعون، إلى
الله المصير»^١.

وَأَمَّا تَقْدِيمَ مَعْمُولَاتٍ أُخْرَى فَيَكُونُ اخْتِلَافَ التَّرْتِيبِ (أَيِ التَّقْدِيمِ وَالتَّأخِيرِ) إِمَّا لِأَمْرٍ مَعْنَوِيٍّ، نَحْوُ: «وَجَاءَ مِنْ أَقْصَى الْمَدِينَةِ رَجُلٌ يَسْعَى»، فَلَوْ قِيلَ: «وَجَاءَ رَجُلٌ مِنْ أَقْصَى الْمَدِينَةِ» تَوْهَمَ أَنَّ الْمَجْرورَ مُتَعَلِّقٌ فِي الْمَعْنَى بِرَجُلٍ، أَيِ رَجُلٍ هُوَ مِنْ أَقْصَى الْمَدِينَةِ، وَ الْحَالُ أَنَّ الْمُرَادَ تَعَلُّقَهُ بِفِعْلِ الْمَجْبُوتِ وَإِمَّا لِأَمْرٍ لَفْظِيٍّ، نَحْوُ: «وَلَقَدْ جَاءَهُمْ مِنْ رَبِّهِمْ الْهُدَى»، فَلَوْ قِيلَ: «وَلَقَدْ جَاءَهُمْ الْهُدَى مِنْ رَبِّهِمْ» لاختلفت فواصل الآيات، لِأَنَّ قَبْلَ هَذِهِ الْآيَةِ كَذَا: «أَفَرَأَيْتُمُ اللَّاتَ وَالْعُزَّىٰ وَ مَنَاةَ الثَّالِثَةَ الْأُخْرَى...».

وَإِمَّا لِلْأَهْمِيَّةِ، نَحْوُ: «قَتَلَ الْخَارِجِيُّ فُلَانًا» فَذَكَرَ الْمَفْعُولَ أَهَمَّ فَإِنَّ الْإِعْلَامَ بِقَتْلِ الْخَارِجِيِّ أَهَمُّ عِنْدَ أَهْلِ الْبَلَدِ مِنْ تَعْرِيفِهِمْ بِالْقَاتِلِ.

وَ قَدْ يَتَقَدَّمُ بَعْضُ الْفَضْلَاتِ عَلَى بَعْضٍ، إِمَّا لِاصَالَةٍ لَهُ فِي التَّقَدُّمِ لَفْظًا، نَحْوُ: حَسِبْتَ زَيْدًا كَرِيمًا، فَإِنَّ زَيْدًا وَإِنْ كَانَ مَفْعُولًا فِي الْحَالِ لَكِنَّهُ مُبْتَدَأٌ فِي الْأَصْلِ.

أَوْ مَعْنَى، نَحْوُ: أُعْطِيَ زَيْدٌ عَمْرًا دَرَاهِمًا، فَإِنَّ عَمْرًا وَإِنْ كَانَ مَفْعُولًا بِالنِّسْبَةِ إِلَى زَيْدٍ لَكِنَّهُ لَا يَخْلُو مِنْ مَعْنَى الْفَاعِلِيَّةِ بِالنِّسْبَةِ إِلَى الدَّرَاهِمِ، لِأَنَّهُ آخِذٌ، وَالدَّرَاهِمُ مَاخُوذَةٌ.

وَإِمَّا لِإِخْلَالٍ فِي تَأْخِيرِهِ بِيَانِ الْمَعْنَى، نَحْوُ: مَرَرْتُ رَاكِبًا بِزَيْدٍ، فَلَوْ أُخِّرَتِ الْحَالُ تَوْهَمَ أَنَّهَا مِنَ الْمَجْرورِ وَ الْمُرَادُ كَوْنُهَا مِنَ الْفَاعِلِ.

وَاعْلَمْ أَنَّ التَّقْدِيمَ مُطْلَقًا قَدْ يَكُونُ لِلْأَهْتَامِ، أَوْ التَّبَرُّكِ، أَوْ الْإِسْتِلْذَازِ، وَنَحْوَ ذَلِكَ، وَ لَمْ نَتَعَرَّضْ لِكُلِّ ذَلِكَ هُنَا اخْتِصَارًا، وَ لِأَنَّهُ قَدْ سَبَقَ الْكَلَامُ، عَلَيْهِ فِي الْمُسْنَدِ إِلَيْهِ وَ الْمُسْنَدِ، فَلْيُرَاجِعْ.

الأسئلة و التمارين

١. عَيِّنِ الْمُتَقَدِّمَ مِنْ رَكْنِي الْجُمْلَةِ أَوْ مِنْ مُتَعَلِّقَاتِ الْفِعْلِ، وَ اذْكَرْ سَبَبَ تَقَدُّمِهِ:

- قَالَ تَعَالَى: «وَلَهُ مِنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ كُلِّ لَه قَانْتُونَ».

- الدُّنْيَا دَارُ عَنَاءٍ، لَيْسَ لِأَحَدٍ فِيهَا الْبَقَاءُ، وَ غَدَا تَسْرٌ.

بِأَيِّ لَفْظٍ تَقُولُ الشَّمْرُ زَعْنَفَةٌ تَجُوزُ عِنْدَكَ لَا عَرَبٌ وَ لَا عَجَمٌ

- أَسْعَدَ النَّاسَ بِشِفَاعَتِي يَوْمَ الْقِيَامَةِ، مِنْ قَالَ: لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ بِقَلْبِهِ خَالِصًا.

- أَلْقَتِ مَقَالِيدَهَا الدُّنْيَا إِلَى رَجُلٍ مَازَالَ وَقْفًا عَلَيْهِ الْجُودُ وَ الْكِرَمُ

قَالَ تَعَالَى: «إِنَّا نَحْنُ نُحْيِي وَ نُمِيتُ وَ إِلَيْنَا الْمَصِيرُ».

- يَسَاوِرُنِي طَوْلَ الدَّجَى وَ أَسَاوِرُهُ مَلَالٌ وَ طَرْفِي سَاهِدَ اللَّيْلِ سَاهِرُهُ

٢. كَوْنُ أَرْبَعِ جُمَلٍ تَقَدَّمُ فِي أَوَّلِهَا «الْخَبْرُ» لِيُفِيدَ التَّشْوِيقَ إِلَى الْمُبْتَدَأِ - وَتَقَدَّمُ فِي الثَّانِيَةِ «الْمُبْتَدَأُ» لِتَعْجِيلِ الْمَسْرَةِ - وَفِي الثَّلَاثَةِ «الْحَالُ» لِأَنَّهُ مَوْضِعُ الْإِنْكَارِ - وَفِي الرَّابِعَةِ «الظَّرْفُ» لِأَنَّهُ مَوْضِعُ الْعِنَايَةِ.

٣. اشرح معنى التخصيص، واذكر مواضع في باب التقديم.

٤. أيّ أجزاء الجملة يفيد تقديمه التلذذ، أو التعظيم؟

٥. ما هي متعلقات الفعل؟ وما أسباب تقديمها عليه؟

٦. كيف تشوق لكلّ من المبتدأ والخبر؟ ومتى يفيد المبتدأ التعميم إذا قدمته و متى يدلّ

على التخصيص بالخبر؟

٧. ميّز المبتدأ الذي جرى في التقديم على أصله من الذي تقدّم زائداً؟

٨. العبارات التالية تقدّم فيها بعض أجزاء الكلام على بعض اذكر المتقدّم، و بين نوعه في

كلّ عبارة:

- إثنان لا يستغني عنهما إنسان: العلم و المال.

- إليك على بعد المزار وصعبه نوانع شوق ما تردّ عوازيه

- قال تعالى: «فويل لهم مما كتبت أيديهم و ويل لهم مما يكسبون».

- قبيح أن يحتاج المحارس إلى من يحرسه، كقوله: «سوي

- قال تعالى: «كانوا قليلا من الليل ما يهجعون، و بالأسحار هم يستغفرون».

- إلى الله كلّ الأمر في المخلوق كلّهم و ليس إلى المخلوق شيء مسن الأمر

٩. بين المتقدّم من ركني الجملة، و متعلقات الفعل، و سبب تقدّمه فيما يأتي:

- قال تعالى: «الله يبسط الرزق لمن يشاء و يقدر».

- منهومان لا يشبعان: طالب علم و طالب مال.

- كتب ابن المعتز لأحد خلّانه: قلبي نجيّ ذكرك و لساني خادم شكرك.

- كلّ حيّ و إن أقام كنوح في أمان من الردى سوف يفني

- أنشأ يـرزق أثوابي يؤدّيني أ بعد شبيبي يـفني عندي الأدبا؟

- أنا أكرمتك و في منزلي آويتك.

- لك عندي و عند صحيي أباد سوف تسبق و كلّ شيء سيفني

- فمثل غلاك لم أر في المعالي و لا تاجا كستاجك في الجلال

- بناها فأعلى و القنا يقرع القنا و موج المنايا حولها متلاطم

قال تعالى: فَلِلَّهِ الْآخِرَةُ وَالْأُولَى.

٦. القصر

القصر لغة: الحبس، قال تعالى: «حور مقصورات في الخيام»^١، أي محبوسات فيها. و اصطلاحاً، هو: تخصيص شيء بشيء بطريق مخصوص، نحو: «لا رازق إلا الله» فالشيء الأول هو المقصور، والثاني هو المقصور عليه، والطريق المخصوص لذلك، «طريق القصر». قبل الخوض في هذا المبحث نودّ أن نسلط الضوء على ما يصطلح في هذا الباب تسهيلاً للطالب، فنقول:

معنى كلمتي «المقصور» و «المقصور عليه».

ذكرنا تعريف القصر و قلنا: إنه تخصيص شيء بشيء بطريق مخصوصة ثم بيّنا أنّ الشيء الأول هو المقصور، والثاني، هو المقصور عليه. بيان ذلك: لو قلنا: «لا فتى إلا علي» نكون قصرنا صفة «الفتوة» على شخص «علي» وحده، دون سواه من العالمين. فكلمة «لا فتى» هي «المقصور» و شخص «علي» هو «المقصور عليه».

وقد وصلنا إلى هذا التخصيص و الحصر بطريق نبي الفتوة - من كل إنسان، وإثباتها لعليّ وحده، و هذا ما عتّوه بقولهم: «بطريق مخصوصة» وإذا قلنا: «لا خالق إلا الله» نكون قصرنا صفة «الخلق» على «الله» وحده. فكلمة «لا خالق» هي «المقصور» و كلمة «الله» هي «المقصور عليه». و قد تمّ القصر بطريق التثني و الإثبات.

و إذا قلنا: «إنما أنت المرّجى للشّدائد» نكون قصرنا المخاطب المدوح «أنت» على «موطن الرّجاء و الأمل و وقت الشّدائد». فكلمة «أنت» مقصور و «المرّجى للشّدائد» مقصور عليه. و قد تمّ القصر بطريق الأداة «إنما».

معنى كلمتي: «الصّفة» و «الموصوف» في القصر.

تردّد في بحث القصر كلمتان: صفة و موصوف، فيقال: «قصر صفة على موصوف» و «قصر موصوف على صفة» و من الواجب فهم المقصود منها قبل تفصيل الموضوع. «الصّفة» في القصر غير «الثّبت» في علم النّحو، فإذا قلنا: «جاء الصّيف» نكون

وصفنا «الصيف» بالمجئى، «فالصيف» موصوف، وجاء «صفة».

وإذا قلنا: «السَّماء صافية»، نكون وصفنا «السَّماء» بالصَّفَاء، «فالسَّماء»: موصوفة، و«صافية» صفة.

وإذا قلنا: «لكلِّ مقال مقام» نكون وصفنا «كلِّ مقال» باختصاص «مقام»، ف«لكلِّ مقال» موصوف و«المقام» صفة.

في المثال الأوَّل، قلنا عن الفعل «جاء» صفة، و في الثاني قلنا عن الخبر «صافية» صفة، و في الثالث قلنا عن المبتدأ المؤخَّر «مقام» صفة؛ و في هذا خلاف البلاغة عن النَّحو. فالمراد بالصفة هنا ما يقابل الذات، و هو المعنى الَّذي يقوم بغيره، سواء دلَّ عليه بالوصف، ك«كاتب» في قولك: ما زيد إلا كاتب، أو دلَّ عليه بغير الوصف كالفعل في قولك ما زيد إلا يكتب.

و المراد بالموصوف هنا: كلِّ ما يقوم به غيره، و الغالب أن يكون دالًّا على ذات كما في الأمثلة السابقة.

فالتَّسبُّب بين الصِّفة المعنويَّة (هنا) و بين النحويَّة عموم و خصوص من وجه، لتصادقهما في نحو: أعجبتني هذه التَّضحية، و انفراد الصِّفة المعنويَّة في نحو: «جاء الصَّيف»، و انفراد النحويَّة في مثل: «أحسِنْ بهذا الرَّجل».

معنى كلمتي: «قصر حقيق» و «قصر إضافي».

القصر الحقيقى، ما اختص فيه المقصور بالمقصور عليه، بحيث لا يتجاوزهُ إلى غيره أصلاً، على وجه الحقيقة، أو على وجه الادِّعاء - المبالغة -.

لِنَعُدُّ إلى المثال السَّابق: «لا خالق إلاَّ الله» لقد قصرنا صفة «الخلق» على «الله» وحده، و هو قصر حقيقى، إذ ليس في الوجود أحد يستطيع أن يخلق.

و لو قلنا: «ما زيد إلاَّ كاتب» فإنَّا قصرنا شخص «زيد» على صفة الكتابة، و نفينا عنه كلَّ صفة أخرى سواها.

بعبارة أخرى: حصرنا زيدا بصفة واحدة في الدُّنيا، لا يتَّصف بغيرها، و هي صفة الكتابة، أي ليس شاعراً و لا رجلاً و لا آكلًا، و لا شاربًا، و لا ...

هذا القصر هو قصر موصوف على صفة، و هذا النوع يكاد يكون مستحيلاً.

أمَّا إذا قلنا: لا فتى إلاَّ عليّ، فهو قصر صفة على موصوف.

فقد يكون في البلد رجال، فيهم شجاعة، و فيهم فتوة، ولكنهم لا يُعدُّون شيئاً بجانب

شجاعة عليّ و فتوّته، نكون قد تجاهلنا وجودهم و حصرنا الشجاعة و الفتوّة في عليّ حقيقتاً على سبيل المبالغة، أو الادّعاء.

القصر الإضافي، هو تخصيص المقصور بالمقصور عليه بالنسبة إلى شيء معين، بمعنى أنّه لا يتجاوز إلى بعض ملحوظ لا إلى جميع ما عدا المقصور عليه، و يسمّى هذا القسم «القصر المجازي» أيضاً.

فإذا قلنا: إنّما أنت شاعر، ففرضنا تخصيص المخاطب بصفة الشاعريّة، و قصره عليها، فلا يتعداها إلى الثّر، أو الخطابة أو الفنون الأدبيّة الأخرى. و إذا قلت: ما مسافر إلاّ خليل، فإنّك تقصد قصر السّفر عليه بالنسبة لشخص غيره، كزيد مثلاً، و ليس قصدك أنّه لا يوجد مسافر سواه إذ الواقع يشهد ببطلانه، فالقصر الإضافي يكون دائماً بالنسبة إلى شيء معين.

القصر الإضافي باعتبار اعتقاد المخاطب. هذا اللون من القصر الإضافي يتدخل فيه العقل، و الذكاء و النباهة، و دراسة نفسيّة المخاطب، و فهم الجوّ الذي يلفّ تفكيره، و المحيط الذي يعيش فيه ليكون الكلام وفق مقتضى الحال. من هذه المنطلقات نتقدم إلى تقسيم القصر - منظوراً فيه إلى حال المخاطب - فنجده ثلاثة أقسام:

(١) قصر إفراد، (٢) قصر قلب، (٣) قصر تعيين.

١. قصر الإفراد. يُخاطب به من يعتقد الاشتراك

قد يعتقد المخاطب أنّ زيدا و عمراً ارتكبا معاً جريمةً و أردت أن تنفي اشتراكهما في هذه الجريمة، و تقصرها على زيد و حده، فتقول: ما المجرم إلاّ زيد، فتكون قد أفردت زيدا، و قطعت عن مخاطبك فكرة الاشتراك مع عمرو، فهذا اللون هو المسمّى: «قصر إفراد».

مثال آخر: قد يعتقد مخاطبك بأنك طالب في النّهار و عازفٌ في اللّيل، و تريد أن تنفي من ذهنه هذه الازدواجيّة في العمل: طلب العلم في النّهار، و العزف في الملاهي في اللّيلي. فتقول له: ما أنا إلاّ طالب علم. هذه الجملة، فيها قصر إضافي: قصر الموصوف على صفة، و هي قصر إفراد لأنّها نفت فيه الشركة مع العزف.

٢. قصر القلب. يُخاطب به من يعتقد العكس

قد يظنّك أحد النّاس تاجراً، و أنت في الحقيقة طالبٌ، و تريد أن تقلب له مفهومه، فتقول له: إنّما أنا طالب، أي لا تاجر. قصرت نفسك على صفة الطالب، قصراً إضافياً، من نوع القلب -

لأنَّ المخاطب يعتقد العكس.

و قد يظنُّ أنك عدوٌّ، فتقول له: ما أنا إلاَّ صديق فهذا «قصر القلب».
و قد يظنُّ أنَّ الشاعر سعيدٌ، فتدلُّه على أنَّه خليل، فتقول: ما الشاعر إلاَّ خليل.
إذن «قصر القلب» من الإضافي، و فيه يقصد إفهام المخاطب عكس ما يعتقد عن طريق أسلوب القصر.

٣. قصر التَّعيين. يُخاطب به من يشكُّ أو يتردَّد

تقول لشخص يشكُّ في اسم النَّاجح: أ هو سعيد أم منصور؟ إمَّا النَّاجح سعيد، و يتردَّد شخص في زيد، هل هو مسافر أو مقيم، فتقول له: ما زيد إلاَّ مقيم.
أ رأيت إلى هذا اللون من التَّقسيم إلى أفراد و قلب و تعيين؟ إنَّ الحكم فيه يعتمد على فهمك حالة المخاطب الخارجيّة أو النفسيّة، ففي هذه الحالة تخاطبه بأسلوب القصر، و في كلِّ لون من هذه الألوان تكون بين أمرين: فتتني أحدهما، أو تعكسه، أو تختاره.



طرق القصر

و اعلم أن القصر تتحقّق بأسباب تسمّى طرق القصر، وهي كثيرة، أهمُّها أربعة:
(١) التَّني و الاستثناء، (٢) إمَّا، (٣) العطف، (٤) التَّقديم.

١. التَّني و الاستثناء. قال تعالى: «و ما محمَّد إلاَّ رسول قد خلت من قبله الرسل»^١.

في قصر الموصوف على الصفة. و كقول عنتره:

و لاعاش إلاَّ من يصاحب فتية غطاريف، لا يعنهم النَّحس و السُّعد

في قصر الصفة على الموصوف. و أيضا: ما سعدى إلاَّ شاعر و ما كاتب إلاَّ ابن العميد.

إذن سواء أكان القصر قصر موصوف على صفة - كما في المثال الأوَّل - أم قصر صفة

على موصوف - كما في المثال الثاني - فإنَّ المتقدِّم هو المقصور، و ما بعد «إلاَّ» هو المقصور عليه دائما.

و ليس التَّني و الاستثناء يختصان بأداة معيَّنة دون أخرى، بل يعمّ التَّني أيَّ أداة تفيد

معنى التَّني، مثل: «ليس» و «إن» و «لا»، و ما إلى ذلك، كما يشمل الاستثناء أيضا: «إلاَّ» و أخواتها.

فالمقصور عليه فيها يتأخر عن المقصور و يقع بعد «إلا» بلا فصل - كما سبق -
 ٢. إنما. وهي تأتي إثباتاً لما يذكر بعدها، ونفياً لما سواه، نحو: إنما الحكيم ابن سينا، و
 إنما الرازي طبيب. فتستعمل لقصر الصفة على الموصوف، كقوله تعالى: «إنما تُنذِر مَنْ اتَّبَعَ
 الذِّكْرَ وَخِشِيَ الرَّحْمَنَ الرَّحِيمَ»^١، و قولهم: إنما يعجل من يخشى الفوت.
 و لقصر الموصوف على الصفة، كقوله تعالى: «إنما أنت منذر من يخشاها»^٢. و
 المقصور عليه فيها يأتي دائماً في نهاية الجملة.
 ٣. العطف. و يكون العطف بحروف تقتضي ثبوت ضدّ حكم ما قبلها لما بعدها، و
 هي: «لا»، و «بل»، و «لكن».

أما «لا» فنقل: الفخر بالعلم لا بالمال، العالمُ زيدٌ لا بكرٌ. و المقصور عليه في «لا» يقع
 قبلها، معطوفاً^٣ عليه، فيكون دائماً مقابلاً لما يجيء بعد «لا» معطوفاً، ففي المثال الأوّل «العلم»
 هو المقصور عليه، و «الفخر» هو المقصور

و أما «بل» و «لكن» فنقل: ما الفخر بالمال، بل بالعلم - ما الفخر بالنسب لكن
 بالتقوى. و المقصور عليه فيها بعدها معطوفاً، ففي المثال الأوّل «العلم» هو المقصور عليه
 كما أن المقصور هو «الفخر» أيضاً.

٤. التّقديم. و نعى بالتقديم: تقديم ما حقه التأخير، و قد سبق أن التّقديم يفيد
 التخصيص، و ذكرنا القصر بأنّه: تخصيص شيء بشيء، ففي مثل: «إيتاك نعبد...» و «على الله
 توكلت» و راكبا جنّت و عربيّ أنا؛ يوجد القصر، و يأتي المقصور عليه دائماً مقدّماً.

و اعلم أنّ للقصر وسائل خارجة عن هذه الأدوات تدلّ عليها الجملة، كقولك:
 زارني محمد وحده - و جاء خالد لا غير - و وصل زيد فقط - و اختصّ محمد بالكتابة - و
 الشعر مقصور على السعدي، و هكذا. و نحن لا نعدّ هذه من طرق القصر الاصطلاحية^٤.

الأسئلة و التمارين

١. ما هو القصر لغة و اصطلاحاً؟ كم قسماً للقصر؟ ما هو القصر الحقيقي؟ ما هو القصر

١. يس، ١١. ٢. النزاعات، ٤٥.

٣. و قدسها في ذلك مؤلّف البلاغة العربية؛ راجع: ج ١، ص ١٨٢.

٤. جواهر البلاغة؛ ص ١٧٩-١٩٠ و البلاغة العربية...؛ ج ١، ص ١٧٥-١٨٤ و دراسة و نقد...؛ ص

الإضافي؟ كم قسماً للقصر الإضافي؟ ما مثال قصر الصفة على الموصوف من الحقيقي؟ ما مثال قصر الصفة على الموصوف من الإضافي؟ ما مثال قصر الموصوف من الإضافي؟ ما مثال قصر الموصوف على الصفة من الحقيقي والإضافي؟ على من يُردّ بقصر الإفراد؟ على من يرد بقصر القلب أو التعمين؟ ما هي طرق القصر المصطلح عليها في هذا الباب؟ لماذا يجب تأخير المقصور عليه مع إنما؟ متى يجب تأخير المقصور عليه؟ أيكن وقوع القصر بين الفعل و معمولاته؟

٢. بين نوع القصر و عين كلاً من المقصور و المقصور عليه فيما يأتي:

قال لبيد:

و ما المرء إلا كالهلال و ضوئه يوافي تمام الشهر ثم يغيب

و قال ابن الرومي:

أمواله في رقاب الناس من مئني لا في الخزائن من عين و من نشب

و قال:

و ما عجبنا و إن أصبحت تُعجبنا أن نجبتني ذهباً من موضع الذهب
لكن عجبنا لعرف لا نكافئه و نلتزبذك منه أكثر العجب

و قال الشاعر:

إلى الله أشكوا لا إلى الناس أنني أرى الأرض تبقى و الأخلاء تذهب

٣. هات جملتين لقصر الصفة على الموصوف بحيث يكون في الأولى حقيقياً و في الثانية

إضافياً.

٤. هات جملتين لقصر الموصوف على الصفة بحيث يكون القصر فيها إضافياً.

٥. مثل لكل طريق من طرق القصر بمثالين يكون القصر عليه في أولها صفة، و في ثانيها

موصوفاً.

٦. هات مثالين لقصر الموصوف على الصفة بحيث يكون طريق القصر في أولها العطف

بيل، و في ثانيها العطف بلكن.

٧. اجعل الجمل الآتية مفيدة للقصر، ثم بين نوع القصر و طريقه:

الفراغ مفسدة - بركة المال في أداء الزكاة - السلامة في التأني - صداقة الجاهل تعب - طول

التجارب زيادة في العقل - يدوم السرور برؤية الإخوان - غدرك من ذلك على الإساءة - يسود

المرء قومه بالإحسان إليهم.

٨. ما يسرُّ الوالدين إلا نجابة الأبناء.

متى يكون القصر في هذه الجملة قصر قلب؟ ومتى يكون قصر أفراد؟ ومتى يكون قصر تعيين؟.

٩. بين نوع القصر وطريقه، و عين كلاً من المقصور والمقصور عليه فيما يأتي:
قال تعالى: «إنما عليك البلاغ وعلينا الحساب»
قال ابن الرومي:

معروفه في جميع الناس مُقْتَم
فحمده في جميع الناس لا العُصَب
وقال:

يهتز عطفاه عند الحمد يسمعه
من هزة المجد لأمن هزة الطرب.
قال:

وما قلت إلا الحق فيك ولم تنزل
على منهج من سنة المجد لاجب
قال ابن المعتز:

ألا إنما الدنيا بلاغ لغاية
فإنا إلى غي وإنا إلى رُشد
وقال:

وما العيش إلا مدة سوف ينقضي
وما المال إلا هالك وابن هالك
قال أبو الطيب:

برجاء جودك يطرد الفقر
و بأن تُعادي ينفذ العُمر
وقال:

ليس التعجب من مواهب ماله
بل من سلامتها إلى أوقاتها
قال تعالى:

«وما توفيقي إلا بالله عليه توكلت وإليه أنيب».

قال الشاعر:

إلى الله أشكوا أن في النفس حاجة
تمر بها الأيام وهي كهايا
قال أبو الطيب:

راحل أنت و الليلي نزل
ومصر بك البقاء الطويل
قال ابن الرومي:

وما يريغون بالتعمى مكافأة
لكن يُقضون ما للمجد من أرب

١٠. أي الجملتين أبلغ في مدح سعيد؟ وضح السبب؟

أ) إنما يجيد الخطابة سعيد. ب) إنما سعيد يجيد الخطابة.

١١. عَيْنَ كُلِّ مَا يَتَمَلَّقُ بِالقَصْرِ فِيمَا يَأْتِي:

قال الشاعر:

ألا إن خير الودِّ ودَّ تطوَعَت به النفس لا ودَّ أقي وهو متعب

قال المتنبي:

والظلم من شيم النفوس فإن تجرد ذا عسفة فلعلمة لا يظلم

قال الطغرائي:

وإنما رجل الدنيا وواحدها من لا يعول في الدنيا على رجل

قال الغزي:

إنما هذه الحسبية متاع والسفيه الغبي من يصطفيا

ما مضى فات، والمؤمل غيب ولك الساعة التي أنت فيها

قال مهيبار:

وما الحرص إلا فضلة لو نبذتها لما فاتك الرزق الذي أنت آكله

قال أبو فراس:

إذا الخلل لم يهجرك إلا ملالة فليس له إلا الفراق عتاب

٧. الوصل و الفصل

سئل بعض البلغاء، ما هي البلاغة، قال: معرفة الفصل و الوصل!

الوصل عطف جملة على أخرى بالواو، و الفصل تركه.

و اعلم أنه إذا توالى الجملتان، لا يخلو الحال من أن يكون للأولى محلّ من الإعراب أولاً. و إن كان لها محلّ من الإعراب فلا بدّ من أن يقصد تشريك الثانية لها في حكم الإعراب، أولاً، فإنّ قصد التشريك عطف الثانية عليها، نحو: «الله يحيي و يميت»، و إلّا فصلت عنها، نحو: «قالوا إنا معكم إنما نحن مستهزئون - الله يستهزئ بهم».

لم يعطف قوله «الله يستهزئ بهم» على ما قبله لئلا يشاركه في حكم المفعوليّة للقول، و هو ليس مما قالوا - كما سيأتي -

و إن لم يكن لها محلّ من الإعراب، فإن كان لها حكم لم يقصد إعطاؤه للثانية، و جب الفصل، دفعا للتشريك بينهما، نحو: «إنما أنت منذر و لكلّ قوم هاد، الله يعلم ما تحمل كلّ شيء».

لم يعطف قوله: «الله يعلم» على ما قبله لئلا يشاركه في حكم القصر، فيكون - تعالى - مقصوراً على هذا العلم.

و إن لم يكن لها ذلك الحكم، نحو: زيد خطيب و عمرو فقيه، أو قصد إعطاء حكمها للثانية، نحو: إنما زيد كاتب و عمرو شاعر، و جب الوصل - كما رأيت - ما لم تكن إحدى الجملتين مطلقاً منقطعة عن الأخرى انقطاعاً كاملاً بحيث لا يصلح ارتباطها، أو متصلة بها اتصالاً كاملاً بحيث لا تصحّ المغايرة بينهما. فيجب الفصل لتعدّر ارتباط المنفصلتين بالعطف و عدم افتقار المتصلتين إلى ارتباط به، و يحمل شبه كلّ واحد من الكمالين عليه فيعطى حكمه - و سيأتي توضيح ذلك في أثناء الكلام -.

و هنا نحبّ أن نقف وقفة نبيّين فيها موقف العطف في هذا الباب، و هو: أنّ الوصل يجيء بالواو دون بقية أحرف العطف، لأنّها تدلّ على مطلق الجمع، و لذا قد تخفى الحاجة إليها، فلا يدركها إلا من أوتي حظاً من حسن الذوق أمّا غيرها من حروف العطف فتفيد مع الجمع معان زائدة كالترتيب مع التعقيب - مثلاً - في الفاء و أخواتها التي إذا عطف بواحد منها ظهرت الفائدة، و لا يقع اشتباه في استعماله، كما أنّ بعض أحرف العطف لا تدلّ على الجمع أصلاً.

و اشترط في العطف بالواو أن يكون بين الجملتين «جامع» كالموافقة في نحو: «يقرأ و

يكتب»، و كالمضادة و شبهها في نحو: «يضحك و يبكي»، و إنما كانت المضادة في حكم الموافقة، لأنّ الذهن يتصوّر أحد الضدين عند تصوّر الآخر فالعلم يخاطر على البال عند ذكر الجهل كما تخاطر الكتابة عند ذكر القراءة.

مواضع الوصل

قد سبق أنّ الوصل عطف جملة على أخرى «بالواو»، و يقع ذلك في ثلاثة مواضع: الأول: إذا اتحدت الجملتان في الخبرية و الإنشائية لفظاً و معنى، أو معنى فقط، و لم يكن هناك سبب يقتضي الفصل بينهما، و كانت بينهما مناسبة تامة في المعنى.

فمثال الخبريتين، قوله تعالى: «إنّ الأبرار لفي نعيم و إنّ الفجار لفي جحيم» في هذه الكريمة جملتان خبريتان و وصلت الثانية بالأولى لأنّ بين الجملتين تناسبا في الفكر. فإذا جرى في الذهن حال الأبرار تصوّر حال الفجار.

و مثال الإنشائيتين، قوله تعالى: «فادع و استقم كما أمرت»، و قوله أيضا: «واعبدوا الله و لا تشركوا به شيئا» و صل جملة «و لا تشركوا» بجملة «واعبدوا» لالتحادهما في الإنشاء، و لأنّ المطلوب بهما مما يجب على الإنسان أن يؤدّيه لخالقه، و يختصّه به.

و مثال المختلفتين، قوله سبحانه: «إني أشهد الله و أشهدوا أنّي بريّ مما تشركون»، أي: إني أشهد الله و أشهدكم، فتكون الجملة الثانية في هذه الآية إنشائية لفظاً، و لكنها خبرية في المعنى. و نحو: اذهب إلى فلان، و تقول له: كذا و كذا. فتكون الجملة الثانية من هذا المثال خبرية لفظاً، و لكنها إنشائية معنى، أي: «و قل له».

فالاختلاف في اللفظ، لا في المعنى المعوّل عليه و لهذا وجب الوصل. و عطف الجملة الثانية على الأولى لوجود الجامع بينهما، و لم يكن هناك سبب يقتضي الفصل بينهما، و كلّ من الجملتين لا موضع له من الإعراب.

الثاني: إذا اختلفت الجملتان خبرا و إنشاء، و أوهم الفصل خلاف المقصود. قد تسأل صديقك عن صحّة أخيه، فتقول له: هل شفيّ أخوك؟، فإذا قال لك: لا. عافاه الله. فهو مصيب من جهة القاعدة البلاغية الموجبة للفصل بين الجملتين إذا اختلفتا خبرا و إنشاء، لأنّ «لا» تقوم مقام جملة خبرية، «عافاه الله» جملة إنشائية للدّعاء. و هو مخطئ في التعبير، بل في الذوق كذلك، لأنّه قد يُفهم من جوابه الدّعاء على أخيه بعدم المعافاة، و طبيعيّ أنّه لا يقصد هذا، لذا وجب الوصل في هذا الموطن، و القول: لا و عافاه الله.

و قد يسألك صديق لك: ألك حاجة فأقضيها؟ فتقول له: لا وحفظك الله.

الثالث: إذا كان للجملة الأولى محلّ من الإعراب وقصد تشريك الجملة الثانية لها في الإعراب حيث لا مانع، نحو: سعيدٌ يقول، ويفعل. فجملة «يقول» في محلّ رفع خبر المتبداً، وكذلك «يفعل» معطوفة على جملة يقول، وتشاركها بأنّها في محلّ رفع خبرتان للمبتدأ، فاشتركتا الجملتين في الحكم الإعرابيّ يوجب الوصل.

وحكم هذه الجملة حكم المفرد المقتضى مشاركة الثاني للأول في إعرابه. والأحسن أن تتفق الجملتان في الاسميّة والفعليّة، والفعليّتان في الماضويّة والمضارعيّة، أي: أن تعطف الاسميّة على مثلها، وكلّ من الماضويّة والمضارعيّة على مثلها، وكذا الاسميتان في نوع المسند من حيث الإفراد، والجملة، والظرفيّة. ولا يحسن العدول عن ذلك إلا لأغراض، منها:

(أ) حكاية الحال الماضية، واستحضار الصور الغريبة في الذهن كقوله تعالى: (إنّ الذين كفروا و يصدّون عن سبيل الله، ففريقاً كذبتم وفريقاً تقتلون).
(ب) إفادة التجدّد في إحداها، والثبوت في الأخرى، كقوله تعالى: «أجئتنا بالحقّ أم أنت من اللّاعبين» فقد لو حظ في الأوّل تعاطي الحقّ، وفي الثانية الاستمرار على اللعب، والثبات على حالة الصبّاء.

مواضع الفصل

قد تتقارب الجمل في معناها تقارباً تاماً، حتّى تكون الجملة الثانية كأنّها الجملة الأولى، وقد تنقطع الصلّة بينهما:

إمّا لاختلافها في الصّورة، كأن تكون إحدى الجملتين إنشائيّة والأخرى خبريّة. وإمّا لتباعد معناها، بحيث لا يكون بين المعنيين مناسبة، وفي هذه الأحوال يجب الفصل في كلّ موضع من المواضع الخمسة الآتية، وهي:

الأوّل: أن يكون بين الجملتين اتّحاد تامّ وامتزاج معنويّ، حتّى كأنّها أفرغاً في قالب واحد، بحيث تنزل الثانية من الأولى منزلة نفسها، ويسمّى ذلك «كمال الاتصال» ويقع في ثلاثة مواضع:

١. أن تكون الجملة الثانية بمنزلة البدل من الجملة الأولى، نحو: «أمّدكم بما تعلمون أمّدكم بأنعام وبنين»، هذا في بدل البعض، وأمّا في بدل الكلّ، فكقوله تعالى: «بل قالوا مثل

ما قالوا الأولون، أنذا متنا وكنا ترابا و عظاما أننا لمبعوثون» فجملة «قالوا أنذا متنا وكنا ترابا...»، كالبديل المطابق لـ«قالوا». وأما بديل الاشتغال كقول الشاعر:

أقول له ارحل لا تقيمن عندنا وإلا فكسن في السرّ والجهر مسلما
فجملة «لا تقيمن» بمنزلة البديل من جملة «ارحل» بدل الاشتغال لأنّ بينها مناسبة بغير الكليّة والجزئيّة.

٢. بأن تكون الجملة الثانية بيانا لإيهام في الجملة الأولى، كقوله - سبحانه: «فوسوس إليه الشيطان، قال يا آدم هل أدلك على شجرة الخلد»، فجملة «قال يا آدم» بيان لما وسوس إليه.

٣. بأن تكون الجملة الثانية مؤكدة للجملة الأولى، بما يشبه أن يكون توكيدا لفظيا أو معنويا، كقوله تعالى: «فهل الكافرين أمهلهم رويدا».

الثاني: أن يكون بين الجملتين تباين تام، بدون إيهام خلاف المراد، ويسمى ذلك «كمال الانقطاع»، ويقع في موضعين:

١. أن تختلف الجملتين خبرا وإنشاء، لفظا ومعنى، أو معنى فقط، نحو: قال

نصيرالدين الطوسي قدس الله نفسه ومثله: تكلم، إنّي مضغ إليك. وكقول الشاعر:

وقال رائدهم أرسوا نزاوتها فحنت كل امرئ يجري بمقدار
أي: أوقفوا السفينة كي مباشر الحرب، ولا تخافوا من الموت، فإن لكل أجل كتاب، فالمانع من العطف في هذا الموضع أمر ذاتي لا يمكن دفعه أصلا، وهو كون أحدهما جملة خبرية، والأخرى إنشائية، ولا جامع بينهما.

٢. أن لا تكون بين الجملتين مناسبة في المعنى، ولا ارتباط، بل كل منهما مستقل بنفسه، كقولك: سعيد كاتب الشجرة مثمرة، فإنه لا مناسبة بين كتابة سعيد وإثمار الشجرة. و أيضا: إنما المرء بأصغريه - كل امرئ رهن بمالديه.

فالمانع من العطف في هذا الموضع «أمر ذاتي» لا يمكن دفعه أصلا، وهو التباين بين الجملتين، ولهذا وجب الفصل، وترك العطف. لأنّ العطف يكون للربط، ولا ربط بين جملتين في شدة التباعد وكمال الانقطاع.

الثالث: أن تكون بين الجملتين رابطة قويّة، حيث تقع الثانية جوابا للأولى، فتفصل عنها كما يفصل الجواب عن السؤال ويسمى ذلك «شبه كمال الاتصال»، كقوله سبحانه «و ما أبرئ نفسي إنّ النفس لأمارة بالسوء»، وكقول الشاعر:

زعم العوازل أنني في غمرة صدقوا، ولكن غمرتي لا تنجلي
ففي الكريمة: الجملة الثانية شديد الارتباط بالجملة الأولى لأنها جواب عن سؤال
نشأ من الأولى: «لم لا تبرئ نفسك؟» فقال: «إن النفس...» فهذه الرابطة القويّة بين الجملتين
مانعة من العطف، فأشبهت حالة اتحاد الجملتين، وبذلك ظهر الفرق بين كمال الاتصال وبين
الموضع نفسه.

و أما الشعر، فكأنه سُئل: أصدقوا في زعمهم أم كذبوا؟ فأجاب: صدقوا.
الرابع: أن تسبق جملة بجملتين يصحّ عطفها على الأولى لوجود المناسبة، ولكن في
عطفها على الثانية فساد في المعنى فيترك العطف بالمرّة، دفعا لتوهم أنها معطوفة على الثانية،
و يسمّى ذلك «شبه كمال الانقطاع» كقول الشاعر:

و تظنّ سلمى أنني أبغى بها بدلاً أراها في الضلال تهيم
فجملة «أراها» يصحّ عطفها على جملة «تظنّ» لكن يمنع من هذا توهم العطف على
جملة «أبغى بها» فتكون الجملة الثالثة من مظهرات سلمى، مع أنها غير المقصود، ولهذا
امتنع العطف بتاتا ووجب أيضا الفصل

و المانع من العطف في هذا الموضع «أمر خارجي احتمالي» يمكن دفعه بمعونة قرينة، و
من هذا و مما سبق يفهم الفرق بين كل من «كمال الانقطاع» و «شبه كمال الانقطاع».
الخامس: أن تكون بين الجملتين رابطة قوية و تناسب شديد، لكن يمنع من العطف
مانع، وهو عدم التشريك في الحكم. و يسمّى ذلك «التوسط بين الكمالين»، كقوله تعالى: «و
إذا خلوا إلى شياطينهم قالوا إنا معكم إنما نحن مستهزئون، الله يستهزئ بهم».

فجملة «الله يستهزئ بهم» لا يصحّ عطفها على جملة «إنا معكم» لاقتضائه أنه من
مقول المنافقين، و الحال أنها من مقوله - تعالى - «دعاء عليهم»، و لا يصحّ أيضا عطفها على
جملة «قالوا» لئلا يتوهم مشاركتها في التقييد بالظرف، و أن استهزاء الله بهم مقيد بحال
خلوهم إلى شياطينهم، و الواقع أن استهزاء الله بالمنافقين غير مقيد بحال من الأحوال، و لهذا
وجب الفصل.

تنبيهان

١. علم مما تقدّم أنّ من مواضع الوصل اتفاق الجملتين في الخبريّة و الإنشائيّة، و لا
بدّمع اتفاقهما من جهة بها يتجاذبان و أمر «جامع» به يتأخذان، و ذلك الجامع على ثلاثة
أقسام:

(أ) الجامع العقلي: وهو أمر بسببه يقتضى العقل اجتماع الجملتين في القوّة المفكرة كالاتحاد في المسند، أو المسند إليه، أو في قيد من قيودهما، نحو: زيد: يضحك و يبكى. و يضحك زيد و عمرو. و زيد الكاتب شاعر، و عمرو الكاتب دبير. و زيد قائم و عمرو جالس. و كالتماثل و الاشتراك فيها أو في قيد من قيودهما أيضا بحيث يكون التماثل له نوع اختصاص بهما أو بالقيد لا مطلق تماثل، فنحو: زيد شاعر و عمرو كاتب لا يحسن إلا إذا كان بينهما مناسبة، لها نوع اختصاص بهما، كصداقة أو أخوة أو شركة أو نحو ذلك. و كالتضاييف بينهما بحيث لا يتعقل أحدهما إلا بالقياس إلى الآخر، كالأبوة مع البنوة، و العلة مع المعلول، إلى غير ذلك.

(ب) الجامع الوهمي: وهو أمر بسببه يقتضى الوهم اجتماع الجملتين في المفكرة كشبه التماثل الذي بين نحو لوني البياض و الصفرة، فإنّ الوهم يبرزهما في معرض المثليين من جهة أنه يسبق إليه أنّها نوع واحد زائد في أحدهما عارض في الآخر بخلاف العقل فإنه يدرك أنّها نوعان متباينان داخلان تحت جنس واحد، هو اللون. و كالتضاد بالذات، و هو التقابل بين أمرين وجوديين بينهما غاية الخلاف يتعاقبان على أمر واحد، كالسواد و البياض أو التضاد بالعرض كالأسود و الأبيض لأنهما ليسا ضدّين لذاتهما لعدم تعاقبهما على محل واحد، بل بواسطة ما يشتملان عليه من سواد و بياض.

(ج) الجامع الخيالي، وهو أمر بسببه يقتضى الخيال اجتماع الجملتين في المفكرة، بأن يكون بينهما تقارن في الخيال سابق على العطف لتلازمهما في صناعة خاصة، أو عرف عام، كالقدوم و المنشار و المنقاب في خيال النجار، و القلم و الدواة و القرطاس في خيال الكاتب.

٢. لما كانت الحال تجيء جملة، و قد تقترن بالواو، و قد لا تقترن فأشبهت الوصل و الفصل، و لهذا يجب وصل الجملة الحالية بما قبلها بالواو إذا خلت من ضمير صاحبها، نحو: جاء سعيد و الشمس طالعة. و يجب فصلها في ثلاثة مواضع:

(أ) إذا كان فعلها ماضياً تالياً «إلا»، أو وقع ذلك الماضي قبل «أو» التي للتسوية، نحو: ما تكلم سعيد إلا قال خيراً، و كقول الشاعر:

كن للخليل نصيراً جاراً أو عدلاً و لا تشحّ عليه جاداً أو بخلاً

(ب) إذا كان فعلها مضارعاً مثبتاً أو منقياً «بما، أولاً» نحو: «و جاءوا أباهم عشاء

يبكون» و نحو: «و ما لنا لا نؤمن بالله». قال الشاعر:

عهدتك ما تصبو و فيك شبيبة فالك بعد الشيب صبا متياً

ج) إذا كانت جملة اسمية واقعة بعد حرف عطف، أو كانت جملة اسمية مؤكدة لمضمون ما قبلها، كقوله تعالى: «فجاءها بأسنا بياتاً أو هم قائلون»، و كقوله أيضاً: «ذلك الكتاب لا ريب فيه هدى للمتقين»^١.

الأسئلة والتمارين

١. ما هو الوصل؟ ما هو الفصل؟ كم موضعاً للوصل؟ كم موضعاً للفصل؟ ما هو الجامع؟ ما هو الجامع العقلي والوهمي والخيالي؟ متى يجب وصل الجملة الحالية بما قبلها؟ في كم موضع يجب فصل الجملة الحالية؟

٢. بين مواضع الوصل والفصل فيما يأتي، ووضح السبب في مثال:
قال أبو الطيب:

و ما الدهر إلا من رُواة قصائدي إذا قلتُ شعراً أصبح الدهر مُنشداً
قال أبو العلاء:

الناس للناس من بدو و حاضرة بعض لبعض وإن لم يشعروا خدماً
قال تعالى:

«يدبر الأمر بفضل الآيات لعلكم بلقاء ربكم توقنون».
قال أبو العتاهية:

يا صاحب الدنيا المحبُّ لها أنت الذي لا يستقضي تبعه
وقال آخر:

الناس شتى وإن عمتهم صور هي التناسب بين الماء والآل
قال أبو تمام:

ليس الحجاب بمقصٍ عنك لي أملا إن السماء تُرجى حين تحتجب
قال أبو العلاء:

و حبّ العيش أعبد كل حُرِّ قال أبو الطيب:

و للسرّ منّي موضع لا يناله نديم ولا يُفضي إليه شراب

١. اقتباس من: جواهر البلاغة؛ ص ١٩٦-٢١٤ و من: عقد الجمان؛ ص ١٧١.

وقال:

يُشْمَرُ لِلْجِجَعِ عَنْ سَاقِهِ وَيَغْمِرُهُ الْمَوْجُ فِي السَّاحِلِ
قال بعض الحكماء:

العبد حرّ إذا قنع، و الحرّ عبد إذا طمع.

قال ابن الرومي:

قد يسبق الخير طالب عجل ويسرّهُ الشرّ ممعناً هربه
خطب الحجاج فقال:

اللهم أرني الفِيَ غَيّاً فأجتنبه، و أرني الهدى هدىً فأتبعه، و لا تكلفني إلى نفسي فأضلّ
ضلالاً بعيداً.

قال الشريف الرضي:

أَعْلِمْتَ مَنْ حَمَلُوا عَلَى الْأَعْوَادِ أَعْلِمْتَ كَيْفَ خَبَا ضِيَاءُ النَّادِي؟
قال حسان بن ثابت الأنصاري:

أَصُونُ عَرْضِي بِمَالِي لَا أَدْنِسُهُ لَا بَارِكَ اللَّهُ بَعْدَ الْعِرْضِ فِي الْمَالِ
أَحْتَالُ لِلسَّهْلِ إِنْ أَوْدَى فَأَكْبِيهِ وَ لَسْتُ لِلْعِرْضِ إِنْ أَوْدَى بِمُحْتَالِ
قال النابغة الذبياني:

حَسِبَ الْخَلِيلِينَ نَأَى الْأَرْضِ بَيْنَهَا هَذَا عَلَيْهَا وَ هَذَا تَحْتَهَا بِأَيِ
قال الطّفراني:

يَا وَارِدَا سُورَ عَيْشِ كُلِّهِ كَدْر أَنْفَقْتَ عُمْرَكَ فِي أَيَّامِكَ الْأَوَّلِ
قال أبو الطيب:

أَعَزُّ مَكَانٍ فِي الدُّنْيَا سَرِجٌ سَابِح وَ خَيْرُ جَلِيسٍ فِي الزَّمَانِ كِتَابٌ
وقال أيضاً:

العَيْنُ عِبْرِي وَ النَّفْسُ صَوَادِي مَاتَ الْحَجَا وَ قَضَى جَلَالَ النَّادِي
قال عمارة اليمني:

وَ غَدَرَ الْفَتَى فِي عَهْدِهِ وَ وَفَانَهُ وَ غَدَرَ الْمَوَاضِي فِي نُجُومِ الْمَضَارِبِ
قال تعالى: «و إذا تتلى عليه آياتنا ولّى مستكبراً كأن لم يسمعها، كأنّ في أذنيه وقراً».

٣. لم يعيب الناس العطف في الشطر الثاني من أبي تمام:

لَا وَالَّذِي هُوَ عَالِمٌ أَنَّ النَّوَى صَبِرٌ وَ أَنَّ أَبَا الْحَسَنِ كَرِيمٌ

٤. لِمَ يحسن أن تقول: سعيد كاتب و زيد شاعر؟ و يقبح أن تقول: بكر مريض و خالد عالم؟.

٥. هات ثلاثة أمثلة للجمل المفصول بينها لـ «كمال الاتصال»، و استوف المواضع الثلاثة التي يظهر فيها هذا الكمال.

٦. هات مثالين للجمل المفصول بينها لـ «شبه كمال الاتصال».

٧. هات مثالين للجمل المفصول بينها لـ «شبه كمال الانقطاع».

٨. مثل بمثالين لكل موضع من مواضع الوصل.

٩. مثل بمثالين للجامع العقليّ و الوهميّ.

١٠. بيّن سرّ الفصل و الوصل فيما يلي:

أنت حميد الخصال تصنع المعروف و تغيث الملهوف - اصبر على كيد الحسود لا تضجره من مكائده
- أشكر الله على السراء ينجيك من الضراء - إن الذين كفروا سواء عليهم أأنذرتهم أم لم تنذرهم لا يؤمنون - كفى بالشيب واعظا. صلاح الإنسان في حفظ الوداد.

قال بشار:

الشيب كرهه و كرهه أن يفارقني اعجب لشيء على البغضاء مودود
قال أبو نواس:

عليك باليأس من الناس إن غني نفسك في اليأس
قال الشاعر:

نفي له نفسي الفداء لنفسه لكن بعض المالكين عفيف.
و قال آخر:

ألا من يشتري سهرأ بنوم؟ سعيد من يبيت قرير عين
قال تعالى: «يدبر الأمر يفصل الآيات».

٨. المساواة والإيجاز والإطناب

اللفظ الذي يعبر عن المراد قد يكون مساوياً لأصل ذلك المعنى، وقد يكون ناقصاً عنه، وقد يكون زائداً عليه، فالأول هو المساواة، والثاني هو الإيجاز، والثالث هو الإطناب. فكل ما يخطر ببال المتكلم من المعاني فله في التعبير عنه بإحدى هذه الطرق الثلاث: فتارة «يوجز»، وتارة «يسهب»، وتارة يأتي بالعبارة (بين بين).

ولا يعدّ الكلام في صورة من هذه الصور بليغاً إلا إذا كان مطابقاً لمقتضى حال المخاطب، ويدعو إليه مواطن الخطاب. وهنا ثلاثة مباحث:

المساواة. وهي أن يكون اللفظ مساوياً للمعنى المقصود من غير زيادة ولا نقصان، وإن شئت فقل: هي تأدية المعنى المراد بعبارة مساوية له بأن تكون الألفاظ على قدر المعاني، لا يزيد بعضها على بعض، كقوله تعالى: «وما تقدّموا لأنفسكم من خير تجدوه عند الله»، فإن اللفظ في هذه الكريمة على قدر المعنى لا ينقص عنه، ولا يزيد عليه. وكقول النبي (ص): «إنما الأعمال بالنيات ولكل امرئ ما نوى»، وكقول طرفة بن العبد:

ستبدي لك الأيام ما كنت جاهلاً وياتيك بالأخبار من لم تزود
فنحن لا نستغني في هذه الأمثلة عن لفظ منها حيث لو حذف منها شيء لأخلّ

بمعناها.

والكلام الذي ساوى لفظه معناه بحيث لا يزيد أحدهما على الآخر ينقسم إلى قسمين:

١. الذي تكون المساواة فيه مع رعاية الاختصار، وهو أن يتحرى البليغ في تأدية المعنى أو جز ما يكون من الألفاظ القليلة الأحرف، الكثير المعاني، كقوله تعالى: «هل جزاء الإحسان إلا الإحسان»، وكقوله أيضاً: «ولا يحق المكر السيئ إلا بأهله».

٢. والذي تكون المساواة فيه بدون اختصار ويسمى ذلك «متعارف الأوساط»، وهو تأدية المقصود من غير طلب للاختصار، فتارة يوجد الاختصار وقد لا يوجد، كقوله تعالى: «حور مقصورات في الخيام»، والوجهان يعدان من البلاغة إلا أن الأول أدخل فيها وأدلّ عليها.

الإيجاز. وهو تأدية المعنى الكثير باللفظ القليل مع الإبانة والإيضاح، وإن شئت فقل: وضع المعاني الكثيرة في ألفاظ أقلّ منها، وافية بالغرض المطلوب، مع الإبانة والإفصاح، كقوله تعالى: «خذ العفو وأمر بالعرف وأعرض عن الجاهلين».

فجمعت في هذه الكريمة مكارم الأخلاق بأسرها، فعناها كثير ولفظها يسير. وكذا قوله: «ألا له الخلق والأمر» هاتان الكلمتان أحاطتا بجميع الأشياء على غاية الاستقصاء،

حين أن يكون اللفظ أقل من المعهود عادة مع وفائه بالمراد. فإذا لم تف العبارة بالفرض سُمي «إخلالاً وحذفاً رديئاً» كقول اليشكري:

والميش خير في ظلال التوك مَمَّن عاش كدأ
أراد الشاعر: أن العيش التاعم الرغد في حال الحق والجهد خير من العيش الشاق في حال العقل، لكن كلامه لا يعد صحيحاً مقبولاً.

و ينقسم الإيجاز إلى قسمين: إيجاز قصر، وإيجاز حذف.

١. إيجاز القصر. وهو ما تزيد فيه المعاني على الألفاظ، ولا يقدر فيه محذوف. كقوله تعالى: «ولكم في القصص حياة».

إذ الإنسان إذا علم أنه متى قتل، قُتِل، امتنع عن القتل، وفي ذلك حياته و حياة غيره، وبذلك تطول الأعمار، وتكثر الذرية، ويقبل كل واحد على ما يعود عليه بالتفجع، ويتم النظام، ويكثر العمران. فالقصص، هو سبب ابتعاد الناس عن القتل، فهو الحافظ للحياة. وهذا القسم مطمح نظر البلغاء، وبه تتفاوت أقدارهم، حتى أن بعضهم سئل عن البلاغة، فقال: هي «إيجاز القصر»، وقالوا فيه: «التلليل الكافي خير من كثير غير شافي» وقالوا: «خير الكلام ما قلّ ودلّ» ومن أجل ذلك، يسمّى: «إيجاز البلاغة» أيضاً.

٢. إيجاز الحذف. وهو ما يحذف فيه شيء من العبارة بحيث لا يخل بالفهم، ويشترط أن يقوم دليل لفظي أو معنوي على المحذوف. وجدير بالذكر أن إيجاز الحذف يمكن أن يُحذف فيه حرف، أو اسم، أو فعل، أو جملة، أو أكثر من جملة:

أما الحرف، فمثل: «و لم أك بغياً» أي: ولم أكن. قال امرؤ القيس:
فقلت يمين الله أبرح قاعداً ولو قطعوا رأسي لديك وأوصالي،
أي: لا أبرح.

أما الاسم، فمثل: «و جاهدوا في الله حقّ جهاده»، أي: في سبيل الله.
أما الفعل، فنحو: «و لئن سئلتهم من خلق السماوات والأرض ليقولنّ الله» أي: خلقهنّ الله.


أما الجملة، فكقوله تعالى: «كان الناس أمة واحدة فبعث الله النبيين» أي: فاختلفوا، فبعث. ونحو: «و إن أحد من المشركين استجارك فأجره» أي: إن استجارك....
ولقد رأينا كثيراً من شواهد هذا الإيجاز بالحذف في مختلف مباحث الكتاب، كان منها حين تحدّثنا عن حذف المسند إليه، وحذف المسند، وحذف المفعول، وما إلى ذلك.

و دواعيه كثيرة، أهمها: الاختصار، وتسهيل الضبط والحفظ، وتقريب الفهم، وضيق المقام، وإخفاء الأمر على غير المخاطب، والسامة، والضجر، وتحصيل المعنى الكثير باللفظ القليل.

و يستحسن «الإيجاز» في: الاستعطاف، وشكوى الحال، والاعتذار، والتعزية، و العتاب، والوعد، والوعيد، والتوبيخ، والشكر على النعم، وما إلى ذلك.

و مرجعك في إدراك أسرار البلاغة إلى الذوق الأدبي، والإحساس الروحي^١.
الإطناب. وهو زيادة اللفظ على المعنى لفائدة، وإن شئت فقل: هو تأدية المعنى بعبارة زائدة عن متعارف أوساط البلغاء، لفائدة تقويته وتوكيده، نحو: «ربّ إنّي وهن العظم منّي واشتعل الرأس شيباً»، أي: كبرت.

فإذا لم تكن في الزيادة فائدة يسمّى «تطويلاً» إن كانت الزيادة في الكلام غير متعيّنة، كقول عديّ العبادي، في جذية الأبرش:

وقدّدت الأديم لراهشيته  والتي قولها كذباً وميناً
فالين والكذب بمعنى واحد، ولم يتعين الزائد منها، لأنّ العطف بالواو لا يفيد ترتيباً
ولا تعقيباً ولا معية، فلا يعتبر المعنى بإسقاط أيها شئت
فإن كانت الزيادة في الكلام متعيّنة، ولا يفسد المعنى يسمّى «حشواً»، كقول
زهير بن أبي سلمى:

وأعلم علم اليوم والأمس قبله ولكنني عن علم ما في غد عمي
فكلمة «قبله» زائدة، لأنها معلومة من قوله أمس، ولكن ذكرها لا يضرّ بالمعنى.
وكلّ من «الحشو» و«التطويل» معيب في البيان، وكلاهما بمعزل عن مراتب البلاغة.
واعلم أنّ دواعي الإطناب كثيرة، منها: تشبّيت المعنى، وتوضيح المراد، والتوكيد، و
دفع الإيهام، وإثارة الحميّة، وغير ذلك.

الإطناب - كما ذكره البلاغيون - يأتي في الكلام على أنواع مختلفة، أهمها:
١. ذكر الخاص بعد العام، كقوله تعالى: «حافظوا على الصلوات والصلوة الوسطى»،
وفائدته التشبيه على مزية، وفضل في الخاصّ حتّى كأنه لفضله ورفعته جزء آخر مغاير لما
قبله، لهذا خصّ الصلاة الوسطى (وهي العصر على قول) بالذكر لزيادة فضلها.

٢. ذكر العام بعد الخاص، كقوله: «رب اغفر لي و لوالدي، ولمن دخل بيتي مؤمناً، وللمؤمنين و المؤمنات»، و فائدته شمول بقيّة الأفراد، و الاهتمام بالخاص لذكره ثانياً في عنوان عام، بعد ذكره أوّلاً في عنوان خاصّ.

٣. الإيضاح بعد الإبهام، لتقرير المعنى في ذهن السّامع بذكره مرّتين، مرّة على سبيل الإبهام و الإجمال، و مرّة على سبيل التّفصيل و الإيضاح، فيزيد ذلك نبلا و شرفاً، نحو: «يا أيها الذين آمنوا هل أدلكم على تجارة تنجيكم من عذاب أليم، تؤمنون بالله و رسوله و تجاهدون في سبيل الله بأموالكم و أنفسكم».

٤. التّوشيح، و هو أن يؤتى في آخر الكلام بمثنى مفسّر بمفردين ليرى المعنى في صورتين. تخرج فيها من الخفاء المستوحش إلى الظهور المأنوس، نحو: العلم علماً، علم الأبدان و علم الأديان.

٥. التّكرير، و هو ذكر الشيء مرّتين أو أكثر، لأغراض: كالتأكيد، أو الاستيعاب، أو زيادة التّرجيب، أو طول الفصل أو التّرييد، أو التلذذ بذكره، أو الإرشاد إلى الطريقة المثلى، فمثال الاستيعاب: قرأت الكتاب باباً باباً، و فهمته كلمة كلمة. و مثال التلذذ بذكره، كقول الشّاعر:

سقى الله نجداً و السلام على نجب
و يا حبذا نجد على القرب و البعد
و من أراد الاطلاع على جميع ذلك فليراجع مظانّه.

٦. الإيغال، و هو ختم الكلام بما يفيد نكته، يتمّ المعنى بدونها، كالمبالغة في قول الخنساء:

و إنّ صخرًا لتأتمّ الهداة به
كأنّه علم في رأسه نار
فقولها: «كأنّه علم» واف بالمقصد، لكنّها أعقبته بقولها «في رأسه نار» لزيادة المبالغة.

٧. الاعتراض لغرض يقصده المتكلّم، و هو أن يؤتى في أثناء الكلام، أو بين كلامين متصلين في المعنى، بجملة معترضة، أو أكثر لا محلّ لها من الإعراب، و ذلك لأغراض كثيرة، كالدّعاء، أو التّشبيه على فضيلة شيء، أو زيادة التّوكيد، أو التّنزيه، و الأخيرة كقوله تعالى: «و يجعلون لله البنات - سبحانه - و لهم ما يشتهون»، و الباقية توجد في المبسوطات البلاغيّة.

٨. التّذييل، و هو تعقيب جملة بجملة أخرى مستقلّة، تشتمل على معناها، تأكيداً لمنطوق الأولى، أو لمفهومها، نحو: «جاء الحقّ و زهق الباطل إنّ الباطل كان زهوقاً».

٩. الاحتراس، ويقال له «التكميل»، وهو أن يؤتى في كلام يوهم خلاف المقصود بما يدفع ذلك الوهم، فالاحتراس، يوجد حينما يأتي المتكلم بمعنى، يمكن أن يدخل عليه فيه لوم، فيفطن لذلك و يأتي بما يخلصه، كقول طرفة بن العبد:

فسقى ديارك غير مفسدها صوب الربيع و ديمة تهى
فقوله: غير مفسدها، للاحتراس.

١٥. التتميم، وهو زيادة فضلة، كمفعول، أو حال، أو تمييز، أو جارو مجرور، توجد في المعنى حسناً بحيث لو حذف صار الكلام مبتدلاً، كقول ابن المعتز يصف فرساً:
صبينا عليها (ظالمين) سياطنا فطارت بها أيدي سراع و أرجل
إذ لو حذف «ظالمين» لكان الكلام مبتدلاً، لارقة فيه، و توهم أنها بليدة تستحق الضرب.

واعلم أن هناك أنواعاً أخرى من الإطناب ذكرها يوجب التّطويل و لا يسعها المقام، لأننا نقف في بداية الموضوع، و سوف نعطيكم تفصيل المباحث كلّها فيما كتبناه في البلاغة و أساسها - بعون الله و توفيقه - .

الأسئلة و التمارين

١. ما هي المساواة؟ ما هو الإيجاز؟ ما هو الإطناب؟ كم قسماً للإيجاز؟ ما هو إيجاز القصر؟ ما هو إيجاز الحذف؟ بأي شيء يكون إيجاز الحذف؟ كم قسماً للإطناب؟ ما هو ذكر الخاص بعد العام؟ و ما هو ذكر العام بعد الخاص؟ و ما هو الإيضاح بعد الإبهام؟ ما هو التكرار؟ ما هو الاعتراض؟

٢. بين جمال الإيجاز أو الإطناب أو المساواة فيما يأتي: كتب طاهر بن الحسين إلى المأمون، و كان واليه على عماله بعد هزيمه عسكر علي بن عيسى بن ماهان و قتله إياه:
كتابي إلى أمير المؤمنين، و رأس علي بن عيسى بن ماهان بين يدي، و خاتمة في يدي، و عسكره مضرب تحت أمري و السلام.

وَقَعَ أبو جعفر المنصور في شكوى قوم من عاملهم: كما تكونوا يؤمّز عليكم، و كتب إليه صاحب مصر بنقصان التيل فَوَقَعَ: طَهَّرْ عسكرك من الفساد يُعْطِكَ التيل من القياد.

وَقَعَ هارون الرشيد إلى صاحب خراسان: داو جرحك لا يتسع. و كتب ابراهيم بن المهدي في كلام للمأمون: إن عفوت فبفضلك، و إن أخذت فبحقك،

فَوَقَّعَ المَأْمُونُ: القُدْرَةَ تُذْهِبُ الحَفِيفَةَ.

٣. ما هو الإيغال؟ ما هو التوشيع؟ ما هو التذليل؟ ما هو الاحتراس؟ ما هو التتميم؟ ما هو الفرق بين التطويل والحشو؟ ما هي دواعي الإيجاز؟ ما هي دواعي الإطناب؟ هات ثلاثة أمثلة لإيجاز القصر و بين وجه الإيجاز في كل منها. هات أمثلة لإيجاز المحذف، بحيث يكون المحذوف في المثال الأول كلمة و في الثاني جملة.

٤. بين الإيجاز و الإطناب و المساواة، و أقسام كل منها فيما يأتي:

قال تعالى: «يَأْخُذُ كُلَّ سَفِينَةٍ غَصْبًا». قال النبي (ص): «الضعيف أمير الركب». قيل لأعرابي يسوق مالا كثيرا: لِمَنْ هَذَا المَالُ؟ فقال: لله في يدي. قال تعالى: «ق، و القرآن المجيد، بل عجبوا أن جاءهم منذرٌ منهم»، و قال أيضا: «فسق لها ثم تولى إلى الظلّ، فقال: ربّ إِنِّي لِمَا أَنزَلْتَ إِلَيَّ مِنْ خَيْرٍ فقير، فجاءته إحداهما تمشي على استحياء قالت إنّ أبي يدعوك ليجزيك أجر ما سقيت لنا». قال أبو الطيّب:

أتى الزمان بنوه في شبيته فسرهم و أتيناه على الهزم
قال تعالى: «و قيل يا أرض ابلعي ماءك، و ياسماء أقلعي و غيض الماء و قضي الأمر، و استوت على الجودي، و قيل بعدا للقوم الظالمين»
قال الشاعر:

و إن هو لم يحمل على النفس ضيمها فليس إلى حسن الثناء سبيل
قال عليّ (ع): «آلة الرياسة سعة الصدر»، و قال أيضا: من نظر في عيب نفسه اشتغل عن عيب غيره، و من رضي برزق الله لم يأسف على ما في يد غيره، و من سلّ سيف البغي قتل به، و من حفر لأخيه بئرا وقع فيها، و من هتك حجاب غيره انكشفت عورات بيته، و من نسي زلّله استعظم زلّ غيره، و من أعجب برأيه ضلّ، و من استغنى بعقله زلّ، و من تكبر على الناس ذلّ.
قال الشاعر:

حليم إذا ما الحلم زين لأهله مع الحلم في عين العدو مهيب
و قال آخر:

و ألفيته بحرا كثيرا فضوله جوادا متى يذكر له الخير يزدد
قال آخر:

ما أحسن الأيام إلا أنّها يا صاحبي إذا مضت لم ترجع
و قال آخر:

و لست بمستبق أخا لاتلمه على شعث أي الرجال المهذب

الجزء الثاني

علم البيان

البيان في اللغة، يدلّ على الانكشاف والوضوح، فهو ما يبيّن به الشيء من الدلالة وغيرها. قالوا: بَانَ الشَّيْءُ يَبِينُ بَيَانًا: اِتَّضَحَ، فَهُوَ بَيِّنٌ. وَابَانَ الشَّيْءُ، فَهُوَ مُبِينٌ. وَابْتَهَتْهُ أَنَا: أَي: وَضَعْتُهُ. وَاسْتَبَانَ الشَّيْءُ: ظَهَرَ. وَاسْتَبْتُهُ أَنَا: عَرَفْتُهُ ١.

ودخلت هذه اللفظة في البلاغة واستعملت استعمالاً كان له مدلول خاص، ستعرفه

فيما يأتي:



تمهيد فيه تعريف علم البيان

للتعبير عن المعاني طرق مختلفة، ولكلّ أديب طريقته الخاصة في التعبير عن المعنى الذي يريد بيانه، إلا أنّ الخيال عنصر أساسي في تصوير المعنى وترسيمه على صور مختلفة، فيوجد له ميداناً واسعاً للتعبير عن المعنى الذي يجول في خاطره ويدور في خلدته، فإذا أراد التعبير عن أيّ معنى يطوف حول ضميره، استطاع أن يختار من فنون القول، وطرق الكلام ما هو أقرب لمقصده، وأليق بفرضه، بطريقة تبين ما في نفسه من صور الخيال وتظهر مقاصده وتوصل الأثر الذي يريده به إلى نفس السامع في المقام المناسب.

وإنك لو تأملت المعاني الصادرة عن الأديب لوجدتها ليست تعبيرات عادية كتعابير المتداولة بين أفراد الناس، وإنما يتفنّن فيها توحّياً للعمق، وتوسيعاً لطاقت الإيحاء، وإمعاناً في التوضيح، وسعياً وراء الجمال، والتأثير في نفوس الناس، وتحريك عقولهم وعواطفهم وإحساساتهم، وإقامة المشاركة الوجدانية بينهم وبين الكتاب والشعراء - مثلاً - هذا التّفنّن في التّصوير والتّعبير وفي طرق البيان، هو ما يسمّى بـ«التصوير البياني».

١. قاموس اللغة؛ مادة «بين» ومعجم مقاييس اللغة؛ مادة «بين».

وهو الذي جعل له البلاغيون علماً خاصاً سموه «علم البيان» يقوم على قواعد وأصول يعرف بها إيراد المعنى الواحد بطرق مختلفة من اللفظ، تتباين في وضوح دلالتها العقلية على ذلك المعنى، مع رعاية المطابقة لمقتضى الحال، كما تتباين في جمالها ومدى إيجائها وبعد المرعى الذي تهدف إليه.

وهذه أمثلة مختلفة تؤدي جميعها معنى واحداً هو وصف شخص بالجوود والكرم:
فلان جواد - بحر - باسط اليد - مفتوح الدار - جبان الكلب - كثير الرماد و... فهكذا يمكن وصف الشخص بالجوود والكرم.

فكل واحد من هذه الأمثلة يؤدي المعنى المقصود، وهو الدلالة على جوود فلان، أو وصف فلان بالجوود، ولكنه يختلف عن الآخر في الأسلوب، حيث جاء الأول منها (زيد جواد) خالياً من التشبيه ومن قوة التأثير في النفوس. وجاء الثاني منها (فلان بحر) أسلوباً فيه التشبيه وقوة التأثير في النفوس، كما هما يختلفان في وضوح دلالتها على المعنى المقصود، فإن المبالغة التي نَحَسَّها في الأسلوب الثاني، لا نجد لها أثراً في الأسلوب الأول، وقس عليها البواقي.

وقد حصر علم البيان في الدلالات العقلية (أي: الالتزامية والتضمنية) فكانت مباحثه تشمل المجاز والكناية، لأنها يمكن إيراد المعنى الواحد بهما في طرق مختلفة بالزيادة في وضوح الدلالة عليه، وبالنقصان. أما التشبيه فدلالته وضعية فلا يدخل في هذا التعريف الذي أورده السكاكي في مفتاحه، ولكنه لما رأى أن الاستعارة (وهي من أنواع المجاز) تعتمد عليه اعتماداً كبيراً، اعتبره أصلاً من أصول البيان، وبذلك أصبحت مباحثه في مكتبته ثلاثة، هي: التشبيه والمجاز والكناية. وسار البلاغيون على هذا التقسيم ولم يخرجوا عنه، فعلى هذا لا يطلق «البيان» إلا على جزء من البلاغة أو على أحد أقسامها الثلاثة المتعلقة بالبحث في التشبيه والمجاز والكناية.

فعلى ذلك نعرف أن غاية «علم البيان» هو تمكين المتأدب من مجازاة السلفاء من حيث وفاؤه بمقتضيات المعاني وبمطلبات الذوق والجمال، ومدى إيجائها وبعد مرماها الذي تهدف إليه. وبإجادة قوانينه وإبداع مهارته، وفهم أساليبه المتعددة، واختيار الأبلغ منها والأوضح دلالة^١.

التشبيه

التشبيه في اللغة التمثيل، فإذا قلت: هذا شبه هذا، فعناه: أنه مثيله، و شَبَّهت هذا بذاك، أي مثلته به.

و أما في الاصطلاح، فعناه: عقد مماثلة بين أمرين أو أكثر لوجود صفة مشتركة بينهما أو أكثر بطريق خاص، لغرض يقصده المتكلم.

ولعلّ أظف تعريف له، قول ابن رشيق القيرواني: «التشبيه: صفة الشيء بما قاربه و شاكله من جهة واحدة أو جهات كثيرة لا من جميع جهاته، لأنه لو ناسبه مناسبة كلية لكان إيتاءه، ألا ترى أن قولهم «خذ كالورد» إنما أرادوا حمرة أوراق الورد، و طراوتها، لا ما سوى ذلك من صفرة وسطه و خضرة كيانمه^١، فلو تأملنا الشعر التالي:

فالعيش نوم و المنية يقظة و المرء بينها خيال سار^٢

لفهمنا منه، أن الشاعر - مثلاً - يعقد مماثلة ما بين العيش و النوم لاهتدائه إلى صفات مشتركة بينهما، منها: سرعة الانقضاء، و عدم شعور الإنسان بمرور الوقت، و انصرافه إلى اللهو و التغافل عن الأمور المهمة في هذه الحياة و... و هذا تعريف أديب، يحس بروعة التشبيه، و يستطيع أن يتصوره و يصوره للآخرين، فإذا وصف العيش وحده بأوصاف عديدة لا تأثير له كذلك.

و اعلم أن التشبيه من المناهج الأولية التي تدلّ عليه الطبيعة لبيان المعنى؛ و أسلوبه من أكثر الأساليب استعمالاً و أوفرها انتشاراً لما في ذهن الإنسان من مماثلات كثيرة معقودة بين الأشياء، و لما في التشبيه من قدرة على تقريب المعنى المقصود، إلى النفوس، لأنه - يكاد بما فيه من قوة - أن يجسّد المعنى أمام النفوس^٣. و يخرج الخفي إلى الجلي، و يدني البعيد من القريب.

أركان التشبيه

إننا لو تأملنا تعاريف التشبيه المختلفة، لوجدنا له أربعة أركان طبيعة، ففي التعريف الذي

١. العمدة؛ ج ١، ص ٢٨٦.

٢. الشعر لأبي الحسن علي بن محمد التهامي، قتل في مصر: ٤١٦ هـ في مهمة سياسية.

٣. تهذيب البلاغة؛ ص ٨٠ (مع تصريف فيه).

قدّمناه لك: «عقد مماثلة بين أمرين...» الأمر الذي يراد إلحاقه بغيره كالخذّ (في مثل: خذّه كالورد)، هو «المشبه».

وهو أساس التشبيه وأحد ركنيه، وتأتي كلّ عناصر الصّورة لإبرازه وتوضيحه، و جلاء هيئته، وإخراجه من خفيّ إلى جليّ، كالانتقال من المعقول إلى المحسوس، لإيصال عاطفة الكاتب أو الشّاعر، لتتمّ المشاركة بين المبدع والمتلقّي، فيتأثّر القارئ أو السّامع، و يحسّ بانفعاله، و يدرك خياله، و يتفهّم أفكاره، قال - تعالى - : «فأوحينا إلى موسى أن اضرب بعصاك البحر فانفلق فكان كلّ فرّجٍ كالطّود العظيم»^١، و قال الشاعر:

أنا كالماء إن رضيتُ صفاءً وإذا ما سخِطتُ كنتُ لهيباً

فالمشبه: (فرّج البحر) و (أنا)، كلّ منهما هو الركن الأساس الذي يجيء التشبيه لخدمته، و توضيح مزاياه و صفاته، وإبرازه بالشّكل الذي يفي بالغرض^٢.

و الأمر الذي يلحق به المشبه كالورد، هو «المشبه به».

وهو طرف التشبيه الآخر، أو الصّورة التي يراد بها تمثيل المشبه و يأتي المشبه به لتوضيح صور المشبه، لما ينطوي عليه من صفات تبرز المعنى و تجليه في صورته المختارة. و

هذان الرّكنان يسميان «طرفي التشبيه».

و الوصف المشترك بين الطرفين، كالحمرة و الطّراوة، هو «وجه الشبه».

و يغلب أن تكون هذه الصّفة في المشبه به أقوى و أظهر منها في المشبه، و لا يكون طرفاً من أطراف التشبيه، ولكنّه ركن من أركانه، يحدّد اتجاه الصّورة التشبيهية، و يبيّن غايتها، ففي مثل: «ذاكرة الإنسان، مثل البحر عمقا و اتّساعا، فالوجه، هو العمق و الاتّساع، بهاتين الصّفتين حمت الصّورة نفسها ممّا يشوّه المشبه الذي جاءت لتزيينه، و التعريف به.

و اللفظ الذي يدلّ على التشبيه، و يربط «المشبه» بـ «المشبه به»، هي:

«أداة التشبيه»، سواء كان حرفاً أم اسماً أم فعلاً، و سواء كانت ملفوظة، أم مقدّرة،

مثل: الكاف، و الشبه و ضاهى و...

و هذه الأركان قد يذكر كلّها في جملة التشبيه، كقول الشاعر:

أنت كالليث في الشجاعة و الإقّة سدام و السيف في قراع الخطوب

١. الشعراء، ٦٣.

٢. جواهر البلاغة: ص ٢٤٧ و أساليب البيان في القرآن: ص ٢٤٢.

رأى الشاعر ممدوحه (المشبه) متصفا بوصفين، هما الشجاعة و مصارعة الشدائد (وجها شبه) فبحث له عن نظيرين في كلٍ منها إحدى هاتين الصفتين قوية، فضاهاه بالأسد (المشبه به) في الأولى، و بالسيف (المشبه به أيضا) في الثانية، و بين هذه المضاهاة بأداة هي الكاف. فالبيت يشتمل على جميع أركان التشبيه. ثم الأركان قد يحذف بعضها فيتحقق به تشبيه خاص سيذكر في أثناء المباحث - بعون الله و مشيئته - كما تذكر الأركان الأربعة و أنواع كل واحد منها في ضمن فصول.

الأسئلة و التمارين

١. ما هو التشبيه؟ ما هي أدوات التشبيه؟ ما هي أركان التشبيه؟ هل يكون وجه الشبه أقوى في المشبه أم في المشبه به؟

٢. اجعل كل كلمة من الكلمات الآتية وجه شبه في تشبيه من عندك:

الإشراق - الكرم - الخفة - الشجاعة - البله - البراءة - الوثوب - الاحتيال - البخل - الصفاء - الرقة - الاحساس - الضياء، كما جعلناه في الأمثلة التالية:

جملة التشبيه		المشبه - المشبه به - وجه الشبه	
وجهك في الإشراق	كالبدر	وجهك	- البدر - الإشراق
أنت في الكرم	كحاتم	أنت	- حاتم - الكرم
فرسنا في الخفة	كالطائرة	فرسنا	- الطائرة - الخفة
سعيد في الشجاعة	كرستم	سعيد	- رستم - الشجاعة
لنا عدو في البله	كالجمل	عدو	- الجمل - البله
جارنا في براءته	كالطفل	جارنا	- الطفل - البراءة
أخوك في الوثوب	كالأسد	أخوك	- الأسد - الوثوب
خصمي في الاحتيال	كالثعلب	خصمي	- الثعلب - الاحتيال
منافسك في البخل	كما در	منافسك	- مادر - البخل
قلب أبيك في الصفاء	كالمرأة	قلب أبيك	- المرأة - الصفاء
طبعك في الرقة	كالنسيم	طبعك	- النسيم - الرقة
أنت في الإحساس	كالشاعر	أنت	- الشاعر - الإحساس
الكهرباء في الضياء	كالشمس	الكهرباء	- الشمس - الضياء

٣. كَوْن تشبيهات من الكلمات الآتية و بين المشبه و المشبه به و الأداة و وجه الشبه:
 الزهر - النجم - الأسد - المدرسة - السمك - البستان - الغدير - السفينة - الصاروخ - الربيع
 - التور - الصبر - التواضع.

٤. عيّن طرفي التشبيه و وجه الشبه في الأبيات التالية:

رَبِّ لَيْلٍ كَأَنَّهُ الصَّبِيحُ فِي الْحَسَنِ	—	وإن كان أشود الطيلسان
و سهيل كوجنة الحب في اللو	و	و قلب المحب في الخفقان
كالبدر من حيث التفت رأيت	ي	هدي إلى عينيك نوراً ثاقبا
كالبحر يقذف للقريب جواهرأ	ج	وداً و يبعث للبعيد سحائباً
كالشمس في كبد السماء و ضوءها	ي	غشى البلاد مشارقا و مغاربا

الفصل الأول: فيما يتعلق بالطرفين من التشبيه و فيه مباحث

١. مادة الطرفين

ينقسم الطرفان باعتبار المادة إلى حسيين، أو عقليين، أو مختلفين:
 أ) فالطرفان الحسيان هما اللذان يدركان بإحدى الحواس الظاهرة (مثل: البصر، و السمع، و الشم، و اللمس، و الذوق).

كالوجه عند التشبيه بالبدر، و هما يدركان بحاسة البصر.
 و كالصوت عند التشبيه بتغريد البلابل، و هما يدركان بحاسة السمع.
 و كالنكهة عند التشبيه بالعنبر، و هما تدركان بحاسة الشم.
 و كالرؤى عند التشبيه بالعسل، و هما يدركان بحاسة الذوق.
 و كالجلد الناعم عند التشبيه بالحرير، و هما يدركان بحاسة اللمس.
 و كل تشبيه اعتمد طرفاه على إحدى الحواس الظاهرة فهو «تشبيه حسي»، و من ذلك الأمثلة التالية: كلام فلان كالشهد في الحلاوة - الناس كأسنان المسط في الاستواء - قال أعرابي: جاءوا على خيل كأن أعناقها في الشهرة أعلام، و آذانها في الدقة أطراف أقلام، و فرسانها في الجرأة أسود آجام - جبين فلان كصفحة المرآة صفاء و تلالوا - حاتم كالبحر - لسانه كالسيف.

و قد فسر «الحسي» بالذي يدرك نفسه أو مادته بإحدى الحواس الظاهرة ليدخل «الخيالي» فيه، و هو أن الأديب قد يتخيل صورة، مادتها الأساسية من المحسوسات، ولكن

الصورة عند التركيب لا وجود لها في عالم الواقع، مثال ذلك قول الصنوبري^١، يصف الطبيعة في الربيع:

و كأنَّ مُحَسَّمًا الشَّقِيَّ قِ إِذَا تَصَوَّبَ أَوْ تَصَعَّدَ
أَعْلَامَ يَاقُوتٍ نُشِيرُ نَ عَلَى رِمَاحٍ مِنْ زَبْرَجِدٍ

أراد الشاعر أن يصف شقائق النعمان، وهي حمراء الأوراق في حال ميلها نحو الأسفل ذبولا، أو نحو الأعلى تفتحا، أو تحركها بفعل الرياح إلى أدنى وأعلى، رفعت عليها أعلام من اليواقيت. وكان الشاعر شبه ساق الشقيق الأخضر بالزبرجد كما شبه الأوراق المحمر بالياقوت، فالأعلام الياقوتية المنشورة على الرماح الزبرجدية مما لا يدركه الحس، لأن الحس إنما يدرك ما هو موجود في المادة حاضر عند المدرك على هيئات محسوسة مخصوصة، والحياة منذ أن كانت، وإلى يومنا هذا لم تشهد هذه الرماح ولا هذه الأعلام، وما هي إلا نسيج خيال شاعر، لكن مادته التي تركب هو منها، كالأعلام، والياقوت، والرماح، والزبرجد، كل منها محسوس بحاسة البصر.

ب) والطرفان العقليان هما اللذان يدركان بالعقل أو بالحواس الباطنة (القوى الباطنة كالواهمة والمتصرفة) مثل الوجدانيات المدركة بالقوى الباطنة كاللذة والألم، والغضب والرضى، والجوع والشبع، والفرح والترح، وإلى غير ذلك... فلو قلنا: إن العلم كالحياة، لكان طرفا تشبيها عقليين، لأن العلم لا يذاق باللسان، ولا يشم بالأنف، ولا يلمس باليد وإنما يدركه العقل وحده، وكذا الشأن في الحياة. وقد فسّر «العقلي» بما لا يكون نفسه ولا مادته مدركا بإحدى الحواس الظاهرة، ليدخل فيه الوهمي الذي لا يكون للحس مدخل فيه لكونه غير منتزع منه^٢، بل أن القوة الواهمة التي يكون في الباطن وتعمل فيه قد تخترع صورة لا وجود لها في الواقع، مادتها الأساسية مادة نفسانية^٣، أما تركيبها في صورة تشبيه، بشيء غير موجود.

١. هو أبو بكر أحمد بن محمد بن الحسن الضبي المعروف بالصنوبري الحلبي، المتوفى ٣٣٤ هـ / ٩٤٥ م. والبيتان منسوبان إليه في: عقد الجمان؛ ص ٢٨٧ والمفتاح؛ ص ٥٨١، وفي: حسن التوسل؛ ص ١١٢٥ والإيضاح؛ ج ٢، ص ٢١٩ والطراز؛ ج ١، ص ٢٧٥ ومعاهد التنصيص؛ ج ٢، ص ٤.

٢. والخيالي على خلاف ذلك، لأنه منتزع من الحسي.

٣. فالوهمي يتميز عن الخيالي بأن لا وجود للوهمي لا نفسه ولا مادته، بخلاف الخيالي، فإن مادته موجودة حسبها بيته.

مثال ذلك: الخوف يفترسني كأنه أنياب الغول، فالغول حيوان لا وجود له في الواقع، وإنما هو اختراع من اختراعات الوهم، فمثل هذا التشبيه الذي يخترعه الوهم دون أن يكون له كيان خارجي أو عقلي، يدعى في أسلوب التشبيه بـ «التشبيه الوهمي»، و يضرب البلاغيون على هذا التشبيه أمثلة، منها قول امرئ القيس:

أَيَقْتَلَنِي وَ الْمَشْرِفِي مَضَاجِعِي وَ مَسْنُونَةُ زُرْقٍ كَأَنِيَابِ أَعْوَالِ

فإن الأنياب بحد ذاتها معروفة و موجودة و محسوسة، لكن إضافتها إلى الأعوال التي لا حقيقة لها جعلها من عالم الوهم، إذ كل ما أضيف إلى الوهمي اكتسب صفة الوهمية مثله.

ج) و الطرفان المختلفان يعني: قد يكون «المشبه» حسيًا و «المشبه به» عقليًا كالعطر - و هو حسي - إذا شبه بـ «الخلق الكريم» - و هو عقلي - في قولهم: هذا العطر الفواح كأخلاقك العالية، و سمي: «تشبيه المحسوس بالمعقول».

أو بعكس ذلك، بمعنى أن يكون «المشبه» عقليًا، و «المشبه به» حسيًا، كالعدل إذا شبه بالقسطاس، و كالمنية إذا شبه بالسبح، و كالحلق الكريم - و هو عقلي - إذا شبه بالعنبر - و هو حسي - في قولهم: خلقه كالعنبر، و قد سمي: «تشبيه المعقول بالمحسوس».

الأسئلة و التمارين

١. إلى كم قسم ينقسم التشبيه باعتبار الطرفين؟ ما هو التشبيه الحسي؟ ما هي الحواس الظاهرة؟ و ما هي الحواس الباطنة؟ بماذا يفتر الحسي عند بعضهم؟ بماذا يتحقق الطرفان المختلفان؟ ما الفرق بين الحسي و الوهمي؟ و ما الفرق بين الخيالي و الوهمي؟

٢. بين التشبيهات: الحسية و الخيالية و الوهمية و العقلية و المختلفة في الأمثلة التالية:

قال الصنوبري:

مَا الدَّهْرُ إِلَّا الرَّبِيعُ الْمَسْتَنِيرُ إِذَا أَمَى الرَّبِيعُ أَتَاكَ التُّورُ وَ التُّورُ
فَالأَرْضُ فَيَرُوزَجُ وَ الْجَوُّ لَوْلُؤَةٌ وَ الرَّوْضُ يَأْقُوْتَةٌ وَ الْمَاءُ بَلُورُ

قال المتنبي:

وَ دَعَّ كُلُّ صَوْتٍ بَعْدَ صَوْتِي فَبَأْتِي أَنَا الصَّائِحُ الْمَتَحَكِّمُ وَ الْآخِرُ الصَّدَى

وقال آخر:

أخو العلم حيٌّ خالدٌ بعد موته و ذوالجهل ميتٌ وهو ماشٍ على الثرى
و أوصاله تحت الترابِ رَمِيمٌ قال البحرى يصف بركة:

تنصبّ فيها وفودُ الماء مُعجلةً كالخيلٍ خارجة من حبلٍ مُجرىها
قال أبو العلاء:

و كالتارِ الحياةِ فين رِمادٍ أوأخرها و أولها دُخان

الدنيا كالماء المالح كلما ازددت منه شربا ازددت عطشا- الرجل ذو المرومة يُكرم على غير مالٍ كالأسد يُهاب و إن كان رابضاً- المال سيف نفعاً و ضرراً- فترى القوم فيها صرعى كأنهم أعجاز نخل خاوية- قال أعرابي في رجل: ما رأيت في التوقد نظرة أشبه بلهيب النار من نظرتة.

٣. كَوْنُ تشبيهاتٍ من الأطراف الآتية بحيث تختار مع كل طرف ما يناسبه:

العزيمة الصادقة - شجرة لا تثمر - نغم الأوتار - الحديث المُمْتِع - السيف القاطع - البخيل -
الحياة تدبُّ في الأجسام - الطفل الرضيع - العلم النافع - الظلمة الموحشة - القلوب المنكسرة -
النفس المطمئنة - الهمة العالية.

مركز تحقيقات كميتر علوم رسيدي

٤. بيّن طرفي التشبيه، المحسّين و العقليين و المختلفين في الأمثلة التالية:

قوله - تعالى -: «و عندهم قاصرات الطرف عين كأنهن بيض مكنون»^١.

و أيضاً: «فإذا انشقت السماء فكانت وردة كالدهان»^٢.

و أيضاً: «و هي تجري بهم في موج كالجبال»^٣. و كذلك: «و تكون الجبال كالعهن

المنفوش»^٤. و هكذا: «كأنهن الياقوت و المرجان»^٥. قول ابن المعتز يصف الهلال:

انظر إليه كزورق من فضة قد أثقلتُه حمولة من عنبر

قال الشاعر:

كلنا بأسط اليد نحو نيلوفر ندى

كدبابيس عسجدٍ قضبها من زبرجدٍ

٢. الصّافات، ٤٨-٤٩.

٤. هود، ٤٢.

٦. الرحمن، ٥٨.

١. أنوار الربيع؛ ج ٥، ص ١٩٨.

٣. الرحمن، ٣٧.

٥. القارعة، ٥.

قال أبي الغنائم الحمصي:

خَوْدُ كَأَنَّ بِنَانَهَا فِي خَضْرَةِ النَّفْسِ الْمُرْزُودِ
سَمَكَ مِنَ الْبَلُورِ فِي شَيْكٍ تَكُونُ مِنْ زَبْرَجِدٍ
قال علي (ع): لا عبادة كالتفكير في صنعة الله - عزّ وجلّ -

قوله - تعالى -: «مثل الذين حملوا التوراة ثم لم يحملوها كمثل الحمار يحمل أسفارا»^١.
وأيضاً:

«مثل الذين اتخذوا من دون الله أولياء كمثل العنكبوت اتخذت بيتاً، وإن أوهن البيوت لبيت
العنكبوت لو كانوا يعلمون»^٢.

٢. أفراد الطرفين و تركيبهما

التشبيه باعتبار أفراد الطرفين و تركيبهما، ينقسم إلى ثلاثة أقسام، لأنها إما مفردان أو
مركبان، أو مختلفان.

أما المفردان فينقسمان أيضاً إلى ثلاثة أقسام لأنها إما مطلقان أو مقيدان أو مختلفان.
وأما المركب فيمكن فيه فرض الأقسام باعتبارات مختلفة لا يسع المقام ذكر كلّها،
فنشير إلى بعضها - بتوفيقه تعالى - في أثناء هذا المبحث.

والمختلفان على قسمين: أحدهما أن يكون المشبه مفرداً، مطلقاً أو مقيداً، والمشبه به
مركباً. والثاني بعكس ذلك، وإليك البيان:

قبل الخوض في هذا المبحث نود أن نسلط الضوء على معنى المفرد و المقيد و المركب
في مصطلح التشبيه، فنقول:

المفرد في هذا الأسلوب يقال المركب، فيشمل المثني و الجمع أيضاً، وهو إما مطلق،
أي: غير مقيد بوصف، أو إضافة، أو مفعول، أو حال، أو مجرور، أو غير ذلك؛ وإما مقيد
بإحدى هذه القيود، و لكل واحد منها أثر في وجه الشبه فإنّ في «الساعي بغير طائل
كالزاقم على الماء» كلاً من المشبه و المشبه به لم يكن شيئاً واحداً، بل اعتبر معها أمور
أخرى، مثل: عدم الحصول على الفائدة، و الكتابة على الماء.

أما المركب فهو الصورة المكوّنة من عدد من العناصر المتشابهة المتناسكة،

كقول المعري:

كَأَنَّ سَهِيلاً وَ النَّجُومَ وَرَاءَهُ صَفُوفٌ صَلَاةٍ قَامَ فِيهَا إِمَامُهَا
فَالْمَشَبَّهُ هُنَا صُورَةُ مَرْكَبَةٍ مِنْ سَهِيلٍ وَ النَّجُومِ الْآخَرَى وَرَاءَهُ، وَ الْمَشَبَّهُ بِهِ كَذَلِكَ
مَرْكَبٌ مِنَ الْإِمَامِ الْقَائِمِ فِي الْمِحْرَابِ، وَ الْمُصَلُّونَ وَرَاءَهُ صَفُوفٌ مُتَتَابِعَةٌ.

فثل: «الساعي بغير...» يضع أمامنا «السؤال» هل يعدّ هذا من باب تشبيه المفرد
المقيّد بالمفرد المقيّد، أو من باب تشبيه المركّب بالمركّب؟

و ليس الجواب هنا سهلاً - كما قال التفتازاني في الشرح - : «الفرق بين المركّب و
المفرد المقيّد أحوج شيء إلى التأمل»^١ لأنّ تشبيه المركّب بالمركّب و المفرد المقيّد بالمفرد
المقيّد لا يكاد يتمييز أحدهما عن الآخر في اللفظ، بل في المعنى، فكثيراً ما يقع الالتباس،
فحيث كان المقصود تشبيه الهيئة الحاصلة من مجموع أمرين أو أمور بمثلها فهو تشبيه مركّب
بمركّب، لأنّ كلّ واحد من أجزاء الطّرف الواحد ليس مقصوداً بذاته، و إن صحّ تشبيهه بما
يقابله من الطّرف الآخر؛ و حيث كان المقصود تشبيه كلّ واحد من أجزاء الطّرفين بما يقابله
لكن بقيد مأخوذ فيهما، و لم يكن ذلك القيد المقصود ذاتاً، بل تبعاً، فهو تشبيه مفرد مقيّد
بمفرد مقيّد، و قس على ذلك تشبيه مركّب بمفرد مقيّد و عكسه.

و إنّما الأهمّ - هنا - هو الفرق بين المقيّد و المركّب مصداقاً، بأن يشخص أنّ هذا
مركّب و ذلك مفرد مقيّد، حيث أنّ التعدّد معتبر في كلّ منهما، فتعيين أنّ هذه الأمور المتعدّدة
ملحوظة تبعاً، و المقصود بالاصالة الهيئة، و تلك الأمور المتعدّدة أحدها ملحوظ قصداً، و
الباقي تبعاً، في غاية العسر و لا يمكن تشخيص أحد الوجهين عند التردّد من ناحية التّركيب
اللفظي لاستوائه فيهما، فليس في المقام ما يرجع إليه عند التردّد إلاّ الذّوق السّليم، فلا بدّ من
الرجوع إليه، فإن كان حاكماً بوجود الحسن في جعل المشبّه أو المشبّه به هيئة منزعجة نلتزم
بالتّركيب، و إن كان حاكماً بحسن جعل أحدهما أو كليهما مفرداً مقيّداً نلتزم بالتقييد، و
كذلك إن كان حاكماً بالتساوي، إذ لا وجه عندئذ للالتزام بتكلّف التّركيب، و عند عدم
تشخيص أحد الوجوه بالذّوق يحكم بالإجمال^٢.

١. تشبيه المفرد بالمفرد و هو على ثلاثة أقسام:

(أ) المفردان المطلقان، و هو أن يكون المشبّه مفرداً مطلقاً، و المشبّه به مفرداً مطلقاً -

أيضاً - بأن يدلّ كلّ من الطرفين على الصورة البسيطة المكوّنة من أمر واحد غير مقيد بمتّمات من التّعنت، أو الحال، أو الظرف، أو غير ذلك، ممّا يكون له تأثير في وجه الشّبه، فقولنا: «العلم كالنور»، و «لحظ كالسهم»، و «نغر كالدرّ»، و «الفارسان أسدان»، و «أنت كالبحر» تشبيهات مطلقة مفردة. قال - تعالى - : «وجعلنا الليل لباساً»^١، فشبه الليل باللباس في ستر الهارب من العدو، وإخفاء كلّ ما لا يحبّ الشّخص أن يطلع عليه الآخرون من أمره. فكلّ من المشبه والمشبّه به مفرد خال من القيد والتركيب^٢. وسمّى الكلام «تشبيه المفرد بالمفرد المطلق».

وأمّا ما يذكر مع أحد الطرفين - من القيود - مع عدم تأثيره في وجه الشبه فلا يوجب التقييد، كتشبيه كلّ من الرّجل والمرأة باللباس في قوله - تعالى - : «هنّ لباس لكم و أنتم لباس لهنّ»^٣، حيث لا دخل لقوله «لكم و هنّ» في التشبيه، لعدم توقّف الاشتغال و الصيانة عليها^٤.

ب) المفردان المقيّدان، أي: أن المشبه مفرد، والمشبّه به مفرد، لكن يرتبطان بقيود من متّمات الجمل، ممّا له علاقة بوجه الشبه، وسمّى الكلام «تشبيه المفرد المقيّد بالمفرد المقيّد».

والتقييد يكون: إمّا بالوصف، أو بالإضافة، أو المفعول، أو الحال، أو الظرف، أو بغير ذلك، و يشترط في القيد: أن يكون له تأثير في وجه الشبه، سواء كان ملفوظاً أو مقدّراً في نظم الكلام، كقوله - تعالى - : «... كلمة طيبة كشجرة طيبة أصلها ثابت وفرعها في السماء»^٥. فقد ذكر الله - تعالى - في هذا التشبيه شجرة موصوفة بأربع صفات، ثمّ شبه الكلمة الطيبة بها: الصّفة الأولى كونها: (طيبة)، والثانية كون: (أصلها ثابت)، والثالثة كون: (فرعها في السماء)، والرابعة كونها: دائمة الثمر. ووجه الشبه: الرّسوخ، و الشموخ، و الدوام، و العطاء؛ وذلك لأنّ الشجرة لا تكون شجرة إلا بثلاثة أشياء: عرق راسخ، و أصل قائم، و فرع عالٍ، كذلك الإيمان لا يتمّ إلا بثلاثة أشياء: تصديق بالقلب، و قول باللسان، و عمل بالأبدان، و وجود الصّفات الثلاث في جانب المشبه به حسيّة بينما هي في جانب المشبه معنويّة. و القيود

١. النّبا، ١٠.

٢. البقرة، ١٨٧.

٣. إبراهيم، ٢٤.

٤. دراسة ونقد...؛ ص ٢١٢.

٥. أساليب البيان في القرآن؛ ص ٢٩٥.

المذكورة لها دخل في التشبيه لتوقف تحقق وجه الشبه عليها.

و كقول الشاعر:

إِنِّي وَ تَزْيِينِي بِمَدْحِي مَعْشَرَا كَمُعَلَّقِي دُرّاً عَلَى خَنْزِيرٍ
فإنَّ المشبَّه فيه هو المتكلم، بقيد اتصافه بتزيينه بمدحه معشراً، فتعلق التزيين -
أعني قوله بمدحي - داخل في المشبَّه. و المشبَّه به، من يعلق دُرّاً، بقيد أن يكون تعليقه إتياء
على خنزير. و وجه الشبه، مأخوذ من مجموع المصدر، و ما في صلته، و هو أن كل واحد
منها يضع الزينة حيث لا يظهر لها أثر لأن الشيء غير قابل للتحسين.
و قول النبي (ص): مثل أهل بيتي مثل سفينة نوح من ركب فيها نجا و من تخلف عنها
غرق^١.

(ج) المفردان المختلفان في التقييد وعدمه، و ذلك بأن يكون أحدهما مطلقاً و
الآخر مقيداً أو بالعكس.

مثال المشبَّه المطلق مع كون المشبَّه به مقيداً، قوله - تعالى - : «يوم يكون الناس
كالفراس المبيوث، و تكون الجبال كالعهن المنفوش»^٢
فالمشبَّه هو الناس، و هو مطلق، و أمّا المشبَّه به فهو الفراش المقيد بكونه مبيوثاً، لأنَّ
الهيئة الحاصلة من انتشار الكثرة الكاثرة و التطاير في اتجاهات شتى - و هو وجه الشبه - لا
تتحقق إلا بقيد كونها في الفراش المبيوث، و كذا فإنَّ الجبال مطلق، و هو المشبَّه، و أمّا المشبَّه
به فهو العهن المقيد بكونه منفوشاً، لأنَّ الهيئة الحاصلة من التفتت و الإنهيار، ثمَّ صيرورتها
هباءً منشوراً، لا يتحقق إلا بقيد كونها في العهن المنفوش.

و مثال المشبَّه المقيد مع كون المشبَّه به مطلقاً، كقوله - تعالى - : «وله الجوار المنشآت
في البحر كالأعلام»^٣ حيث شبَّه - سبحانه - السفن المرفوعات الشراع و هي تمخر عباب
البحر، بالجبال الشاهقة، و وجه الشبه هو العظم، فالمشبَّه مقيد، و المشبَّه به مطلق. و كقول
الشاعر:

كَأَنَّ فِجَاجَ الْأَرْضِ وَ هِيَ عَرِيضَةٌ عَلَى الْخَاطِفِ الْمَطْلُوبِ كَفَّةَ حَابِلٍ^٤

١. أساليب البيان في القرآن؛ ص ٢٩٤. ٢. القارعة، ٤-٥.

٣. الرحمن، ٢٤.

٤. الفجاج: جمع فجّ، الطريق الواسع الواضح بين جبلين. و الكنة: '، بصاد به (الشبكة). و الحابل: الصياد.

٢. الطرفان المركبان. وهو ما كان طرفاً التشبيه فيه مركبين من عدة أمور، يشكل مجموع تلك الأمور صورة موحدة، بحيث إذا انتزع الوجه من بعضها اختل التشبيه، كقوله - تعالى - في وصف المنافقين الذين يظهرون خلاف ما يضمرون: «مثلهم كمثل الذي استوقد ناراً فلما أضاءت ما حوله ذهب الله بنورهم وتركهم في ظلمات لا يبصرون»^١.

فالمشبه، هو حال المنافقين المتمثلة في تركيب صفاتهم من كذب ورياء ومداهنة في إظهار خلاف ما يستره من كفر. والمشبه به: هيئة رجل أوقد ناراً في ليلة مظلمة بمفازة فاستضاء بها ما حوله فاتق ما يخاف وأمن، فبينما هو كذلك إذ طفئت ناره فبقي خائفاً متحيراً. ووجه الشبه: هو الخيبة مما حصله وسعى فيه. ونحو قول بشار:

كَأَنَّ مُنَارَ النَّعْجِ فَوْقَ رُؤُوسِنَا وَأَسْيَافِنَا لَيْلٌ تَهَاوِي كَوَاكِبَهُ

فصورة المشبه هي مجموع الغبار، والسيوف التي تلمع خلاله، أي مجموع الأمرين (النقع المنار فوق الرؤوس) و (الأسياف المسلولة) بما لهما من صورة متجسدة في المعركة. و صورة المشبه به هي مجموع الليل، وما يشمله من كواكب تتساقط، أي من مجموع الأمرين: بما لهما من صورة متجسدة في الفضاء.

فالشاعر لم يرم إلى تشبيه جزء بجزء، ولم يقصد تشبيه النقع بالليل، والسيوف بالكواكب، بل عمد إلى تشبيه هيئة مركبة مؤلفة من صور السيوف التي سلّت من الأغهاد تتحرك بسرعة علواً، وسفلاً، وأماماً، ترسم خطوطاً برّاقة بهيئة الليل الذي تتساقط كواكبه.

وقول أبي تمام:

خَلَطَ الشَّجَاعَةَ بِالحَيَاءِ فَأَصْبَحَا كالحُسْنِ شَيْبَ المُغْرَمِ بِدَلَالِ

فشبه الشجاعة المقرونة بالحياء وهو مركب، بالحسن المشوب بالدلال وهو مركب كذلك.^٢

ولا يخفى أنه كلما كان طرفاً التشبيه مركبين، كان الوجه مركباً، ولا عكس، كما نرى في قول أبي النجم أو غيره:

وَالشَّمْسُ كَالمرأةِ فِي كَفِّ الأَثَلِ لَمَّا رَأَيْتَهَا بَدَتْ فَوْقَ الجَبَلِ

١. البقرة، ١٧.

٢. أساليب البيان في القرآن، ص ٢٩٩ منقولاً عن «المثل التائر».

فإنَّ المشبَّه هو الشَّمس على الإطلاق، و المشبَّه به المرأة لا على الإطلاق، بل بقيد كونها في يد الأشل، و وجه الشبَّه مركَّب - كما قال السكاكي - و هو الهيئة الحاصلة من الاستدارة مع الإشراق، و الحركة السريعة المتصلة^١.

٣. الطَّرْفان المختلفان. بأن يكون أحدهما مفردا و الآخر مركَّبا.

(أ) تشبيه يقوم على كون المشبَّه مفردا، و المشبَّه به مركَّبا، كقوله - تعالى -: «و الذين كفروا أعماهم كسراب بقيعة يحسبه الظَّآن ماءً حتى إذا جاءه لم يجده شيئا...»^٢، حيث شبَّه عمل الكافر الذي يضيع هباء، و يذهب سدى، بعد أن يفقد أمله فيه، بسراب يراه الظَّآن، و قد غلبه العطش في الفلاة، فيحسبه ماء فيسرع إليه فلا يجده فتتحمَّط آماله، و تشتدَّ آلامه. و قول الشَّاعر:

كَأَنَّ الْأَقْحَوَانَ وَ قَدْ تَبَدَّتْ مَحَاسِنُهُ فِرَاقَتْ كُلَّ عَيْنٍ
عِمَادَ زَبْرَجِدٍ وَ قَبَابَ تَبْرِ تَحَفَّ بِهَا شِرَافَاتُ اللَّجِينِ
فالمشبَّه: الأقحوان، و هو مفرد. و المشبَّه به: مركَّب من عماد زبرجد و قباب تبر، تحفَّ بها شرافات اللجين.

(ب) تشبيه، يقوم على كون المشبَّه مركَّبا، و المشبَّه به مفردا، و هذا التشبيه قليل الاستعمال، و هو على قلته يأتي على وجهين:
الوجه الأوَّل: تشبيه شيئين مشتركين في أمر، بشيء واحد، كقول أبي تمام في وصف الربيع:

يَا صَاحِبِيَّ تَقْصِيَا نَظْرَيْكُمَا تَرِيَا وَجْهَ الْأَرْضِ كَيْفَ تُصَوِّرُ
تَرِيَا نَهَاراً مُشْمِئاً قَدْ شَابَهُ زَهْرُ الرَّبَا فَكَأَنَّمَا هُوَ مُقْمِرُ
فشبَّه النَّهار المُشمس الذي قد خالطه زهر الربا، بالليل المقمر، أو إنَّه يريد أن النَّبات لشدة خضرته، مع كثرتة و تكاثفه صار لونه يميل إلى السَّواد، فنقص من ضوء الشمس حتى صار كأنَّه ليل مقمر.

الوجه الثاني: تشبيه شيئين ليس بينهما جامع، و لا رابطة تشملهما، كقول المتنبيّ
تُشْرِقُ أَعْرَاضُهُمْ وَ أَوْجُهُهُمْ كَأَنَّهَا فِي نَفْسِهِمْ شَيْمٌ

١. دراسة و نقد... ص ٢١١ منقولاً عن «مفتاح العلوم».

٢. النور، ٣٩.

فشبهه إشراق الأعراض و الوجوه، بإشراق الشيم، و هي الأخلاق الطيبة، فإشراق الوجوه بياضها، و إشراق الأعراض بشرفها و طيبها، و ليس بينها جامع، كما ترى، إلا أن يتخيّل أن للأعراض إشراقاً، و للوجوه إشراقاً، و لا شك فإن الإشراق مفهوم واحد، و إن اختلفت مصاديقه إلا أن اختلافها لا يضرّ بعدم وجود الجامع^١.

و اعلم أن التشبيه المركّب بين هذه الأقسام أجلّ شأناً و أعظم مرتبة، لأنّ الفكرة و الرؤية فيه أوفر، و دقّة النظر فيه أكثر، و آفاق الأخيلة فيه أوسع، و مؤونته أرفع، إذ إيجاد العلة و الرابطة بين طائفتين مختلفتين و تقريبها أصعب من أن تربط شخصين معا و تضع أحدهما بجانب الآخر.

ولهذا متى أمكن حمل التشبيه على المركّب فلا يعدل عنه إلى المفرد حتى لا تفوت معه دقّة التركيب المرعية في وجه الشبه، فالتشبيه المركّب أعزّ و قوعاً من التشبيه المفرد و المتعدد الخالي من التركيب، لأنّ أمرها سهل هين، فتشبيه المركّب أبلغ الأقسام و أعزّها و أجلّها^٢.



الأسئلة و التمارين

١. ما هو معنى المفرد في أسلوب التشبيه؟ ما الفرق بين المفرد في هذا الموضع و بين المفرد في علم النحو؟ إلى كم قسم ينقسم التشبيه باعتبار الإفراد و التركيب؟ ما الفرق بين المفرد المقيّد و بين المركّب؟ إلى كم قسم ينقسم التشبيه باعتبار اختلاف الطرفين؟ هل تشبيه المركّب بالمركّب أبلغ من تشبيه المفرد بالمفرد؟

٢. كوّن تشبيهات مفردة الطرفين أو مركّبة الطرفين من الكلمات التالية:

نسيم - ماء زلال - جنة الخلد - دُرّ - زهرة ناضرة - الشرف - نار موقدة - البدر - الأزهار - الهلال - المطر - الكوكب المنير - ثمرة ناضجة - سيل متدفق - ضوء القمر - ظلمة الليل.

٣. هات أربع جمل للتشبيه المفرد المقيّد بالمفرد المقيّد، و خمس جمل للتشبيه المركّب بالمركّب.

٤. بيّن أطراف التشبيه فيما يأتي:

١. أساليب البيان في القرآن؛ ص ٣٠٣-٣٠٤.

٢. دراسة و نقد ...؛ ص ٢١٢-٢١٣.

قال أبو العلاء:

و هل يُنهي عن الموت امتحانُ

و مُتَجِنِّ لِقَاءَكَ وَ هُوَ مَوْتُ

قال أبو الطيب المتنبي:

و قاحت عنبراً و زنت غزالاً

بَدَتْ قَرَأً وَ مَأَلَتْ خُوطَ بَانَ

و أيضا له:

فشبهتها بالشمس في البدر في البحر

رَأَيْتَ الحُمَيْيَا فِي الزُّجَاجِ بِكِفِّهِ

و رقة فيها نسيم الصباح

- كَأَنَّ أَخْلَاقَكَ فِي لُطْفِهَا

كالطيف ليس له إقامة

العُمرُ مِثْلَ الضَّيْفِ أَوْ

المجواد في السرعة برق خاطف - لك سيرة كصحيفة الأبرار طاهرة نقيّة. بنت بالفضل فأصبحت
سواءً و أصبح الناس أَرْضاً.

ليلقى هذه عروس من الزنج عليها قلاتد من جمان.

مثل الجبان بكف كل جبان

تَلْقَى الحِصَامَ عَلَى جِرَامَةِ حَدِّهِ

كأشبهها بك الربيع الجديد

ذَهَبَتْ حَدَّةُ الشِّتَاءِ وَ وَاثَا

يستقضي و أنت للعيد عيد

و دَنَا العَيْدُ وَ هُوَ لِلنَّاسِ حَتَّى

إرهابه و الليث في إقدامه

كَالسِّيفِ فِي إِخْدَامِهِ وَ الفَيْثِ فِي

رَأْيِ المَجْرَبِ سَهْمِ فِي المِضَاءِ.

قال أبو البركات:

كباسيط كفيه ليقطف عنقوداً

تَرَى أَنجُمَ المَجْزَوَاءِ وَ النَّجْمِ فَوْقَهَا

قال أبو العلاء:

بدأ غلقت بأئملها الرهان

وَ قَدْ بَسَطَتْ إِلَى الغَرْبِ الثُّرَيَّا

و مقطوع على السرق البنان

كَأَنَّ يَمِينَهَا سَرَقَتْكَ شَيْئاً

و قال آخر:

على ورق الأشجار أول طالع

كَأَنَّ شُعَاعَ الشَّمْسِ فِي كُلِّ غُدُوِّهِ

لقبض و تهوى من فروج الأصابع

دَنَائِيرُ فِي كِفِّ الأَشْلِّ بَضْمُهَا

١. أبو البركات علي بن الحسين بن علي بن جعفر الملقب بالديباج.

٢. الأبيات بلاعز و في: المثل السائر؛ ص ٤١١ و معاهد التنصيص؛ ج ٢، ص ٣٣.

وقال آخر:

كانت سراج أناس يستدون بها
تَهْتَزُّ فِي الكَأْسِ مِنْ ضَعْفٍ وَ مِنْ هَزَمٍ
في سالف الدهر قبل النار و الثور
كأنها قَبَسٌ فِي كَسْفٍ مَغْرُورٍ^١

٥. بين طرفي التشبيه المفردين و المركبين و المختلفين فيما يأتي:
قول الشاعر:

تأمل إذا ما نلت بالأمس لذة
فأفنيتها هل أنت إلا كحاكم
قوله - تعالى -:

«تفرغ الناس كأنهم أعجاز نخل منقعر»^٢.
و أيضاً:

«كذبت ثمود بالنذر... إنا أرسلنا عليهم صيحة واحدة فكانوا كهشيم المحتظر»^٣.
قول النبي (ص):

«فضل العالم على العابد كفضل القمر على سائر النجوم»^٤.
و أيضاً:

«فضل القرآن على سائر الكلام كفضل الرحمن على سائر خلقه»^٥.
قول علي (ع):

«فإن العالم العامل بغير علمه كالجاهل الذي لا يستفيق من جهله»^٦.
و أيضاً:

«الولد العاق كالاصبع الزائدة، ان تركت شانت و ان قطعت آلت»^٧.

٣. تعدد الطرفين

كثيراً ما يعتمد الأدباء إلى تشبيه عدة أشياء بعدة أشياء أخرى، أو عدة أشياء بشيء واحد أو بعكس ذلك. فسمى البلاغيون هذا اللون أسماء تبعاً لأوضاعها المتعددة و قسموه إلى أربعة

١. الأبيات بلاعز و في: المثل السائر؛ ص ٤١١ و معاهد التنصيص؛ ج ٢، ص ٣٣.

٢. القمر؛ ٢٠. ٣. نفس السورة؛ ٢٣-٣١.

٤. مختار الأحاديث النبوية؛ ص ١٠٣. ٥. الجامع الصغير؛ ج ٢، ص ٢١٤.

٦. نهج البلاغة؛ الخطبة ١١٠ و كلمات قصار ٧.

٧. نفس المصدر؛ الخطبة ١١٠ و كلمات قصار ٧.

أقسام: ملفوق و مفروق و تسوية و جمع.

١. التشبيه الملفوق. فيه يتعدّد الطرفان، و يجمع كلّ طرف مع مثله، و ذلك بأن يؤقّى بالمشبّهات أوّلاً، ثمّ بالمشبّهات بها ثانياً، كقول امرئ القيس:

كأنّ قلوب الطير رطباً و يابساً لدى وكرها العناب و الحشف البالي

فعقد البيت على تشبيه شيئين بشيئين: قلوب الطير الرطبة و قلوب الطير اليابسة، مشبّهان؛ و العناب، و الحشف البالي مشبّهان بهما. إذ ليس لاجتماعها هيئة مخصوصة يُعتدّ بها و يقصد تشبيهها، و لذا قال عبدالقاهر: إنّه إنّما يتضمّن الفضيلة من حيث اختصار اللفظ، و حسن الترتيب فيه لا أنّ للجمع فائدة في عين التشبيه^١ و مثل قول البحرّي:

تبسم و قطوب في ندى و وغي كالرعد و البرق تحت العارض البرد

و قال آخر:

ليل، و بدر، و غصن شعر، و وجه، و قدّ

خمر، و درّ، و ورد ريق و ثغر و خدّ



و قد شبّه الليل بالشعر الأسود الفاحم، و البدر بالوجه الجميل، و الغصن بالقدر المياس، و الخمر بالريق الطيب، و الدرّ بالأسنان في الثغر، و الورد بالخدّ، و كلّها من التشابيه المقلوبة التي ستعرفها - بتوفيقه - تعالى -.

و قد سمّي بـ «التشبيه الملفوف» أيضاً، حيث إنّ الملفوق و الملفوف بمعنى، و ذلك لتلفيق المشبّهات فيه، أي: ضمّ بعضها إلى بعض، و كذلك المشبّهات بها.

٢. التشبيه المفروق. فيه يتعدّد الطرفان، و يجمع كلّ طرف مع صاحبه، و ذلك بأن يؤقّى بالمشبّه و المشبّه به معه على التوالي، كقول أبي نواس:

فالخمر ياقوتة و الكأس لؤلؤة في كفّ جارية ممشوقة القدّ

فقد شبّه الخمر بالياقوت من حيث لونها الأحمر الضارب إلى السواد، و شبّه الكأس الرّجائيّة باللؤلؤة من حيث صفاؤها و تألقها و تأثيرها في النفوس.

و قال ابن سكرة:

الخدّ وردّ، و الصّدغ غالية و الريق خمر و الثغر كالدرّ

وقال المُرْقَشُ:

النَّشْرُ بِسُكِّ وِ الْوُجُوهِ دَنَا نِيرٍ وِ اطْرَافِ الْاُكْفِ عَنَمِ
شبهه النشر بالمسك، والوجوه بالدنانير، والأنامل المخضوبة بالعلم؛ وسمى
بـ«المفروق» لعدم اتصال أحد المشبهين بالآخر، بل يفرق كل أسلوب تشبيهي عن الآخر.
٣. التشبيه التسوية. فيه يتعدّد المشبه وحده و يبقى المشبه به مفرداً، قال الشاعر:

صُدغَ الحبيب وِ حالي كِـلَاهُما كِـلِـيالي
وِ تَـفَرُّهُ في صِفاء وِ أَدْمِـي كِـلِـلِـالي^١
وقال آخر:

كَانَ الْمُدَامَ وِ صَوْبَ الْغِمامِ مِ وِ رِيحِ الْخِزَامِ وِ ذَوْبَ الْعِسلِ
يُـعَلُّ بِه بِرْدِ اَنْيائها إِذا النَّجْمِ وِ سِطِّ السِماءِ اعْتَدَلِ
فقد شبهه كلّاً من المدام و صوب الغمام (أي: ماء المطر) و ذوب العسل، و رائحة
الخزامى، بريق الحبيبة، حتّى و لو ذقت هذا الرّيق في منتصف الليل حيث ينشأ عن أبخرة
المعدة و الفم رائحة غير طيبة. سمى بذلك للتسوية فيه بين المشبهات.
٤. التشبيه الجمع. فيه يُفرد المشبه، و يتعدّد المشبه به على عكس تشبيه التسوية،
كقول البحرّي:

بات نديماً لي حتّى الصّباح أغيد بمجدول مكان الوشاح
كأنّما تبسم عن لؤلؤ مُنْضِدٌ أو بِرْدٍ أو أَقاح^٢
شبهه أسنان الحبيبة بمحبّ اللؤلؤ المنضد، أو بالبرد، أو بالأقاحي. فقد جمع بين اللؤلؤ و
البرد و الأقاحي ليشبه بها شيئاً واحداً هو هذه الأسنان البيضاء المنضدة اللامعة التي تزين
نفر الحبيبة.

وقال آخر:

مَرّت بنا رَأد الضّحى تحكى الغزالة وِ الغزالا.

١. البيتان للوطواط في حسن التوسّل: ١١٧.

٢. الأغيد: الناعم اللين. المجدول: من الجدول و هو القتل و الاحكام. الوشاح: أديم عريض يرصع
بالجواهر و أراد به المنطقة. الأقاح: جمع أقحوانة، و هي نبات أوراق زهره مفلجة صغيرة تشبه
بها الأسنان (القاموس المحيط).

قال الحريري:

يَفْتَرُ عَنْ لَوْلُو رَطْبٍ وَعَنْ بَرْدٍ وَعَنْ أَقَاحٍ وَعَنْ طَلْعٍ وَعَنْ حَبِّبٍ
حيث شبه فيه ثغر الحبيب ضمنا بخمسة أشياء: اللؤلؤ الرطب، والبرد، والأقاح، والطلع، و
الحبيب.

وقول الشاعر:

العمر مثل الضيف أو كالطيف ليس له إقامة
حيث شبه العمر: مرّة بالضيف - الذي مهأ أطال المقام، فزيارته عابرة وموقته - و مرّة
بالطيف - الذي يخطر في البال وقتاً قصيراً، ثم لا يلبث أن يختفي؛ فكلاهما ليس له إقامة.
سمى التشبيه بالجمع حيث تجتمع فيه مشبهات بها عدّة، تعود لمشبه واحد.

الأسئلة والتمارين

١. كم نوعا التشبيه باعتبار تعدد الطرفين؟ لماذا سمّوه هذه الأسماء: الملفوف، والمفروق، و
التسوية، والجمع؟ ما هو تشبيه الملفوف؟ وهل له عنوان آخر؟ هل يجب أن يذكر الطرفان في تلك
التشبهات؟ أعط أمثلة لكل نوع منها.
٢. بين أنواع التشبيه باعتبار تعدد الطرفين فيما يأتي:

قال عليّ (ع):

فأما المشيب كصبح بدا و أما الشّباب كبدر أفل.

قال ابن سينا:

هذب النفس بالعلوم لترقى و ذر الكلّ فهي للكلّ بيت
إنما النفس كالزّجاجة، و العلم سراج، و حكمة الله زيت
فإذا أشرقت، فإنك حيّ و إذا أظلمت فإنك ميت.

قال أبو نواس:

تبكى فتذري الدّر من نرجس و تمسح الورد بعنّاب

و قال صاحب بن عباد في وصف أبيات أهديت له:

١. يفتّر: يتسم حتى تبدو أسنانه. الطلع: ثمرة النخل أول ظهورها. الحبيب: الفقاعات. أي:
تضحك ضحكاً حسناً عن ثغر مثل اللؤلؤ... فالمشبه مقدر في نظم الكلام.

تعلل روعي بروح الجنان
و ظل الأمان و نبل الأماني
و صفو الدنان و رجع القيان

أتنتى بالأمس أبياته
كبرؤد الشباب و بزود الشراب
و عهد الصبي و نسيم الصبا
قال مسلم بن الوليد:

لكالغمد يوم الزروع فازقه الثصل
فكالوحش يُدنيها من الأنسِ المتخل

و إني و اسماعيل يسوم وفاته
فإن أغش قوماً بعده أو أزرهم

الفصل الثاني: وجه الشبه

و هو ما يشترك فيه طرفا التشبيه، تحقيقاً أو تخيلاً.

فلو قلنا: هذا ثوب ناصع كالثلج، أدركنا أن الثوب أبيض، و أن الثلج كذلك، و أن الصفة الجامعة بينهما هي صفة «البياض»، و يقال حينئذ: إن وجه الشبه هو «البياض»، تحقق وجوده في الثوب، كما تحقق في الثلج، و هذا التحقق تراه العين و تحس به. أما إذا قلنا: أستاذي بحر في العلم، فهمنا أن الأستاذ - و هو المشبه - عالم، و علمه واسع الجوانب عميق الأغوار، فكأنه لا حدود له، و كذلك فهمنا أن البحر - و هو المشبه به - يعنى الامتداد، و السعة، و العمق، و صفات جليلة أخرى، إذن المعنى الجامع بين الأستاذ و البحر هو السعة و العمق و الاحتواء على كل نفيس و جليل، هذا المعنى المشترك بين الطرفين تجلّى في البحر على سبيل الحقيقة، و تجلّى في الأستاذ على سبيل التأويل و إعمال الخيال، و من هنا صحّ تعريف وجه الشبه بأنه:

هو المعنى أو الوصف الجامع بين طرفي التشبيه على سبيل الحقيقة أو التخيّل.

فينقسم الوجه باعتبار وجوده في طرفي التشبيه تحققاً أو تخيلاً إلى «الوجه الحقيقي»،

و «الوجه التخيلي»،

أما الحقيقي فنمل قول الشاعر يصف فرسا أدهم بسرعة الجري:

و أدهم كالغراب سواد لون يطير مع الرياح و لا جناح

فوجه الشبه بين الطرفين هو السواد، و هو قائم بالطرفين (الأدهم) و (الغراب) على وجه الحقيقة.

قال - تعالى :-

«و له الجوار المنشآت في البحر كالأعلام»^١ فوجه الشبه بين الطرفين، و هو عظم الحجم و ضخامته، موجود في كل من السفن و الجبال، حقيقة.
و أما التخيلي فمثل قول النبي (ص):

«أنتكم بالحنيفية البيضاء»^٢، فقد وصف الشريعة الإسلامية بالبياض، إشارة إلى أنها في الشرف بمكان كأنها الأجرام التي لها بياض.

و لا شك أن وصف الشريعة الإسلامية بالبياض ليس على طريق التحقيق الحسي، بل لاقترانها بما له بياض في التشبيه أعطى حكمه وهماً، فصح أن يجعل البياض وجه الشبه بينها و بين ماله البياض الحسي لا تصافها به وهماً. قال القاضي التتوخي:

و كأن النجوم بين دجائها سنن لاح بينهن ابتداءً

أي إن شدة الظلام تؤدي إلى شدة ضوء النجوم الموجودة في هذا الظلام مثلما أن السنن الفاضلة تزيد بهاء، كلما قورنت بالبدع. فالمشبه به (سنن لاح بينهن ابتداءً) لا يعمل وجه الشبه، و هو: «الهيئة الحاصلة من اجتماع أشياء بيض مشرقة في جوانب شيء مظلم، إلا على تقدير».

مركز تحقيقات كميتر علوم اسلامی

و هذه الهيئة غير موجودة في المشبه به على وجه التحقيق، ضرورة أن الإشراق لكونه حسياً لا تتصف به السنة لكونها أمراً عقلياً كذلك، فوجه الشبه غير متحقق في المشبه به إلا على جهة التخيل و التوهم بافتراض غير الحاصل حاصل.

و يرى البلاغيون أن ثمة نوعاً من التشبيه سموه «تشبيه التصاد» يناظر التشبيه التخيلي، و هو الذي يكون وجه الشبه في أحد الطرفين ادعائياً، و في الآخر حقيقياً، مثل قولنا في الجبان: (هو أسد)، و في البخيل: (هو حاتم)، و في العبي: (هو سحبان)، و في الغبي: (أنت إياس).

فوجه الشبه بين الطرفين في الأول: الشجاعة. و في الثاني: الجود و الكرم. و في الثالث: الفصاحة. و في الرابع: الذكاء، و من البين أن وجه الشبه في أحد الطرفين، هو ادعائياً، و في

١. الرحمن، ٢٤.

٢. القزويني و شروح التلخيص: المغربي ٣، ص ٣٢٥. الحنيفية: نسبة إلى الحنيف، و هو المائل عن كل دين سوى الدين الحق.

الطرف الآخر حقيقي^١.

ثم إن وجه الشبه قد يكون مفرداً، وقد يكون متعدداً، وقد يكون مركباً، وكذلك قد يكون منتزعا أو غير منتزع، قريبا أو غريبا، مذكورا أو محذوفا... فهاهنا مباحث:

١. وجه الشبه باعتبار الإفراد والتركيب والتعدد

درجت كتب البلاغة على تفصيل الحديث عن وجه الشبه تفصيلا كثيرا، يكاد الطالب من كثرة أجزائه وأقسامه يضلّ ويضيع، ولكننا نكتفي ببيان ثلاثة أقسام، لها صلة وثيقة بنوع التشبيه:

أ) وجه الشبه المفرد. وهو أمر واحد، سواء أكان الطرفان مفردين أم مختلفين (مفرداً ومركباً)، فإذا شبهنا: الخدّ بالورد، فوجه الشبه بينها هو «الحمرة»، قال - تعالى - : «فإذا انشقت السماء فكانت وردة كالدهان»^١.

(فكانت وردة)، أي كالوردة في الحمرة. فوجه الشبه هو الحمرة، و (وردة كالدهان)، أي كالدهان في الذوبان، ووجه الشبه: الذوبان، وكلا وجهي الشبه مفرد. وينقسم المفرد إلى حسيّ وعقليّ:

مركز تحقيق كتب علوم حسية

١. الواحد الحسيّ من وجه الشبه. وهو الذي لا يكون طرفاه إلا مفردين حسيّين. ونظراً لتعدد الحواس، فإن وجه الشبه الحسيّ يدرك بالحواس الظاهرة: كالحمرة، في تشبيه الخدّ بالورد، فإنها محسوسة بحاسة البصر.

وخفاء الصوت، في تشبيه الصوت الضعيف بالهمس، فإنه محسوس بحاسة السمع. ولذّة الطعم، في تشبيه الرضاب بالعسل، فإنه مدرك بحاسة الذوق.

وطيب الرائحة، في تشبيه النكهة - وهي ريح الفم - بريح العنبر، فإنه مدرك بحاسة الشم.

ولين الملس، في تشبيه الجلد الناعم بالحرير، فإنه مدرك بحاسة اللمس.

٢. الواحد العقليّ من وجه الشبه. وهو الذي يكون طرفاه على أربعة أنواع: فإنهما إما حسيّان، أو عقليّان، أو مختلفان.

١. أساليب البيان في القرآن، ص ٣١٥-٣١٨.

٢. الرحمن، ٣٧.

أ) الواحد العقليّ الذي طرفاه عقليّان: كتشبيه العلم بالحياة في الانتفاع بهما، أو لكونهما جهتي إدراك، والجهل بالموت في عدم الانتفاع بهما، أو لعدم كونهما كذلك.
ب) الواحد العقليّ الذي طرفاه محسوسان. كالجرأة في تشبيه الرّجل الشّجاع بالأسد.

ج) الواحد العقليّ الذي يكون فيه المشبّه معقولا، والمشبّه به محسوسا: كمطلق الهداية، في تشبيه العقل بالتور.

د) الواحد العقليّ الذي يكون فيه المشبّه محسوساً، والمشبّه به معقولا: كاستطابة النّفس في تشبيه العطر بخلق كريم.

ب) وجه الشّبه المتعدّد. وهو ما كان وجهه أكثر من أمر واحد، من غير تركيب، ولا انتزاع هيئة، بل أخذت كلّ صفة على وجه الاستقلال، بمعنى، أنّ كلّ واحد بما ذكر لو اقتصر عليه كفى في التشبيه، بخلاف المركّب، فإنّه يجب أن يكون بحيث لو أسقط جزء مما اعتبرت فيه الهيئة أو مما اعتبر جميعها حقيقة واحدة، بطل التشبيه في قصد المتكلّم، نحو قول أبي بكر الخالدي:

يا شبيه البدر حسناً وضياءً و منالاً
وشبيه الفصن لينا وقواماً واعتدالاً
أنت مثل الورد لونا ونسيماً وملا

فالوجه في البيت الأوّل: متعدّد، مؤلف من ثلاثة: الحسن، والضياء، والمنال.

وفي الثاني: متعدّد و مؤلف من: اللين، والقوام، والاعتدال.

وفي الثالث: من اللون، والنسيم، والملا.

فذكر في الأبيات عدد من أوجه الشّبه بحيث لو حذف البعض، واقتصر على البعض

لم يختل التشبيه.

وينقسم المتعدّد من وجه الشّبه، إلى حسيّ و عقليّ، ومختلف:

١. المتعدّد الحسيّ، كما في قوله:

مُهْفَهْفَةٌ وَجَنَّتَاهُ كالخمر لونا و طعما

فإنّ وجه الشّبه فيه هو: اللون و الطعم، وهما حسيّان.

٢. المتعدّد العقليّ، كالنّفع و الضّرر، في قوله:

طَلِقْ شَدِيدُ الْبَأْسِ رَاحَتُهُ كالبحر فيه النّفع و الضّرر

فإن وجه الشبه متعدّد، هو: النفع والضرر، وهما عقليّان.
٣. المتعدّد المختلف، وهو أن يكون بعضه حسياً، وبعضه الآخر عقلياً، كما في قوله:

هذا أبو الهيجاء في الهيجاء^١ كالسيف في الرّونق والمضاء

فإن وجه الشبه فيه، هو الرّونق - وهو حسّي - والمضاء - وهو عقليّ.
واعلم أن الحسيّ لا يكون طرفاه إلاّ حسيين، وأمّا العقليّ فلا يلزمه كونها عقليّين، لأنّ الحسيّ يدرك بالعقل، خلافاً للعقليّ فإنّه لا يدرك بالحسّ!
ج) وجه الشبه المركّب. وهو الهيئة التي تنتزع من الهيئتين، وتكون شاملة لهما، وينقسم إلى حسّيّ وعقليّ:

١. المركّب الحسيّ. واعلم أن المركّب الحسيّ لا ينقسم باعتبار الطرفين، كالعقليّ، حيث إنّ المركّب الحسيّ لا يكون طرفاه إلاّ حسيين، ولكن ينقسم باعتبار آخر، وهو أن طرفيه إمّا مفردان، أو مركّبان، أو مختلفان، فالمركب الحسيّ هيئة جامعة للهيئتين - كما تقدّم - اللتين شبّهت إحداهما بالأخرى.

ولا ريب أنّها ليست بحسّية لكونها كليةً وكذلك أفرادها، لأنّ الهيئة أمر ينتزعها العقل، ولا مساس للحواس الظاهرة بها، إلاّ أن الوجه في التسمية بالحسيّ هو كون منشأ انتزاعها حسياً، فإنّ الأشياء المتعدّدة كما أنّها منشأ انتزاع الهيئتين، كذا فهي منشأ انتزاعها - أيضاً - بالواسطة. والمركّب الحسيّ، على ثلاثة أقسام:

أ) مركّب حسّيّ طرفاه مفردان: ويجب أن يكون المفردان مقيدين ولو تقييداً اعتبارياً، كقول الشاعر:

وقد لاح في الصبح الثريا كما ترى كعُنُقود مُلأحيّة حين نورا

فإنّ وجه الشبه فيه، هو الهيئة الحاصلة من طلوع صورة بيضاء مشرقة، مستديرة، في رقعة زرقاء، مبسوطة، وهي حسّية لا انتزاعها من محسوسين مفردين مقيدين.

ب) مركّب حسّيّ، طرفاه مركّبان: كما في قول بشار:

كأنّ مشار التّقع فوق رؤوسنا وأسيافنا ليل تهاوى كواكبه

١. الهيجاء: من أسماء الحرب؛ أبو الهيجاء: لقب عبدالله بن حمدان العدوي.

٢. جواهر البلاغة؛ ص ٢٦٥-٢٦١.

فهو لا يريد تشبيه مفرد بمفرد، ليكون مثار التّقع مشبّها، واللّيل مشبّها به، ولتكون السيّوف مشبّهة، والكواكب مشبّها بها، بل عمد إلى تشبيه هيئة السيّوف وقد سلّت من أغمادها، وهي تعلو وترسب، وتجيئ وتذهب، وترسم خطوطا براقّة إلى جهات مختلفة، بهيئة الكواكب في تهاويها: تواقعا، وتداخلا، واستطالة لأشكالها.

ووجه الشّبه، عبارة عن: الهيئة الحاصلة من هويّ أجرام مشرقة مستطيلة متناسبة المقدار، متفرّقة في جوانب شيء مظلم.

(ج) مركّب حسيّ، مختلف الطّرفين: كقول الشّاعر:

وحدائق لَيْسَ الشَّقِيقُ نَبَاتِهَا كالأرجوان منقّطا بالعنبر

فإنّ وجه الشّبه فيه، هو الهيئة الحاصلة من انبساط رقعة حمراء، قد نقطت بالسّواد المنثور عليها.

والمشبّه مفرد و هو الشَّقِيق. و المشبّه به مركّب من الأرجوان و العنبر.

و كقول الشّاعر:

لا تعجبوا من خاله في خدّه كلّ الشَّقِيقِ بنقطة سوداء

فإنّ وجه الشّبه فيه، هو الهيئة الحاصلة من طلوع نقطة سوداء مستديرة في وسط رقعة حمراء مبسوطة، وهي أمر حسيّ.

و المشبّه مركّب من الخال و الخدّ، و المشبّه به مفرد، و هو الشَّقِيق.

٢. المركّب العقليّ. و هو ما كان منتزعا من أمور عقلية، أو بعضها حسيّ، و بعضها

عقليّ، ليتأتّى انتزاع الهيئة العقلية التي قصد أن تكون وجه الشّبه. كقوله - تعالى - : «مثل الذين حملوا التّوراة ثمّ لم يحملوها كمثل الحمار يحمل أسفارا»^١.

فوجه الشّبه بين الذين كلّفوا بالعمل بماورد في التّوراة، و لم يعملوا، و بين الحمار الذي يحمل الأسفار، دون قدرة على الانتفاع منها، هو حرمان الانتفاع بما هو أبلغ شيء نافع مع تحمّل التعب، و الكدّ في استصحابه.

و أمّا المشبّه فقد لوحظ فيه عدّة أمور: حمل اليهود التّوراة، و عدم انتفاعهم بها، و كون محمولهم وعاء العلم، و انتزعت من المجموع هيئة خاصّة معقولة أعني: حرمانهم من التّوراة مع تحمّل التعب في استصحابه.

وكذلك فقد لوحظ في المشبه به أمور: حمل الحمار للكتب، وكون محموله أوعية العلم، وعدم انتفاعه بذلك المحمول، وانتزعت من المجموع هيئة خاصة معقولة، ثم شبهت الهيئة الأولى بالثانية في هيئة عامة شاملة لها ومنتزعة عنها، وهي مطلق حرمان الانتفاع بأبلغ نافع مع تحمّل التعب في استصحابه، فيكون الوجه مركباً عقلياً، وكذلك الطرفان. وكقوله - تعالى -:

«مثل الذين اتخذوا من دون الله أولياء كمثل العنكبوت اتخذت بيتاً، وإن أوهن البيوت لبيت العنكبوت لو كانوا يعلمون»^١.

فالمركب العقلي هو: ضعف الحال وعدم الصلاحية للاعتماد. وهو منتزع من أمور - المشبه والمشبّه به - قرن بعضها إلى بعض، والمشبه: حال من اتخذ الأصنام أولياء وعبدها واعتمد عليها راجياً نفعها وشفاعتها، وهو مركب عقلي.

والمشبّه به: حال العنكبوت التي اتخذت بيتاً، وهو مركب محسوس من حيث إنه لم يحصل للعنكبوت بأخذها شيء من معاني البيت، فكذلك الكافر لم يحصل له بأخذ الأوثان آلهة شيء من معاني الآلهة.

وهو من تشبيه المركب بالمركب، لأن في كل واحد من الطرفين اتخذاً و متخذاً، و اتكالا عليه، مع عدم ترتيب شيء من المعاني المطلوبة من المعتمد عليه. الفرق بين التشبيه المركب الوجه، والتشبيه المتعدد الوجه:

واعلم أن المراد بالمتعدد أن يذكر في التشبيه عدد من أوجه الشبه على وجه يصح الاستقلال بكل منها، بمعنى أن واحداً مما ذكر لو اقتصر عليه لكنى في التشبيه، ويصح تقديم بعضه على بعض وإسقاط أحد هذه الأشياء دون الاختلال في المعنى، ولا يتغير حال الباقي، بخلاف وجه الشبه المركب، فإنه لا يجوز فيه التقديم أو الحذف لأن ذلك يؤدي إلى اختلاله و تغيير صورته، لأن المركب يقصد فيه اشتراك الطرفين في الهيئة الحاصلة من مجموع تلك الأمور بجملتها، ولذلك «ينزل منزلة الواحد» وإن كان وجه الشبه مركباً.

ولا يصح فيها تقديم بعض ما اعتبر على بعض، لفوات المعنى الذي هو ترتيب أحدهما على الآخر، فثلا قول ابن رشيقي:

و تفاحية من كف ظبي أخذتها جناها من الغصن الذي مثل قدو

حكّت لَمَسَ نَهْدِيهِ وَ طَيِّبَ نَسِيمِهِ
 وَ طَعَمَ ثَنَائِيَاهُ وَ حَمْرَةَ خَدِّهِ
 يكون فيه وجه الشبه متعدداً من اللين و الطيب و الطعم و اللون و يمكن حذف
 أحدها أو تقديمه و تأخيره، و يبقى التشبيه مستقيماً غير مختلاً، بخلاف قول السري الرفاء في
 وصف القلم:

أخرس ينيك بأطرافه
 يذري على قرطاسه دمعاً
 عن كل ما شئت من الأمر
 تُبدي لنا السرّ و ما يدري
 كعاشق أخفى هواه و قد
 نمت عليه عبرة تجري
 إذ يجمع بين الطرفين فيه وجه شبه لو أسقطت منه جزءاً مما اعتبرت فيه الهيئة لبطل
 التشبيه في قصد المتكلم، لأنها صورة روعي فيها أن تكون تامة التاليف كاملة الأجزاء،
 يسودها التناسب و الانسجام و التنسيق^١.

الأسئلة و التمارين

١. ما هو وجه الشبه؟ كم نوعاً وجه الشبه باعتبار التحقق و التخيل؟ و كم نوعاً هو
 باعتبار الإفراد و التركيب و التعدد؟ أعط منالاً لكل نوع من الوجوه المذكورة آنفاً. هل يمكن اتخاذ
 الوجه المحسوس من الطرفين العقليين؟ و هل يجوز اتخاذ الوجه المركب من الطرفين المفردين؟ ما
 هو الوجه الشبه الادعائي؟ و ما هو تشبيه التضاد؟ ما الفرق بين التشبيه المركب الوجه و بين
 التشبيه المتعدد الوجه؟ هات أمثلة من كل نوع من التشبيه باعتبار وجه الشبه.

٢. بين وجه الشبه باعتبارات مختلفة فيما يأتي:

قال النبي (ص): الصوم جنة^٢.

قال علي (ع): من عبد الله علي أمير المؤمنين، إلى أهل الكوفة، جبهة الأنصار، و سنام

العرب^٣.

قال المعري:

أنت كالشمس في الضياء و إن جا
 ورت كيوان في علو المكان.

قال المتنبي:

١. أساليب البيان في القرآن؛ ٣١٩-٣٢٩.

٢. المجازات النبوية؛ ص ١٧٩.

٣. نهج البلاغة؛ الكتاب الأول.

كَمَا نَفَضَتْ جَنَاحِيهَا الْعَقَابُ هَمَزَ الْجَيْشَ حَوْلَكَ جَانِبِيهِ
قول الشاعر:

حَضَرَ الْحَرِيرَ عَلَى قَوَامٍ مَعْتَدَلٍ حَفَّتْ بِسُرُو كَالْقِيَانِ تَلَحُّفَتْ
تَبْفِي تَعَانِقٍ تَمَّ يَمْنَعُهَا الْحَجَلُ فَكَأَنَّهَا وَالزَّيْجُ جَاءَ يَمِيلُهَا
قال - تعالى -:

«وَالَّذِينَ كَفَرُوا أَعْمَاهُمْ كَسْرَابٌ بِقَيْعَةٍ يَحْسَبُهُ الظَّلْمَانَ مَاءً حَتَّىٰ إِذَا جَاءَهُمْ لَمْ يَجِدْهُ سَيْئًا وَوَجَدَ اللَّهُ عِنْدَهُ فَوْقَاهُ حِسَابَهُ وَاللَّهُ سَرِيعُ الْحِسَابِ»^١.

قال الشاعر:

وَإِنَّ مَنْ أَدْبَسَتْهُ فِي الضَّبَا كَالْعُودِ يَسْقِي الْمَاءَ فِي غُرْسِهِ
حَتَّىٰ تَرَاهُ مَوْرِقًا نَاضِرًا بَعْدَ الَّذِي أَبْصَرْتَ مِنْ يَبْسِهِ
قال أبو الفضل المكيالي:

كَمِ وَالِدٍ يَحْسُرُ أَوْلَادَهُ وَخَيْرُهُ يَحْظِي بِهِ الْأَبْعَدُ
كَالْعَيْنِ لَا تَنْظُرُ مَا حَوْلَهَا وَلَمَّا يَدْخُلُهَا يُدْرِكُ مَا يَبْعُدُ
قال النبي (ص): الإيمان قيد الفتك

قال علي (ع)، واصفا النبي (ص): فهو من اليقين على مثل ضوء الشمس^٢.
قال الأرجاني:

أَخْلَاقُهُ نُكَّتْ فِي الْمَجْدِ أَيْسَرُهَا لَطْفٌ يَوْفُفُ بَيْنَ الْمَاءِ وَالنَّارِ
لَوْ زُرْتَهُ لَرَأَيْتَ النَّاسَ فِي رَجُلٍ وَالدَّهْرَ فِي سَاعَةٍ وَالْأَرْضَ فِي دَارِ
قال أبو فراس:
كَأَنَّ نَسَبَاتَهُ لِلْقَلْبِ قَلْبٌ وَهَيْبَتُهُ جَنَاحٌ لِلجَنَاحِ

٢. وجه الشبه باعتبار الانتزاع و عدمه

ينقسم التشبيه باعتبار انتزاع وجهه و عدمه إلى «تشبيه تمثيلي» و «تشبيه غير تمثيلي»، و فيه خلاف سيأتي بيانه - إن شاء الله.

٢. المجازات النبوية؛ ص ٣٢٩.

١. التور، ٣٩.

٣. نهج البلاغة؛ الخطبة ٨٧.

٣. وجه الشبه باعتبار ذكره وحذفه

ينقسم التشبيه باعتبار ذكر وجهه وحذفه إلى: «تشبيه مفصل» و«تشبيه مجمل». (أ) التشبيه المفصل. وهو ما ذكر فيه وجه الشبه نفسه، أو ما يستلزمه على الطريقة المعروفة في الوصف الجامع، فالأول، كقولك: هو بحر جودا، وهو جبل في الاستقامة. والثاني نحو: كلامه كالعسل حلاوة، وهذه الحجّة كالشمس في الظهور.

فالحلاوة وكذا الظهور ليسا نفس وجه الشبه هاهنا، لأنهما غير موجودين في المشبه حقيقة، فهما وصفان يستلزمان وجه الشبه الأصلي، أعني الملائمة مع الطبع و الموافقة له في المثال الأول، وعدم الإنكار و فقدان الشك في المثال الثاني^١.

قال ابن الرومي:

يا شبيه البدر في الحُسْنِ — ن و في بُعد المَنال
جُد فقد تنفجر الصَّخْر —رّة في الماء الزُّلال.

(ب) التشبيه المجمل. وهو ما لم يذكر فيه نفس وجه الشبه أو ما يستلزمه على الطريقة المعروفة في الجامع بين الطرفين، سواء لم يذكر معها وصف ينبئ عن التشبيه، كقولك: العلم نور، أو ذكر ولكن لا على الطريقة المعروفة - أعني على صورة التمييز أو المجرور بني - وذلك مثل: هم كالحلقة المفرغة لا يُدرى أين طرفاها. فوجه الشبه: التناسب و المساواة و عدم التفاوت، وهو غير مذكور في الجملة، ولكنه دلّ عليه بقوله: «لا يدرى أين طرفاها» الذي لم يجيء على الطريقة المعروفة في الوصف الجامع.

و كقول أبي تمام في الحسن بن سهل:

صدفت عنه و لم تصدف مواهبه عني، و عاوده ظني فلم يخب
كالغيث إن جئته و افاك ريقه و إن ترحلت عنه لَجَّ في الطلب

فوجه الشبه الإفاضة في حالتي الطلب و عدمه، وهو غير مذكور، غير أنه ذكر مع كل من المشبه و المشبه به ما ينبئ عنه، ولكن لا على الطريقة المعروفة في الوصف الجامع، فلهذا عدّ نحو هذه الأمثلة من مصاديق الجمل^٢.

١. دراسة و نقد ...؛ ص ٢٢٢-٢٢٣.

٢. نفس المصدر و نفس الرقم.

٤. وجه الشبه ظهوره و عدمه

ينقسم التشبيه باعتبار ظهور وجهه و سهولة إدراكه و عدمه إلى: «قريب مبتذل» و «بعيد غريب»:

أ) القريب المبتذل. و هو ما كان ظاهر الوجه ينتقل، فيه الذهن من المشبه إلى المشبه به، من غير احتياج إلى شدة نظر و تأمل لظهور وجهه بادي الرأي، و ذلك لكون وجهه لا تفصيل فيه، كتشبيه الخد بالورد في الحمرة، أو لكون وجهه قليل التفصيل، كتشبيه الوجه بالبدر، في الإشراق أو الاستدارة، أو العيون بالترجس.

و قد يتصرّف في القريب بما يخرج عن ابتذاله إلى الغرابة، كقول الشاعر:

لم تلق هذا الوجه شمس نهارنا إلا بسوجه ليس فيه حياء

فإن تشبيه الوجه المحسن بالشمس مبتذل، ولكن حديث الحياء أخرجه إلى الغرابة.

ب) البعيد الغريب. و هو ما احتاج في الانتقال من المشبه إلى المشبه به، إلى فكر و تدقيق نظر، لحفاء وجهه بادي الرأي، كقوله: «و الشمس كالمرأة في كف الأشل»، فإن وجه الشبه فيه: هو الهيئة الحاصلة من الاستدارة مع الإشراق، و الحركة السريعة المتصلة مع تموج الإشراق، حتى ترى الشعاع كأنه يهيم بأن ينبسط حتى يفيض من جوانب الدائرة، ثم يبدو له فيرجع إلى الانقباض^١. مركز تحقيق كليات علوم إسلامي

و كقول القاضي التنوخي:

و كأنّ النجوم بين دُجَاهَا سنن لاح بينهنّ ابتداع

و قدمرّ بيانه.

و أيضا قول الشاعر:

و قد لاح في الصبح الثريا كما ترى كعنقود ملاحية حين نورا

و قدمرّ بيانه أيضا.

الأسئلة و التمارين

١. كم نوعا التشبيه باعتبار ذكر وجهه و حذفه؟ و كم نوعا هو باعتبار ظهور وجهه و خفائه؟ ما هو التشبيه المفصل؟ و ما هو الجمل؟ متى يكون التشبيه قريبا مبتذلا؟ و متى يكون غريبا بعيدا؟ هل يمكن أن يصير القريب غريبا و بالعكس؟

٢. بين أنواع التشبيه باعتبار وجهه فيما يأتي:

قال - تعالى -:

«و لا تكونوا كالتي نقضت غزلها من بعد قوة انكاثا»^١.

قال النبي (ص):

«إنَّ الشَّيْطَانَ ذَنْبُ الْإِنْسَانِ، كَذَنْبِ الْغَنَمِ يَأْخُذُ الْقَاصِيَةَ وَ الشَّاذَّةَ»^٢.

قال عليّ (ع):

ألا إنَّ مثل آل محمَّد (ص) كمثل نجوم السماء إذا خوى نجم طلع نجم^٣.

قال الشاعر:

قصور كالكواكب لامعات يكذن يوضن للساري الظلاما

قال البحرى:

أست ترى مد الفرات كأنه جبال شروري جنن في البحر عوما

قال الشاعر:

إن كان خـطك دُرّاً فليس ذلك نُكـراً

لأن كـفك بحـرّ والبحر يـقذِف دُرّاً

قال بديع الزمان الهمداني:

يكاد يحكيك صوب الفيث مُسكياً لو كان طلق الهيا يطر الذهبا

والدهر لو لم يحنّ والشمس لو نطقت والليث لو لم يصدّ، والبحر لوعذبا

قال المعري:

ظلمناك في تشبيه صدغيك بالمسك وقاعدة التشبيه نقصان ما يحكي

قال البحرى:

في طلعة البدر شيء من محاسنها وللقضيب نصيب من تشبها

الفصل الثالث: أداة التشبيه

وهي اللفظ الذي يدلّ على التشبيه، ويربط المشبه بالمشبه به، وهي على ثلاثة أقسام: حرف، واسم و فعل.

٢. المجازات النبوية؛ ص ٣١٨.

١. النحل، ٩٢.

٣. نهج البلاغة؛ الخطبة ١٠.

(محاكي) و (منزلة)، مضافا إلى كلمتي «سيان و سواء»^١.

قال الشاعر:

و الوجه مثل الصّبح مبيضّ و الفرع شبه اللّيل مسودّ
صنوان لما استجمعا حسنا و الضدّ يُظهر حسنة الضدّ

و أيسر أدوات التشبيه الاسميّة في النصوص الأدبيّة «شبيه»، كقول عليّ (ع): سل تفقّها، و لا تسأل تعنّتا، فإنّ الجاهل المتعلّم شبيهه بالعالم، و إنّ العالم المتعسّف شبيهه بالجاهل المتعنّت.

و أما الأدوات «سيان و سواء» فنحو: سعيد و الأسد سيان أو سواء في الشجاعة.

٣. الأفعال التي تدلّ على التشبيه، و هي: يشبه - يشابه - يماثل - يضارع - يضاهي -

يحسب - يخيل - يخال - يحاكي، و غيرها ممّا يماثلها في المعنى.

و يمكن اعتبار بعض الأفعال في منزلة أدوات التشبيه كالفعل «علم» في قولك:

«علمت خالدا أسدا» و نحوه، و إنّما تستعمل «علمت» لإفادة التشبيه إن قرب ذلك التشبيه،

أي إنّ مشابهة خالد للأسد مشابهة قويّة، لما في «علمت» من الدلالة على تحقق التشبيه و

تيقّنه^٢.

مركز بحوث و دراسات جامعة أمّ القيوين

تكلة

في تقسيم التشبيه باعتبار ذكر الأداة و حذفها، ينقسم التشبيه باعتبار ذكر الأداة و حذفها

إلى: «تشبيه مؤكّد» و «تشبيه مرسل».

١. التشبيه المؤكّد. و هو ما حذفته منه الأداة، أي تركت بالكليّة و صارت نسيا

منسياً، بحيث لا تكون مقدّرة في نظم الكلام لأجل الإشعار بأنّ المشبه عين المشبه به،

بخلاف ما لو كانت الأداة مقدّرة فلا يفيد الاتّحاد، و لا يكون التشبيه مؤكّداً، كقوله - تعالى -

«و ترى الجبال تحسبها جامدة و هي تمرّ مرّ السحاب»^٣. أي تمرّ في الجوّ كمرّ السحاب التي

تسيرها الرّياح سيرا حثيثا.

١. القزويني و شروح التلخيص: المغربي ٣، ص ٣٩٣.

٢. جواهر البلاغة: ص ٢٦٨ و أساليب البيان في القرآن: ص ٢٤٣-٢٤٩.

٣. التلخ، ٨٨.

وقوله - تعالى - :

«يُسْقون من رحيق مختوم، ختامه مسك و في ذلك فليتنافس المتنافسون»^١.

و من المؤكّد ما أضيف المشبّه به إلى المشبّه بعد حذف الأداة، نحو قول الشاعر:

والريّج تعبت بالفصون وقد جرى ذهب الأصيل على لجين الماء^٢

ف نجد في البيت تشبيهين بليغين هما «ذهب الأصيل» الذي أصله: الأصيل ذهب. و «لجين الماء» الذي كان في الأساس: الماء لجين. و واضح - لدى التماس درجة المشاركة بين طرفي التشبيه في هذين التشبيهين، و ما يجري مجراها - أنها على أشدّ ما تكون من قوّة و اتّحاد، إذ خصّ المشبّه به بالأصيل المشبّه و جعل منسوباً إليه مالكاً لصفته، و كذلك الاتيان باللجين مركّباً مع الماء و منسوباً إليه، فهما يتصوّران في بناء جماليّ موحدّ ترتفع بينهما الفواصل و تزول في ساحتها المفارقات المعنويّة^٣.

٢. التشبيه المرسل. و هو ما ذكرت فيه أدواته فصار مرسلًا من التأكيد المستفاد من حذف الأداة المشعر بحسب الظاهر أنّ المشبّه هو المشبّه به كما مرّ؛ و ذلك مثل قول النسيّ (ص): «الناس كأسنان المشط»^٤. حيث شبه الناس بأسنان المشط، و قد ذكرت فيه الأداة و حذف وجه الشبه، و هو الاستواء، و الغرض هو عرض فكرة المساواة بين الناس في صورة واضحة.

الأسئلة و التمارين

١. ما هو التشبيه المرسل؟ ما هو التشبيه المؤكّد؟ كم نوعاً أداة التشبيه؟ ماذا يشترط في دلالة كأنّ على التشبيه؟ هل الأسماء التي تدلّ على التشبيه محصورة؟ ماذا يشترط في حذف أداة التشبيه في المؤكّد؟ ماذا يشترط في دلالة «علم» على التشبيه؟ بين أدوات التشبيه فيما يأتي ثمّ أوضّح نوع التشبيه:
- قوله - تعالى - :

«ثمّ استوى إلى السماء و هي دخان»^٥.

١. المطففين، ٢٥-٢٦.
 ٢. المطول؛ ص ٢٧٥.
 ٣. البلاغة و التطبيق؛ ص ٢٩١-٢٩٢.
 ٤. كفاية الطالب؛ ص ١٦٨.
 ٥. فصلت، ١١.

و أيضا:

«و سَيرتَ الجبالَ فكانتَ سرايا»^١.

و أيضا:

«و ترى الناسَ سكارى و ما هم بسكارى»^٢.

قال أبو القاسم الشابي:

تجلى لقلبي المعمود
و جلى له خفايا الخلود
فتهتز رائعات الورود
و يدوى الوجود بالتفريد

أنت... ما أنت؟ أنت فجر من السحر
فأراه الحياة في موقن الحسن
أنت روح الزبيح، تختال في الدنيا
و تهب الحياة سكرى من العطر

قال النبي (ص) (في الخيل):

«ظهورها حرز و بطونها كنز»^٣.

و أيضا قوله (ص):

«إن الإسلام بدا غريبا و سيعود غريبا»^٤



مركز تحقيقات كميوتير علوم إسلامي

التشبيه التمثيلي

قد مرّ أن التشبيه ينقسم إلى: «تشبيه تمثيلي» و «تشبيه غير تمثيلي»، و هذا على رأي جمهور البلغاء، و أمّا غيرهم فذهب إلى مذاهب شتى لا يسعها هذا المختصر، و الذي على عهده، بيانه إجمالا على النحو التالي:

التشبيه التمثيلي، هو هيئة منتزعة مأخوذة من متعدد سواء كان الطرفان مركّبين، أو كان أحدهما مفردا و الآخر مركّبا؛ و سواء كان ذلك الوصف المنتزع حسيا أو عقليا أو اعتباريا وهيا.

هذا - كما قلنا - مذهب الجمهور، كالخطيب القزويني و من سار مسيره، و لا يشترطون غير تركيب الصورة، سواء أكانت العناصر التي تتألف منها صورته، أو تركيبه: حسية أو معنوية، و ذلك لأن الصفات التي تنتزعها من طرفي التشبيه لنجمع بينها تلتق

١. النبأ، ٢٥.

٢. الحج، ٢.

٣. سنن أبي داود؛ رقم ١٤١٥.

٤. السنن الترمذي؛ رقم ٢٦٣١.

خطوطا وأوانا وهيئة و حركة لتشكّل صورة مشتركة جديدة، لا هي محضة للمشبه، ولا هي خالصة للمشبه به، كقوله - تعالى - : «مثل الذين ينفقون أموالهم في سبيل الله كمثل حبة أنبتت سبع سنابل في كلّ سنبله مائة حبة والله يضاعف لمن يشاء، والله واسع عليم»^١. فالمشبه هو حال من ينفق قليلا في سبيل الله، ثمّ ينال عليه جزاءً عظيما. والمشبه به، هو حال باذر حبة فأنبتت له سبع سنابل، في كلّ سنبله مائة حبة. ووجه الشبه، هو صورة من يعمل قليلا، ثمّ يجني من ثمار عمله كثيرا. وكقول البشار:

كأنّ مُثار التّع فوق رؤوسنا وأسيفنا ليل تهاوي كواكبه
فوجه الشبه فيه هو الهيئة الحاصلة من هوى أجرام مشرقة مستطيلة متناسبة المقدار
متفرقة في جوانب شيء مظلم، ولا يخفى أنّها حسية.
وكقوله - تعالى - أيضا: «مثل الذين حملوا التّوراة ثمّ لم يحملوها كمثل الحمار يحمل
أسفارا»^٢.

فوجه الشبه بين أحبار اليهود الذين كلّفوا العمل بما في التّوراة ثمّ لم يعملوا بها، وبين
الحمار الحامل للأسفار، هو حرمان الانتفاع بأبلغ شيء نافع مع الكدّ والتعب في استصحابه،
وهذا الوصف منتزع من متعدّد وليس بحسيّ.
وأما الشّيح عبدالقاهر، فيرى رأيا مستقلا في هذا التّشبيه، وهو عنده عبارة عن
رجوع اشتراك الطّرفين في الوجه إلى التّأويل، وأما إذا كان الوجه فيه أمرا يتّأ بنفسه لا
يحتاج إلى تأويل، فالتشبيه غير تمثيليّ.

ولقد أوضح الشّيح بينها بقوله: «إنّ الاشتراك في الصّفة يقع مرّة في نفسها و حقيقة
جنسها، و مرّة في حكم لها و مقتضى، فالخذّ يشارك الورد في الحمرة نفسها، و تجدها في
الموضعين بحقيقتها.

واللفظ يشارك العسل في الحلاوة، لا من حيث جنسه، بل من جهة حكم و أمر
يقتضيه. و هو ما يجده الذائق من نفسه من اللّذة، شبيهة بالحالة التي يجدها الذائق للحلاوة
من العسل»^٣.

٢. الجمعة، ٥.

١. البقرة، ٢٦١.

٣. اسرار البلاغة، ص ١١٠ - ١١٢.

أما التشبيه التمثيلي - عند السكاكي - : فهو ما كان وجه الشبه فيه، مركباً وهمياً اعتبارياً غير متحقق حساً ولا عقلاً. فليس من التمثيل - عنده - أن يكون وجه الشبه حسياً مركباً، أو عقلياً حقيقياً مفرداً أو مفرداً غير حقيقي. وفي هذا الأخير يخالف السكاكي عبدالقاهر، الذي يرى أنه تمثيل، لحاجته إلى التأول.
و يترتب على هذا الخلاف أمور:

١. إن قولك: «فاكهة كالعسل» تشبيه فقط، وليس تمثيلاً عند أحد منهم، لفقده شرط عبدالقاهر، بكونه حسياً، و شرطي السكاكي، بكونه حسياً مفرداً، و شرط القزويني و الجمهور، بكونه مفرداً.

٢. إن قولك: «لفظ كالعسل» ينفرد عبدالقاهر به ، باعتباره تمثيلاً، لكونه عقلياً غير حقيقي، وليس تمثيلاً عند السكاكي و الخطيب، لفقد التركيب الذي يشترطانه.
٣. و إن قول بشار:

«كأن مشار النقع...» ينفرد القزويني و الجمهور، باعتباره تمثيلاً، لتوافر شرطهم و هو التركيب، و لا يعده عبدالقاهر، و لا السكاكي من التمثيل لأنه حسّي.

٤. و إن قول الشاعر:

إصبر على مَضُّ الحَسودِ فإِنْ صَبَرَ قَاتِلُهُ
فَالنَّارُ تَأْكُلُ نَفْسَهَا إِنْ لَمْ تَجِدْ مَا تَأْكُلُهُ

تمثيل عند الجميع، لتحقق شرط عبدالقاهر، و هو كونه عقلياً غير حقيقي، و شرط القزويني، و هو كونه مركباً، و شرط السكاكي، و هو التركيب الوهمي الاعتباري. و عليه فإن:

الجمهور لا يعتبرون الوهميّة، و السكاكي يشترط ذلك.
و الجمهور يعتبرون التركيب، و عبدالقاهر لا يشترط ذلك.
و السكاكي يعتبر فيه التركيب و الوهميّة، و عبدالقاهر لا يعتبر شيئاً منها^١.

الأسئلة و التمارين

١. ما هو التشبيه التمثيلي عند الجمهور؟ و ما هو عند الشيخ عبدالقاهر و السكاكي؟ ماذا

١. أساليب البيان في القرآن؛ ص ٣٣٥-٣٣٦ نقلاً من علم البيان، بدوى طبانة؛ ص ٩٦.

يشترط الجمهور في تحققه؟ ما الفرق بين رأي الشيخ و بين رأي السكاكي فيه؟ هل رأي الجمهور أصوب من رأي الشيخ و السكاكي؟

٢. بين التشبيه التمثيلي و غير التمثيلي فيما يأتي ثم قارن كل مثال بما ذكرناه من الآراء الثلاثة و عين كل واحد منها: قال - تعالى :-

«اعلموا أنما الحياة الدنيا لعب و هو و زينة و تفاخر بينكم و تكاثف في الأموال و الأولاد كمثل غيث أعجب الكفار نباته ثم يهيج فتراه مصفراً...»^١.

قال النبي (ص):

«المرأة كالضلع العوجاء إن قومتها كسرتها، و إن داريتها استمتعت بها»^٢.

قال علي (ع):

«ألا و إن معاوية قادمة من الغواة... حتى جعلوا نحورهم أغراض المنية»^٣.

قال ابن المعتز:

كأن سماءنا لما تجلّت
رياض بنفسج خضل نداء
خلال نجومها عند الصباح
تفتح بينه نور الأقاحي

قال القاضي التنوخي: مركز تحقيق كويت علوم إسلامي

كأنما المريج و المشتري
مُنصرف بالليل عن دعوة
قدأمه في شامخ الزفعة
قد أسرجت قدأمه شمعه

التشبيه الضمني

في بداية حديثنا عن التشبيه كنّا نقول: للتشبيه أربعة أركان: المشبه، و المشبه به، و وجه الشبه، و أداة التشبيه. و في سياق تفصيل الحديث عن هذه الأركان رأينا أنه يجوز في التشبيه أن يحذف «وجه الشبه»، أو تُحذف الأداة، أما حذف طرفي التشبيه أو أحدهما فغير جائز.

لكنّا الآن أمام لون من التشبيه شدّ عن تلك القواعد كلّها، و نعني به:

التشبيه الضمني. و هو تشبيه لا يُوضع فيه المشبه و المشبه به في صورة من صور

٢. الصور البيانية؛ ص ١٢٨.

١. الحديد، ٢٥.

٣. نهج البلاغة؛ الخطبة ٥.

التشبيه المعروفة، بل يُلمحان في التركيب، وهذا الضرب من التشبيه يُؤتى به ليفيد أن الحكم الذي أسند إلى المشبه ممكن، ويكون المشبه به برهانا على ذلك. وبيان ذلك أن البليغ من الكاتب أو الشاعر أو غيرها قد يلجأ عند التعبير عن بعض أفكاره إلى أسلوب يوحي بالتشبيه، من غير أن يصرح به في صورة من صور المعروفة.

و من بواعث ذلك: التفتن في أساليب التعبير، والنزوع إلى الابتكار والتجديد، وإقامة البرهان على الحكم المراد إسناده إلى المشبه، والرغبة في إخفاء معالم التشبيه، لأنه كلما خفي ودق كان أبلغ في النفس.

و من أمثلة ذلك قول أبي فراس الحمداني:

سيذُكُرُني قومي إذا جدَّ جدُّهم
و في اللَّيلة الظُّلْماء يُفتقدُ البدر

يريد الشاعر أن يقول: إن قومه سيذكرونه حين تذهم الخطوب وتشتد الأزمات، وسوف يفتحون عيونهم ويفتشون عنه فلا يجدونه، والدليل على صحة ما يقول: أن الناس يتطلعون إلى السماء، يفتشون عن البدر، ولا سيما في الليالي المحالقات، يرجون منه النور ليصروا به طريقهم، أو لينير لهم ظلمات حياتهم، وينقذهم مما يتخبطن فيه. إن الشاعر لم يشبه حاجة قومه إليه أيام الأزمات كحاجة الناس إلى ضياء البدر في الليالي المحالقات، ولكنه ألمح إلى هذا المعنى إلماحا، وضمن بيته هذا التشبيه، دون أن يصرح بمشبهه ومشبه به.

قال المتنبي:

من يهِنُ يسهلُ الهوانُ عليه
ما لجرحٍ بميتٍ إيلامٌ

يريد الشاعر أن من عاش بالهوان واعتاده، سهل عليه تقبل هوان جديد، وذلك آخر، ولكي يبرهن على صحة مقولته ضرب لنا مثلا بالميت، فلو جئت بسكين وقطعت أجزاء جسده، أو نشرت لحمه وعظمه بالمناشير، ما تألم ولا صرخ، ولا شكى، ولا بكى، لأنه فقد أحاسيسه.

أست ترى من خلال المقدمة والبرهان عليها تشبيها ضمنيًا، كان المشبه هو الرجل الذي هان وسهل عليه قبول الهوان الجديد، وكان المشبه به هو الميت الذي فقد أحاسيسه فلم يُعَدَّ يالماً لجرح جديد، لو أصابه.

- و يتضح من المثالين: أن التشبيه الضمني يمتاز عن سواه بأربع خصائص مجتمعة:
١. أن المشبه والمشبّه به كليهما يلمح ويستنتج بلا ترابط نحوي مباشر بينهما، بخلاف أنواع التشبيه التي يأتي فيها الطرفان في بناء لغوي تتحكم بتوجيه قواعد إنشاء الجملة العربية، كأن يكون المشبه مبتدأ أو ما في حكم المبتدأ، ويكون المشبّه به خبراً أو ما هو في حكم الخبر.
 ٢. أن المشبه جملة أو مجموعة جمل مستقلة منفصلة عن المشبّه به الذي يجيء جملة أو طائفة من الجمل أيضاً.
 ٣. أن المشبه يثير فكرة فيها غرابة و ادعاء فلا يسلم بها القارئ تسليماً مباشراً، وإنما يحتاج في القبول بها إلى دليل يقنعه ويرسخ اعترافه بها.
 ٤. أن المشبه به يستوي مثلاً وشاهداً تقربه العقول بداهة وتطمئن القلوب إلى صحته سليقةً كأن يكون مستقراً في الطباع أو جارياً بجرى السنّة والقانون في الحياة والملاحظة.

الأسئلة والتمارين

١. ما هو التشبيه الضمني؟ متى يسمى التشبيه ضمنياً؟ ماذا يشترط في التشبيه الضمني؟ وهل يكون على صورة التشبيه المصطلح؟ هل أركان التشبيه موجودة فيه؟ متى يلجأ البليغ إليه عند التعبير عن أفكاره؟ أعط أمثلة له.

٢. بين التشبيه الضمني فيما يأتي:

قال أبو تمام:

فالسيلُ حربٌ للمكان العالی

لا تُكْرِي عَطَلَ الكَرِيمِ مِنَ الْغِنَى

قال البحتري:

و للسيف حدّ حين يسطو و رونق

ضحوك إلى الأبطال و هو يروّعهم

قال أبو العتاهية:

إنّ السفينة لا تجري على اليبس

ترجو النجاة و لم تسلك مسالكها

قال ابن الرومي:

وقع السهام و نزعهنّ أليم

ويلاه إن نظرت و إن هي أعرضت

قال المتنبي:

إِنَّ السِّلَاحَ جَمِيعُ النَّاسِ يَحْمِلُهُ

و لَيْسَ كُلُّ ذَوَاتِ الْخَلْبِ السَّبْعُ

قال الشاعر:

و مَا أَنَا مِنْهُمْ بِالْمِيشِ فِيهِمْ

و لَكِنْ مَعْدِنُ الذَّهَبِ الرَّغَامُ

قال الشاعر:

تَزْدَحِمُ الْقُصَادُ فِي بَابِهِ

و الْمَنْهَلُ الْعَذْبُ كَثِيرُ الزَّحَامِ

قال الشاعر:

لَا يُعْجِبُنِي مِضِيماً حَسَنُ بَرْتِهِ

و هَلْ يَرُوقُ دَفِينَا جُودَةَ الْكَفَنِ

التشبيه المقلوب

واعلم أن الأصل في التشبيه أن يكون وجه الشبه في المشبه به أقوى وأظهر منه في المشبه، فالمشبه به لا يشتماله على الأقوى يكون أقوى، فحين نقول: «أنت بحر»، نكون قد شَبَّهنا المخاطب، وهو رجل قد يكون واسع العلم، أو واسع الكرم بالبحر، وطبيعي أن البحر أكبر من الإنسان، وأوسع مدى من جميع اليابسة على هذه الدنيا، ولكن قد يخرج الأديب عن هذه القاعدة فيشبه الأكبر بالأصغر، والأقوى بالأضعف، والأكثر بالأقل، وهكذا... و يقول: البدر يشبه وجه أمي - مثلاً - في الحقيقة وجه أمه هو الذي يشبه البدر، لأنه أشدّ ضياءً، وأكثر نورا، وأتم استدارةً، لكن القائل من فرط حبه لأمه، إعجابه بها، قلب التشبيه، فجعل الكبير صغيراً والضعيف قوياً، وشبه البدر بوجه أمه.

هذا التشبيه الذي تبادل فيه طرفا التشبيه واقعها هو ما دعاه البلاغيون بـ«التشبيه

المقلوب» ويقولون في تعريفه:

هو ما عكس طرفي التشبيه، بحيث يجعل المشبه، مشبهاً به، بادعاء أن وجه الشبه فيه

أقوى وأظهر، قال محمد بن وهيب الحميري:

و بَدَأَ الصَّبَاحُ كَأَنَّ غُرَّتَهُ

وَجْهَ الْخَلِيفَةِ حِينَ يُمْتَدِّحُ

قال إمام البلاغة، الشيخ عبدالقاهر، «واعلم، أن هذا وإن كان في الظاهر يشبه

قولهم: (لا أدري، أوجهه أنور أم الصبح؟ وأغرته أضوء أم البدر؟...) ونحو ذلك من وجوه

البلاغة، فإن في الأول (أي التشبيه المقلوب) خلافةً و شيئاً من السحر ليس في الثاني (أي

التشبيه العادي) وهو أنه يستكثر للصبح أن يشبه بوجه الخليفة، ويوهم أنه احتشد له و

اجتهد في تشبيهه يفخم به أمره، فيوقع المبالغة في نفسك من حيث لا تشعر... لأنه وضع كلامه

وضع من يقيس على أصل متفق عليه... والمعاني إذا وردت على النفس هذا المورد، كان لها نوع من السرور عجيب فكانت - كالغنيمة التي لا تحسب^١.

وقال - تعالى :-

«قالوا إنما البيع مثل الربوا»^٢.

وقد جاء في القرآن الكريم هذا السنن، فشبه البيع بالربا، والأصل أن الربا كالبيع، فقلب مبالغة فيه يجعل المشبه به مشبها زعما منهم أن الربا أولى بالحيل من البيع، حتى جعلوه أصلا بالقياس عليه.

و ملخص القول: أن الأصل في التشبيه أن يجري على السنن المعروف عند العرب، و الذي يتمثل في أن يلتصق المشبه به بما هو معروف و مألوف في حياتهم حتى ولو كان المشبه أقوى و أعظم في الصفة التي يشترك فيها مع المشبه به.

فالعرب - مثلا - قد اشتهر بينهم: عمرو بن معد يكرب بالإقدام، و حاتم بالجود، و أحنف بن قيس بالحلم، و إياس بالذكاء... و أصبح كل واحد من هؤلاء مثلا عاليا في الصفة التي اشتهر بها، فالأسلوب العربي يقضي على الأديب أن يجعل كل واحد من هؤلاء الأعلام مشبها به، سواء أوجد بعده من هو أعظم منه في الصنعة و أقوى أم لم يوجد. و كذلك عند كل قوم، كما اشتهر «رستم» بين الفرس بالإقدام و هكذا...

كذلك اطردت العادة في البلاغة على تشبيه الأدنى بالأعلى، فإذا جاء الأمر على خلاف ذلك فهو «التشبيه المعكوس»، أو «المقلوب» طلبا للمبالغة بادعاء أن وجه الشبه في المشبه أقوى منه في المشبه به.

وقد شاع ذلك، كما يقول ابن الأثير، في كلام العرب و اتسع حتى جار كأنه الأصل في التشبيه^٣. و الواقع أن هذا الضرب من التشبيه: حسن الموقع، لطيف المأخذ، و هو مظهر من مظاهر الافتتان و الإيداع في التعبير.

وقد سماه ابن جنّي «غلبة الفروع على الأصول»^٤، و الشيخ عبدالقاهر «عكس التشبيه»^٥، و ابن الأثير «الطرد و العكس»^٦ و كلهم يريدون أمرا واحدا.

١. اسرار البلاغة؛ ص ١٩٥.

٢. البقرة، ٢٧٥.

٣. المثل السائر؛ ص ٤٠٣ و ٤٢١.

٤. الخصائص؛ ص ٣٠٠.

٥. اسرار البلاغة؛ ص ١٨٧.

٦. المثل السائر؛ ص ٤٠٣.

الأسئلة و التمارين

١. ما هو التشبيه المقلوب؟ هل للتشبيه المقلوب عنوان آخر؟ و هل له شروط عندهم؟ هل هو أبلغ من التشبيه العادي؟ من سماء «التشبيه المعكوس»؟
٢. بين التشبيه المقلوب فيما يأتي:
قال - تعالى - : «أفمن يخلق كمن لا يخلق أفلا تذكرون»^١.
وقال أيضا: «أفنجعل المسلمين كالمجرمين»^٢.
قال عليّ (ع): «نحمده على آلائه، كما نحمده على بلائه»^٣.
قال صاحب بن عباد:

يا أيها القاضي الذي نفسي له مع قرب عهد لقائه، مشتاقه
أهديت عِطراً مثل طيب نناه فكأنما أهدى له أخلاقه
قال البحرى:

كأنها حين لجّت في تدفقها يد الخليفة لمسال وادها.



مركز بحوث ودراسات في اللغة والأدب العربي

التشبيه البليغ

التشبيه في أصله عملية فنية جمالية، تهدف إلى توضيح فكرة، أو تقريب معنى آخر، أو تمثيل شيء بشيء، مدحا، أو ذمّا، تزيينا أو تقبيحا.
و تتفاوت هذه القيمة بتفاوت مهارة الأديب كما أنّ لعلاقته بمن يوجّه إليه الخطاب، أو يتحدّث عنه، أثرا في هذا التباين.

ولقد علمنا أنّ أركان التشبيه الأربعة، قد تجتمع كلّها في عملية تشبيهية، وقد يحذف منها عنصر، أو عنصران، سمّي الثاني منها:

«التشبيه البليغ»، فهو^٤: ما حذف وجهه وأداته، كقوله - تعالى - : «هنّ لباس لكم وأنتم لباس لهنّ»^٥، ونحو: الشكر نسيم النعم، وإنما سمّي بليغا لأنّ حذف الأداة ينيئ عن الاتّحاد

١. النحل، ١٧. ٢. القلم، ٣٥.

٣. نهج البلاغة: الخطبة ١١٤.

٤. البلاغة العربية: ج ٢، ص ٤١. نقلاً بإيجاز و تصرّف.

٥. البقرة، ١٨٧.

بين المشبه والمشبّه به، وحذف وجه الشبه يشير إلى أنّ الاتحاد يتناول جميع الوجوه و الصفات حتّى كأنّ المشبّه هو عين المشبّه به من غير تفاوت^١.
و يقع التشبيه البليغ على الصّور الآتية:

١. أن يقع المشبّه به خبراً، سواء كان مع ذكر المشبّه، نحو: صدور الأحرار قبور الأسرار، أو مع حذفه، كقوله - تعالى - : «صمّ بكم عمي فهم لا يرجعون»^٢. ويجوز أن يجعل المشبّه به مبتدأً كأن نقول في المثال الأوّل: قبور الأسرار، صدور الأحرار، لأنّ المبالغة في التشبيه تدور على دعوى الاتحاد، ولا فرق في ذلك بين أن يجعل المشبّه به خبراً أو مبتدأً.
٢. أن يقع مفعولاً ثانياً في باب علمت، نحو: علمت بذئ اللسان كلباً عقوراً.
٣. أن يقع مصدراً مبيناً للنوع، كقوله - تعالى - : «وهي تمرّ مرّ السحاب»^٣. ويرجع هذا إلى كون المشبّه به صفة للمشبّه، إذ التقدير: وهي تمرّ مرورا كمرور السحاب.
٤. أن يقع حالاً، نحو: كرّ عليّ أسداً.
٥. أن يقع مبيناً للمشبّه، كقوله - تعالى - : «وكلوا واشربوا حتّى يتبين لكم الخيط الأبيض من الخيط الأسود»^٤ و ترجع هذه الصّورة إلى كون المشبّه به حالاً من المشبه (وفيه خلاف).
٦. أن يقع مضافاً إلى المشبّه به، نحو: عقيق الشفق، و ثوب العافية^٥.

الأسئلة و التمارين

١. ما هو التشبيه البليغ؟ هل يجوز حذف أحد الطرفين في التشبيه؟ لماذا سمّاه البلاغيون بليغاً؟ هل يوجد ذلك على صورة واحدة أم لا؟ أعط أمثلة له.
٢. بين التشبيه البليغ فيما يأتي:

قال الشاعر:

عزما تمّ قضب و فيض أكفهم سحب و بيض وجوههم أقار
و أيضاً:

٢. البقرة، ١٨.

٤. البقرة، ١٨٧.

١. دراسة و نقد...، ص ١٩٥.

٣. النمل، ٨٨.

٥. دراسة و نقد...، ص ١٩٦-١٩٧.

فأقضوا ما أربكم عجالاً إنما
قال أبو فراس وهو يتوسل إلى سيف الدولة:
فليتك تحلوا، والحياة مريرة
وليت الذي بيني وبينك عامر
إذا صغ منك الود فالكل هين
وأعهاركم سفر من الأسفار
وليتك ترضى، والأنام غضاب
وبيني وبين العالمين خراب
وكل أذى فوق التراب تراب

أغراض التشبيه

التشبيه عمل فني، وأسلوب رفيع يتخذه الأدباء والبلغاء للسمو ببيانهم، ويحتاج إليه الرجل العامي البسيط كما يحتاج إليه الرجل المثقف العليم.^١
فكانت رسالته نقل شعور الكاتب والأديب وتصوير إحساسهما، ولما كان عمل هذا الشعور ومثاره هو المشبه، كان من الطبيعي أن يعود الغرض من التشبيه إليه.^٢
والأغراض الراجعة إلى المشبه في الغالب هي:



١. بيان إمكان المشبه

وذلك إذا أسند إليه أمر غريب لا يمكن فهمه وتصوره إلا بالمثال، أو ذكر شبيه له متفق على إمكان وقوعه، أو وجوده، لبيّن صحّة القياس عليه، كقوله - تعالى - : «إنّ مثل عيسى عند الله كمثل آدم خلقه من تراب»^٣.

قال البحرّي:

دان إلى أيدي العفاة و شاسع
كالبدر أفرط في العلوّ وضوؤه
عن كلّ ند في الندى و ضريب
للعصبة السارين جدّ قريب

وصف البحرّي ممدوحه في البيت الأوّل بأنّه قريب للمحتاجين، بعيد المنزلة، وأنّ بينه وبين نظرائه في الكرم بونا شاسعا، ولكن البحرّي حينما أحسّ أنّه وصف ممدوحه بوصفين متضادين: هما القرب والبعد، أراد أن يبيّن لك أنّ ذلك ممكن، وأنّ ليس في الأمر تناقض، فشبهه ممدوحه بالبدر الذي هو بعيد في السماء لكن ضوءه قريب جدّاً للسّارين بالليل.

٢. دراسة ونقد... ص ٢٢٣.

١. البلاغة العربية؛ ج ٢، ص ٥٩.

٣. آل عمران، ٥٩.

٢. بيان حال المشبه

و يتمثل هذا الغرض حين تكون صفة المشبهة به معلومة لدى المخاطب، و تكون صفة المشبهة مجهولة فيساق التشبيه تمكينا للمخاطب من إدراك حال المشبه و تمثله، كقوله - تعالى - حين أراد أن يبين لنا ضعف إيمان المنافقين و عدم الثبات فيه، و اضمحلاله عن القلوب بأدنى شيء، و أنه على شرف الانقلاب إلى الكفر: «مثل الذين اتخذوا من دون الله أولياء كمثل العنكبوت اتخذت بيتاً، وإن أوهن البيوت لبيت العنكبوت لو كانوا يعلمون»^١. حيث شبه بيت العنكبوت و نسجه، و أنه من أضعف الأشياء قواماً، و أرقها حالة، فأية ربح تحرّكه تغيره؛ و الغرض من هذا التشبيه، بيان حال المنافقين، و كشف نواياهم التي لا تخفى على علام الغيوب. و قال النبي (ص): «الحياء من الإيمان كالرأس من الجسد» فما كانت منزلة الحياء من الإيمان مبهمّة و غير معروفة لدى المخاطب أتى بمشبهه به معروف لتتضح صورته و تتحدّد معالمه.



قال عليّ (ع) في الحج:

«يَرِدُونَهُ وَرُودَ الْأَنْعَامِ وَيَأْهُونَ إِلَيْهِ وَوَلْوَةَ الْحَمَامِ»^٢.

قال المتنبي:

و ما الموت إلا سارق دقّ شخصه ^{مترجمة كميتر علوم إسلامية} يصول بلا كفّ و يسعى بلا رجلٍ

فحال المشبه الذي هو الموت مجهول و أراد الشاعر أن يشخصه فأتى بمشبهه به معروف لدى الناس، و هو السارق و فصل أو صافه المخصوصة من دقة شخصه و وصولاته بلا كفّ و سعيه بلا رجل.

٣. بيان مقدار حال المشبه

و يتحدّد هذا الغرض في تبين قوّة المشبه و ضعفه، و زيادته و نقصه، و سموّه و انخفاضه، و اتساعه و ضيقه و ما إلى ذلك من الصفات التي تخضع للمقاييس، و تستجيب للتّحديد؛ و ملاك هذا الغرض أن يكون المشبه معروفاً لدى المخاطب في صفته بشكل عامّ، و يأتي المشبه به لتّحديد هذه الصّفة، كقوله - تعالى - : «ثمّ قست قلوبكم من بعد ذلك فهي كالحجارة أو أشدّ قسوة»^٣.

٢. نهج البلاغة؛ الخطبة، ٩.

١. العنكبوت، ٤١.

٣. البقرة، ٧٤.

فالمخاطب يعرف قساوة قلوب بني اسرائيل معرفةً عامةً، وقد جاء المشبّه به (الحجارة أو أشد...) و حدّد مقدار هذه القسوة و درجتها، بأنّها أشدّ قسوة من الحجارة، فإنّ بعض الحجارة يتفجّر منه الأنهار، ولكن قلوبهم لا تلين ولا ترقّ.

وقال المتنبي:

ما قُوبِلْتُ عيناهُ إِلَّا ظُنُّنَا تحت الدُّجى نار الفريق حُلولا
لم يكتف المتنبي بتشبيهه عيني الأسد، بصفة عامة تدلّ على الضوء المنبعث منها، بل حدّد مقدار ذلك مشبّها إياه بالنار المتوقّدة لدى جماعة نزلوا مكانا، للإقامة فيه، وكانت نارهم عظيمة لا تنطفيء بسرعة.

٤. تقرير حال المشبّه في نفس السّامع

و يتحقّق هذا الغرض بتوضيح حال المشبّه في ذهن السّامع، و ترسيخها في نفسه و تمكينها من خاطره، و يتمّ ذلك بإبراز الأمور المعنوية الذهنية في صور حسية أقوى و أظهر حتى تستقرّ في نفس السّامع، و تتمكّن في ذهن المخاطب، و ذلك لأنّ النفس بطبيعتها تميل إلى الأمور المحسوسة التي يقع عليها الحسّ، و تنبوع المعاني المجردة، فإذا برزت الأفكار المتخيّلة في صورة مشاهدة قوى الإيمان بها و التأكّد من صحتها، بل إبرازها في هذه الصورة الحسية يصبح دليلا يدفع كلّ تردّد في تصديق هذه الدّعوة، فإذا كان ما أسند إلى المشبّه يحتاج إلى التثبيت و الإيضاح فتأتي بمشبهه به حسيّ قريب التصور، يزيد معنى المشبّه إيضاحا لما في المشبّه به من قوّة الظهور و التمام، كقوله - تعالى - : «و الذين يدعون من دونه لا يستجيبون لهم بشيء إلاّ كباسط كفيه إلى الماء ليبلغ فاه و ما هو ببالغه»^١.

تتحدّث الآية عن شأن عبدة الأوثان، و أنّهم إذا دعوا آلهتهم لا يستجيبون لهم، و لا يرجع هذا الدّعاء بفائدة و قد أراد - سبحانه - أن يقرّر هذه الحال، و يثبتها في الأذهان فشبه هؤلاء الوثنيين بمن يبسط كفيه إلى الماء ليشرب فلا يصل الماء فله بالبداهة، لأنّه يخرج من خلال أصابعه ما دامت كفاه مبسوطتين.

و قال النبيّ (ص): «إياكم و الحسد فإنّ الحسد يأكل الحسنات كما تأكل النار

الحطب»^٢.

حيث شبه إذهاب الحسد للحسنات بأكل النار الحطب وإنما شبه بذلك لأن الحسد يجري في قلب الإنسان مجرى النار لا هتياجه وإحراقه، فكان ذلك التشبيه غاية في الظهور والوضوح.

قال الشاعر:

إن القلوب إذا تنافر ودها مثل الزجاجة كسرها لا يجبر
شبه الشاعر تنافر القلوب بكسر الزجاجة بجامع تعذر العود إلى ما كانت عليه، في
المحالتين، مستعينا بمثل حسي يقوي المعنى في ذهن السامع.

٥. تزيين المشبه

والغرض منه تحسين المشبه والترغيب فيه عن طريق تشبيهه بشيء حسن الصورة أو المعنى، وذلك إذا شبهت شيئا بما هو معروف عند الناس بالجلال والرفعة والحسن والقبول، تكريما له وترغيبا فيه، كقوله - تعالى -: «وحوزعين كأمثال اللؤلؤ المكنون»^١.

فالمحور العين: الشديديات البيضاء، الكبيرات العيون، حسانها؛ شبهها بأمثال اللؤلؤ المكنون، أي كأمثال الدر الذي يخرج من صدفة، وكأنه لم يغيره الزمان، واختلاف الأحوال، وإنما عنى بقوله: «كأمثال اللؤلؤ» أي: إن صفاء هن، وتلاؤهن كصفاء الدر وتلاؤه. والغرض من هذا التشبيه هو لتحسين المشبه والترغيب فيه قال ابن المعتز:

غدير تُرَجِرُ أمواجه هبوب الرياح ومر الصبا
إذا الشمس من فوقه أشرقت توهمته جوشنا مُذْهَبًا

يشبه الشاعر حال الماء و ترجره بفعل الريح، و سطوع أشعة الشمس فوقه، بحال درع موجهت بالذهب، والغرض من هذا التشبيه، تزيين المشبه وإظهاره في حال يهيج النفس ويسر الخاطر.

٦. تقييح المشبه وذمه ليكرهه ويرغب عنه

وذلك إذا جعلت المشبه به شيئا معروفا عند الناس بالمهانة والدناءة والقبح، تحقيرا للمشبه وتقييحه، كقوله - تعالى -: «أولئك كالأنعام بل هم أضل...»^٢.

شَبَّهَمُ بِالْأَنْعَامِ بَلْ بِمَا هُوَ دُونَ الْأَنْعَامِ فِي الْإِرْتِكَاسِ وَالسَّفْهِ وَالتَّدْنِي فِي مَهَابِطِ
الرَّذِيلَةِ وَالْآثَامِ.

قال المتنبي

وَإِذَا أَسَارَ مَحْدَثًا فَكَأَنَّهُ قَرْدٌ يُقَهِّقُهُ أَوْ عَجُوزٌ تَلْطِمُ
فَالْمُتَنَبِّيَّ يَشْبَهُ الْمَهْجُورَ عِنْدَ مَا يَتَحَدَّثُ، بِالْقَرْدِ يُقَهِّقُهُ أَوْ الْعَجُوزَ تَلْطِمُ، وَالْفَرْضُ مِنْهُ، تَقْبِيحُ
الْمَشْبَهَةِ.

٧. استطرافه و جعله مستحدثا بديعا

و ذلك بأن يكون المشبه به نادر الحضور في الذهن فيكتسى المشبه غرابة منه، كقول
ابن المعتز:

و لا زورديّة تزهو بزرقتها بين الرياض على حمر اليواقيت
كأنها فوق قاماتٍ ضَعُفْنَ بِهَا أوائِلُ النَّارِ فِي أَطْرَافِ كَبْرِيتِ
فصورة اتصال النار بأطراف الكبريت واقعة، وحضورها غير نادر، ولكن حضور
هذه الصورة لا يتأتى عند حضور صورة المشبه، أعني: البنفسج الزرق على أغصانه
الياقوتية الحمراء، فقد قرب الشاعر بين صورتين متباعدين، و ألف بين معنيين متنافرين،
فوقع بينهما التآخي والتشابه، والترابط مما يجعل التشبيه ظريفا و خلاباً.

و قد يعود الغرض من التشبيه إلى المشبه به، و هو ضربان:

(أ) المبالغة في شأن المشبه به و إيهام أنه أتم من المشبه، و ذلك في التشبيه المقلوب، و
هو أن يجعل الناقص في وجه الشبه مشبهاً به قصداً إلى ادعاء أنه ناقص، حيث يأخذ المشبه
مكان المشبه به، للإيحاء بأنه أكمل و أقوى، كقول البحري:

فِي حَمْرَةِ الْوَرْدِ شَيْءٌ مِنْ تَلْهَبِهَا وَ لِلْقَضِيبِ نَصِيبٌ مِنْ تَشْتِئِهَا
فَادَّعَى أَنَّ حَمْرَةَ الْوَرْدِ إِنَّمَا هِيَ قَبْسٌ بَسِيطٌ مِنْ تَلْهَبٍ وَجَنَّتِيهَا، وَأَنَّ اللَّيُونَةَ فِي
الْقَضِيبِ النَّظْرُ، لَيْسَتْ إِلَّا جِزْءٌ أَوْ مِنْ لَيُونَةِ جِسْدِهَا، قَاصِداً الْإِيحَاءَ بِأَنَّ الْمَشْبَهَ الْحَقِيقِيَّ
(المرأة) قد أصبح مشهوراً بهذه الصفات، أكثر من المشبه به الأصلي (الورد و القضيب).

(ب) الاهتمام بشأن المشبه به، و ذلك إذا تركت في التشبيه المشبه به الأصلي و ما هو
أنسب و أليق بالمشبه، و جئت بآخر لا يكون بينه و بين المشبه اتصال و ثيق و لا قرابة
ماسة، و البليغ لا يرتكب هذا العمل إلا لغرض أو نكتة مثل الاهتمام بشأن المشبه به، كما إذا

كنت جائعا وشبهت وجهها كالبدر في الاستدارة والإنارة، بالرغيف، اهتماما بشأنه، ويسمى هذا الوجه إظهار المطلوب^١.

التمارين

بيّن أغراض التشبيه فيما يأتي:

قال - تعالى - : «فإذا انشقت السماء فكانت وردة كالدهان»^٢.

و أيضا: «يوم تكون السماء كالمهل»^٣.

قال علي (ع): «فلم يبق منها إلا صباة كصباة الإناء»^٤.

قال ابن الرومي:

قالوا أبو الصقر من شيبان قلت لهم

كم من أب قد علا بابن ذرى اشرف

قال الشاعر:

قد يشيب الفتى و ليس عجيباً

قال الشاعر:

ويلاه إن نظرت و إن هي أعرضت

قال الشاعر:

فيها اثنتان و أربعون حلوبة

قال أبو عبادة في وصف الخلق الكريم المتوارث:

خلق منهم تردّد فيهم

كالحماس الجراز يبق على الدهر

قال - تعالى - : و يطوف عليهم غلمان لهم كأنهم لؤلؤ مكنون»^٥.

قال علي (ع): «مثل الدنيا كمثل الحية، لئن مسها، و السّم ناقع في جوفها يهوي إليها الغرّ

الجاهل، و يحذرها ذو اللبّ العاقل»^٦.

١. أساليب البيان في القرآن؛ ص ٢٤٦-٢٦٢ و دراسة و نقد ...؛ ص ٢٢٣-٢٣١.

٢. الرحمن، ٣٧.

٣. المعارف، ٨.

٤. نهج البلاغة؛ الخطبة ٢٣.

٥. الطور، ٢٤.

٦. نهج البلاغة؛ الكتاب ٦٨.

بلاغة التشبيه

يعتبر التشبيه مظهراً من مظاهر البلاغة و وسيلة من وسائلها، وسيلة العالم و الأديب إلى شرح ما يجول في خاطره أو يدور في خياله.

تنشأ بلاغة التشبيه من أنه ينتقل بك من الشيء نفسه إلى شيء طريف يشبهه، أو صورة بارعة تمثله، وكلما كان هذا الانتقال بعيداً، قليل الخطورة بالبال، أو ممتزجا بقليل أو كثير من الخيال، كان التشبيه أروع للنفس و أدعى إلى إعجابها و اهتزازها.

و يُرجع الإمام عبدالقاهر تأثير التشبيه في النفس إلى علل و أسباب، و أول ذلك و أظهره أن أنس النفوس موقوف على أن تخرجها من خفي إلى جلي، و تأتيها بصرح بعد مكثي، و أن تزدّها في الشيء و تعلمها إتياء إلى شيء آخر هي بشأنه أعلم، و تقتها به في المعرفة أحكم، نحو أن تنقلها عن العقل إلى الإحساس، عما يُعلم بالفكر إلى ما يُعلم بالاضطرار و الطبع، لأن العلم المستفاد من طرق الحواس يفضل المستفاد من جهة النظر و الكفر، كما قالوا: ليس الخبر كالمعاينة، و لا الظن كاليقين، فالانتقال في الشيء عن الصفة و الخبر إلى العيان و رؤية البصر ليس له سبب سوى زوال الشك و الرّيب.

هذه هي بلاغة التشبيه من حيث يبلغ طرفته، و بعد مرماه، و مقدار ما فيه من خيال، أمّا بلاغته من حيث الصورة الكلامية التي يوضع فيها فتفاوتة أيضاً، فأقلّ التشبيهات مرتبة في البلاغة ما ذكرت أركانها جميعها. لأنّ بلاغة التشبيه مبنية على ادعاء أنّ المشبه عين المشبه به، و وجود الأداة و وجه الشبه معا يحولان دون هذا الادعاء. فإذا حذفت الأداة وحدها، أو وجه الشبه وحده، ارتفعت درجة التشبيه في البلاغة قليلاً، لأنّ حذف أحد هذين يقوّي ادعاء اتحاد المشبه و المشبه به بعض التقوية. أمّا أبلغ أنواع التشبيه «فالتشبيه البليغ» لأنّه مبنيّ على ادعاء أنّ المشبه و المشبه به شيء واحد.

هذا - و قد جرى العرب و المحدثون على تشبيهه: الجواد بالبحر و المطر، و الشجاع بالأسد، و الوجه الحسن بالشمس و القمر، و الشهم الماضي في الأمور بالسيف، و العالي المنزلة بالنجم، و الحلیم الرّزين بالجبل، و الأمانی الكاذبة بالأحلام، و الوجه الصّبيح بالدينار، و الشعر الفاحم بالليل، و الماء الصّافي باللّجين، و اللّيل بموج البحر، و الجيش بالبحر الرّاخر، و الخيل بالرّيح و البرق، و النجوم بالدرر و الأزهار، و الأسنان بالبرد و

اللؤلؤ، والسفن بالجبال، والجداول بالحيات الملتوية، والشيب بالنهار ولع السيوف وغرة
الفرس بالهلال، والجبان بالتعامه والذبابه، واللثيم بالثعلب، والطائش بالفراش، والذليل
بالوتد، والقاسي بالحديد والصخر، والبليد بالحمار، والبخيل بالأرض المجدبة.
وقد اشتهر رجال من العرب بخلال محموده، فصاروا فيها أعلاما، فجرى التشبيه
بهم، فيشبهه: الوفي بالسموال، والكريم بمائتم، ...، والحليم بالأحنف، والفصيح بسحبان، و
الخطيب بقس، والشجاع بعمر وبن معديكرب، والحكيم بلقمان، والذكي بإياس.
واشتهر آخرون بصفات ذميمة فجرى التشبيه بهم أيضا، فيشبهه: العيي بباقل، و
الأحمق بهبثقة، والتادم بالكسعي، والبخيل بمادر، والهجاء بالمحطية، والقاسي بالمحجاج^١.

الأسئلة والتمارين لبيان أنواع التشبيه

١. كم قسما للتشبيه باعتبار طرفيه؟ كم قسما للتشبيه باعتبار تعدد طرفيه؟ كم قسما للتشبيه
باعتبار وجه الشبه؟ ما هو تشبيه التمثيل؟ ما هو تشبيه غير التمثيل؟ كم قسما للتشبيه باعتبار
الغرض؟

٢. تطبيق عام على أنواع التشبيه: *كمبيوتر علوم رسدي*

أ) اشترت ثوبا احمر كالورد، في هذه الجملة: تشبيه مرسل مفصل: المشبه ثوبا، والمشبه به
هو الورد، وهما حسيان مفردان. والأداة: الكاف. ووجه الشبه: الحمرة في كل. والغرض منه بيان
حال المشبه.

ب) العمر و الإنسان و الدنيا هو كالظل في الإقبال و الإدبار
فيه تشبيه تسوية مرسل مفصل، المشبه: العمر و الإنسان و الدنيا، و المشبه به: الظل. و
المشبه بعضه حسي، و بعضه عقلي. و المشبه به: حسي. و الأداة: الكاف. و وجه الشبه: الإقبال و
الإدبار. و الغرض: تقرير حال المشبه في نفس السامع.

ج) قال الشاعر:

وقد لاح في الصبح الثريا كما ترى كعنقود ملاحية حين نورا
فيه تشبيه مرسل مجمل، المشبه: هيئة الثريا الحاصلة من اجتماع أجرام مشرقة مستديرة
منيرة. و المشبه به: هيئة عنقود العنب المنور. و وجه الشبه: الهيئة الحاصلة من اجتماع أجرام منيرة

مستديرة في كلِّ. و الأداة: الكاف. و الغرض: بيان حال المشبه.

٣. بين أنواع التشبيه فيما يأتي

(أ)

الوارد في أعلى الفصون كأنه مَلِكٌ تُحْفُ بِهِ سَرَاةَ جُنُودِهِ

(ب)

إنما النفس كالزجاجة و العذو فإذا أشرقت فإنك حيي م سراج و حكمة الله زيت و إذا أظلمت فإنك ميت

(ج)

كلام، بل مدام، بل نظام من الياقوت، بل حبّ الغمام

(د)

إذا امتحن الدنيا لبيب تكشفت له عن عدوِّ في ثياب صديق

(هـ)

انظر إلى حسن تكوين السماء و قد لاحت كواكبها و الليل ديجور كأنها خيمة ليست على عمد زرقاء قد رُصعت فيها الدنانير

(و)

دهر علا قدر الوضع به و غدا الشريف يحطه شرفه

كالبحر يرسب فيه لؤلؤه سفلا و تطفو فوقه جيفه

(ز)

شبهت بدر سماننا لما دنت منه الثريا في قبص سندس

ملكا مهيا قاعدا في روضة حياه بعض الزائرین بنرجس

(ح)

كم والد يحرم أولاده و خيره يحظى به الأبعد

كالعين لا تنظر ما حولها و لحظها يدرك ما يبعد.

الحقيقة و المجاز

لما كان المجاز هو أحد مقاصد علم البيان الرئيسية، والذي يعتبر أصلاً له، وكان متفرعاً عن المعنى الحقيقي، احتيج إلى ذكر الحقيقة و بيان مفهومها.

الحقيقة لغة و اصطلاحاً

الحقيقة لغة، هي من: حقّ الشيء، يحقّ إذا ثبت، و على ذلك فهي فعيلة بمعنى «فاعل»، أي: الثابت، أو من: حققت الشيء أحققه^١، إذا أثبتته، فهي فعيلة بمعنى «مفعول»، أي: المثبته. و التاء فيها ناقلة من الوصفية إلى الاسمية.

و اصطلاحاً، هي كلّ كلمة أريد بها ما وقعت له في وضع واضح، و قوعاً لا تستند فيه إلى غيره^٢. أو قل: بأنها الكلمة المستعملة فيما وضعت له في اصطلاح التخاطب^٣. فالأسد إذا استعمل مراداً به الحيوان المفترس الذي وقع له في وضع واضح اللغة، فقد أدى ذلك من غير أن يحتاج إلى اعتبار أصل للحصول على المعنى المراد^٤.

أما الحقيقة في علم البيان فقسمان: لفظية و عقلية.

١. الحقيقة اللفظية. و هي اللفظ المستعمل في المعنى اللغوي الذي وضع له، و ظاهر اللغويين عند نقلهم استعمال اللفظ في شيء، الدلالة على أنه حقيقة، كالسيف لأداة القتال المعروفة، و البيت للبناء الذي يسكنه الإنسان، و البلبل للطائر الفريد المعروف بهذا الاسم، و القلم لأداة الكتابة، و ما إلى ذلك....

٢. الحقيقة العقلية. هي إسناد الفعل أو ما في معناه إلى صاحبه الحقيقي عند المتكلم في الظاهر.

و المراد من «الإسناد» النسبة الحاصلة من ضمّ الفعل لما هو له، سواء كانت النسبة إنشائية أو خبرية. و المراد من «الفعل»: لفظ الفعل الاصطلاحي. و المراد من قوله، «أو ما في معناه»: إسناد لفظ دالّ على معنى الفعل كالمصدر، و اسم الفاعل، و اسم المفعول، و الصفة المشبهة، و اسم التفضيل، و الظرف، و الجار و المجرور^٥ (و الظرف إنما يكون فيه معنى الفعل إذا كان مستقرّاً لاستقرار معنى العامل فيه، لا كونه لغواً) فكلّ هذه الأنواع تدلّ على الحدث

١. قاموس اللغة؛ مادة حقّ و القاموس المحيط و مقاييس اللغة؛ مادة حقّ أيضاً.

٢. اسرار البلاغة؛ ص ٣٢٤.

٣. المطول؛ ص ٢٧٩.

٤. اسرار البلاغة؛ ص ٢٩٦-٢٩٧.

٥. المطول؛ ص ٤٣-٤٤ و أساليب البيان في القرآن؛ ص ٣٧٥-٣٨٠.

غير مقترن بزمن بخلاف الفعل، فإنه يدلّ على حدث مقترن بزمن فهي تدلّ على جزء من معنى الفعل وهو الحدث، ولا تدلّ على معنى الفعل كلّهُ. مثال ذلك، قوله - تعالى - :
 «إنّ الله عنده علم الساعة وينزل الغيث ويعلم ما في الأرحام»^١. فكلّ من الفعل: «ينزل» و
 «يعلم» مسند إلى فاعله الحقيقي وهو الله. ونحو: «فتح الجيش المدينة»، بخلاف: «فتح الأمير
 المدينة».

المجاز لغة واصطلاحاً

واعلم أن المجاز من أحسن الوسائل البيانيّة التي تهدي إليها الطّبيعة، لايضاح المعنى، إذ به يخرج متّصفاً بصفة حسّيّة، تكاد تعرضه على عيان السّامع - لهذا - شغفت العرب باستعمال «المجاز» لميلها إلى الاتّساع في الكلام، وإلى الدّلالة على كثرة معاني الألفاظ، ولما فيه من الدّقة في التعبير، فيحصل للنفس به سرور وأريحيّة، ولأمر ما كثر في كلامهم، حتّى أتوا فيه بكلّ معنى رائق، وزيّنوا به خطبهم وأشعارهم، وفي هذا الباب مباحث^٢، سنذكرها على ترتّب بعضها على بعض:

المجاز لغة: وهو إمّا مصدرٌ جُزئت المكان إذا تعدّيته، كما يقال: قمت مقاما، وقلت مقالا. وإمّا اسم للمكان الذي يجاز فيه كالمعاج والمزار وأشباهها^٣.
 المجاز اصطلاحاً: وهو كلمة استعملت في غير معناها الحقيقيّ لعلاقة، مع قرينة مانعة من إرادة المعنى الحقيقيّ.

و من ذلك نستنتج أن للمجاز أربعة أركان:

(١) المعنى الحقيقي، (٢) المعنى المجازي، (٣) العلاقة، (٤) القرينة.

وفي ضوء أركان المجاز هذه ما جرى فيه، أهو كلمة أو جملة قسّمها البلاغيّون أقساماً لخصّها السكاكي قائلاً: اعلم أن المجاز عند السلف من علماء هذا الفنّ قسّمان:
 لغويّ، ويسمّى مجازاً في المفرد، وعقليّ ويسمّى مجازاً في الجملة. واللّغويّ قسّمان:
 قسم يرجع إلى معنى الكلمة، وقسم يرجع إلى حكم لها في الكلام. والرّجع إلى معنى الكلمة

١. لقمان، ٣٤.

٢. جواهر البلاغة؛ ص ٢٩٥.

٣. دراسة و نقد ...، ص ٢٤٥ منقولاً من: العمدة؛ ص ٢٦٦ و المثل السائر؛ ص ٥٨.

قسمان: خالٍ عن الفائدة، و متضمّن لها. و المتضمّن للفائدة قسمان: خالٍ عن المبالغة في التشبيه، و متضمّن لها، و أنّه يسمّى «الاستعارة»^١.

القرينة و العلاقة

قبل الخوض في بحثي المجاز و الاستعارة نودّ أن نسلط الضوء على معنى القرينة و العلاقة اصطلاحاً، فنقول:

١. القرينة. هي الأمر الذي يجعله المتكلم دليلاً على أنه أراد باللفظ غير ما وضع له، فهي تصرف الذهن عن المعنى الوضعي، إلى المعنى المجازي، و هي إما لفظية أو حالية، فاللفظية: هي التي يلفظ بها في التركيب. و الحالية: هي التي نفهم من حال المتكلم، أو من الواقع.

و اعلم أن كلا من المجاز و الكناية في حاجة إلى قرينة، ولكنها في المجاز، هي مانعة، و في الكناية غير مانعة^٢.

٢. العلاقة. هو الأمر الذي به الارتباط بين المعنى الحقيقي و المعنى المجازي و به الانتقال من الأول للثاني، كالمشابهة في مجاز الاستعارة، و السببية في المجاز المرسل.

المجاز و أنواعه

(ينقسم المجاز إلى قسین: ١) المجاز اللغوي، ٢) المجاز العقلي.

و ذلك لأنّ الموصوف بالمجازية إن كان هو اللفظ المفرد فهو المجاز اللغوي أو اللفظي، و هو:

استعمال اللفظ في غير ما وضع له أصلاً، لعلاقة مع قرينة مانعة من إرادة المعنى الحقيقي.

و إن كان الموصوف بها هو الجملة، فالمجاز عقلي، و هو:

إسناد الفعل، أو ما في معناه، إلى غير صاحبه، لعلاقة مع قرينة مانعة من إرادة الإسناد الحقيقي.

و إنّما نسب هذا المجاز إلى الجملة باعتبار الإسناد و الحكم الذي فيها، و جعل عقلياً لأنّ التّجوّز قد نفهم من العقل، لا من اللّغة كما في المجاز اللغوي.

المجاز المرسل

وهو مجاز لغوي، علاقته غير المشابهة، أو هو استعمال اللفظ في غير معناه الأصلي، لعلاقة غير المشابهة مع قرينة مانعة من إرادة المعنى الأصلي.

وقد سُمي مرسلًا لإرساله عن التقييد بعلاقة واحدة مخصوصة، بخلاف المجاز الاستعاري فإنه مقيد بعلاقة واحدة، وهي المشابهة، فالمرسل مطلق عن هذا القيد. وعلاقات المجاز المرسل غير محددة، ولا مقيدة بعدد معين من الملابس، وإنما تتسع وتتلون في الكتب البلاغية، وأشهرها ما يأتي:

١. السببية. وهو إطلاق اسم السبب على المسبب، كقوله - تعالى -: «يد الله فوق أيديهم»^١. والمراد باليد القدرة، والقرينة هي استحالة ثبوت اليد لله - تعالى - فلفظ اليد مجاز مرسل علاقته السببية لأن اليد سبب للقدرة.

وقول النبي (ص): «قلب المؤمن بين أصبعين من أصابع الرحمن»^٢ حيث استعمل الأصبعين في أثري نعمتين من نعم الله: إحداهما من مَنْ به عليه من معرفة خالقه ورازقه، والأخرى الغبطة بما أنعم به عليه من تحسين خلقه وتوسيع رزقه. والعلاقة السببية، لأن الأصابع هي محدثة الأثر. ونحو: «رعت الماشية الغيث»، أي: الثبات.

٢. المسببية. وهي بأن يطلق لفظ المسبب ويراد السبب، كقوله - تعالى -: «ويُنزل لكم من السماء رزقاً»^٣، والرزق لا ينزل من السماء، ولكن الذي ينزل مطر ينشأ عنه الثبات الذي منه طعامنا ورزقنا. فالرزق مسبب عن المطر. والمجاز مرسل علاقته المسببية. ومن الأمثلة التي تشمل مجازين مرسلين، علاقة أولهما «السببية»، وعلاقة ثانيهما «المسببية» قول الشاعر:

اقطفُ الغيثَ فتحيا أمتياني و السماء تمطر رزقاً عمَّ شعبه
فالغيث، أي المطر لا يُقطف، وإنما يقطف ما يسببه من أزهار، و ثمار، و سنابل. و العلاقة التي تدلّ على عدم إرادة معنى الغيث الحقيقي، تسمى السببية. و السماء لا تمطر رزقاً، وإنما تمطر مطراً يتسبب عنه الرزق. فالرزق نتيجة للسبب الذي هو المطر.

٣. الجزئية. وهي أن يذكر جزء الشيء ويراد كله، كقوله - تعالى -: «فتحرير رقبة

٢. السنن الترمذي؛ ص ٤٥.

١. الفتح، ١٥.

٣. غافر، ١٣.

مؤمنة»^١. فقد ذكر الرقبة وأراد بها العبد. وقال عليّ (ع) في كتابه لمالك الأشر: «ثمّ انظر في أمور عمّالك... وابعث العيون من أهل الصدق»، المراد بكلمة «العيون»: الرجال المتفقّدون لأحوال عمّاله، لأنّ العين جزء من الإنسان ولها شأن كبير فيه.

٤. الكلّيّة. وهي أن يذكر الكلّ ويراد به جزؤه، كقوله - تعالى -: «يجعلون أصابعهم في آذانهم»^٢. فإنّ الأصبع لا يوضع كلّه في الأذن، وإنّما طرفه فحسب، ونحو: شربت ماء التيل، أي بعضها.

٥. اعتبار ما كان من الزّمان. وهو النّظر إلى الشيء بما كان عليه في الزّمن الماضي، كقوله - تعالى -: «إنّه من يأت ربّه مجرماً فإنّ جهنّم...»^٣. فسّماه - سبحانه - مجرماً باعتبار ما كان عليه في الحياة الدنيا من أجرام، مجازاً مرسلأ.

وقال الشّاعر:

لا أركب «البحر» إنّي أخفاف منه المعاطب
طين أنا وهو ماء والطين في الماء ذائب

في كلمة «طين» (ظاهراً) مجاز مرسل علاقته اعتبار ما كان.

٦. اعتبار ما يكون. وهو النّظر إلى المستقبل، وذلك فيما أطلق اسم الشيء على ما يؤول إليه، كقوله - تعالى -: «إنّي أراني أعصر خمراً»^٤. أي عصيراً يؤول أمره إلى خمر، لأنّه حال عصره لا يكون خمراً، فالعلاقة هنا: اعتبار ما يؤول إليه. وكقوله - تعالى -: أيضاً: «... و لا يلدوا إلّا فاجراً كفّاراً»^٥. والمولود حين يولد، لا يكون فاجراً، ولا كافراً، ولكنّه قد يكون كذلك بعد الطّفولة فأطلق المولود الفاجر، وأريد به الرّجل الفاجر.

وقد يتّصف الشيء بهذا الوصف بعد ذلك على الفور، فيسمّى «مجاز المشارفة»، كقول النبيّ (ص): «من قتل قتيلاً فله سلّبه»^٦. فسمّى المشارف للقتل قتيلاً.

٧. الحالّيّة. وهي أن يذكر لفظ الحال ويراد به المحلّ لما بينها من الملازمة، كقوله - تعالى -: «و أمّا الذين أبيضّت وجوههم ففي رحمة الله هم فيها خالدون»^٧. والمراد من «الرحمة» الجنّة التي تحلّ فيها الرّحمة. قال الشّاعر:

١. النّساء، ٩٢. ٢. البقرة، ١٩.
٣. طه، ٧٤. ٤. يوسف، ٣٦.
٥. نوح، ٢٧. ٦. النهاية لابن الأثير؛ ج ٢، ص ٣٨٧.
٧. آل عمران، ١٠٧.

ألمّا على مَعْنٍ و قولاً لقبره سقتك الفوادي مربعاً ثمّ مربعاً

يريد بـ «معن» قبره، بدليل قوله «قولاً لقبره»، فهو مجاز مرسل علاقته الحالية.

٨. المحلّية. وهي أن يذكر لفظ المحل و يراد به المحال فيه، أي تسمية الشيء باسم المكان الذي يحلّ فيه ذلك الشيء، كقوله - تعالى - : «فليدع ناديهُ سندع الزبانية»^١. فإنّ معنى النادي مكان الاجتماع ولكن المقصود من في هذا المكان فهو مجاز مرسل، أطلق فيه المحل و أريد به المحال. قال النبيّ (ص): «مات حتف أنفه»^٢. فإنّ النفس تخرج من الأنف، و هي التي تهلك لا الأنف.

٩. المجاورة. وهي أن يذكر لفظ الشيء، و يراد به ما يجاوره، كقول عليّ (ع): «فإذا قدّمت على الحيّ فانزل بمائهم من غير أن تُخالط أبيائهم»^٣. أي بجوار مائهم. قال عنتره:
فشككتُ بالريح الأصمّ ثيابه ليس الكريمُ على القنا بـحرم
أراد قلبه أو صدره، فعبر عنه بالثياب تسمية للشيء باسم مجاوره.

١٠. الآلية. وهي أن يذكر اسم الآلة و يراد به الأثر الذي ينتج عنها، كقوله - تعالى - : «واجعل لي لسان صدق في الآخرين»^٤. أي ثناءً حسناً، تجعله لي ذكراً جميلاً من بعدي، أذكر به، و يقتدى بي في الخير. و تقول: هو كاتب، له قلم بليغ، تريد من القلم، كلامه، فسوّيت الكلام باسم آله.

١١. اللّازمية. وهي كون الشيء بحيث يجب وجوده عند وجود شيء آخر، أو يُعَدُّم شيء آخر عند عدمه، و المأل واحد، أو إطلاق اللّازم و إرادة المزوم (و اللّزوم هو امتناع انفكاك الشيء عن آخر)، كقوله - تعالى - : «هل يستطيع ربك أن ينزل علينا مائدة من السماء»^٥. أي: هل يفعل؟ أطلق الاستطاعة على الفعل لأنّها لازمة له^٦. و نحو: طلع الضوء و أنت تنام! أي: طلعت الشمس، لأنّ الضوء لازمها.

١٢. الملزومية. وهي كون الشيء بحيث يجب عند وجوده وجود شيء آخر، أو إطلاق اسم الملزوم و إرادة اللّازم، كقولهم: رعينا الفيث أي: الثّبات. و نحو: ملأت الشمس المكان أي: الضوء. فالغيث و الشمس مجازان مرسلان باعتبار الملزومية.

١٣. العموم. و هو كون الشيء شاملاً لكثير، نحو قوله - تعالى - : «أم يحسدون الناس

٢. المجازات النبوية؛ ص ٥٠.

٤. الشعراء، ٨٤.

٦. الاتقان؛ ج ٣، ص ١٢٤.

١. العلق، ١٧-١٨.

٣. نهج البلاغة؛ الكتاب ٣٥.

٥. المائدة، ١١٢.

على ما آتاهم الله من فضله»^١، أي: النبيّ (ص)، فالتّاس مجاز مرسل يراد بها النبيّ، علاقته العموم، وكقوله - تعالى - أيضا: «الَّذِينَ قَالَ لَهُمُ النَّاسُ»^٢. فإنّ المراد من التّاس واحد، وهو «نعيم بن مسعود الأشجعي»، وهو شخص واحد.

١٤. الخصوص. وهو كون اللفظ خاصًا بشيء واحد، وباعتبار أنّه من أفراد عامّه يطلق اسم الخاص على العام، كإطلاق اسم الشخص على القبيلة، نحو: «ربيعة» و«قريش»، ومثل قوله - تعالى -: «وخصتم كالذي خاضوا»^٣، أي: الذين.

١٥. البدليّة. وهي كون الشّيء بدلًا عن شيء آخر، فيطلق باعتبارها اسم البدل على المبدل منه، كقوله - تعالى -: «فَإِذَا قُضِيَتِ الصَّلَاةُ»^٤. فإنّ أداء الصّلاة وإيقاعها في وقتها هو مبدل، وأما بدل ذلك فهو القضاء، أي إيقاعها خارج وقتها.

١٦. المبدليّة. وهي كون الشّيء مبدلًا منه شيء آخر، فيطلق لأجلها اسم المبدل على البدل، نحو: أكلت دم القليل، أي: ديتة، كما قال عروة الرّحال يخاطب امرأته متوعداً: أكلت دما إن لم أرعك بضرة بعيدة مهوى القرط طيبه النشر.

فالدّم مجاز مرسل، علاقته المبدليّة، لأنّ الدّم مبدل عن الدية.

١٧. التعلّق الاشتقائي. وهو إقامة صيغة مقام أخرى، ويندرج تحت أنواع: (أ) إطلاق المصدر على اسم المفعول، كقوله - تعالى -: «صنع الله الذي أتقن كلّ شيء»^٥. أي مصنوعه.

(ب) إطلاق اسم الفاعل على المصدر، كقوله - تعالى -: «ليس لوقعتها كاذبة»^٦. أي تكذيب.

(ج) إطلاق اسم الفاعل على اسم المفعول، كقوله - تعالى -: «لا عاصم اليوم من أمر الله»^٧. أي لا معصوم. وأيضا: «خلق من ماء دافق»^٨، أي: مدفوق.

(د) إطلاق اسم المفعول على اسم الفاعل، كقوله - تعالى -: «حجابا مستورا»^٩. أي: ساترا.

والقرينة على مجازيّة ما تقدّم، هي ذكر ما يمنع إرادة المعنى الأصلي. وسنورد هؤلاء في المجاز العقليّ باعتبار آخر.

٢. آل عمران، ٧٣.

٤. النساء، ١٥٣.

٦. الواقعة، ٢.

٨. الاسراء، ٤٥.

١. النساء، ٥٤.

٣. التوبة، ٦٩.

٥. النمل، ٨٨.

٧. الطّارق، ٦.

الأسئلة و التمارين

١. ما هي الحقيقة؟ كم قسما الحقيقة؟ ما هو المجاز؟ كم قسما المجاز؟ ما هي العلاقة؟ و ما هي

القرينة؟

٢. بين المجاز و قرائنه و علاقاته فيما يأتي:

(أ) في الآيات التالية:

«و هو الذي يرسل الرياح بشرا بين يدي رحمته»^١.

«و السماء بنيناها بأيد و إنا لموسعون»^٢.

«و نحن أقرب إليه منكم ولكن لا تبصرون»^٣.

«سنسسه على الخرطوم»^٤. «و لا تلقوا بأيديكم إلى التهلكة»^٥. «و حرّمنا عليه المراضع»^٦.

«و أتوا اليتامى أموالهم»^٧. «فبشرناه بغلام حليم»^٨. «فاذا نزل بساحتهم فساء صباح المنذرين»^٩.

(ب) في الأشعار التالية:

و لا ظالم إلا سبيلي بأظلم	- و ما من يد إلا يد الله فوقها
و لو شئت كان الحلم منك المهتدا	- رأيتك محض الحلم في محض قدره
دم غير أن اللون ليس بأحمرا	- و إن الذي أصبحت تحلبونه
فلما اشتد ساعده رماني	- أعلمه الرماية كل يوم
فلما قال قافية هجاني	و كم علمته نظم القوافي
فليس لخضوب البنان يمين	- و إن حلفت لا ينقض الناي عهدا
و أمّل عزا يخضب البيض بالدم	- أبا المسك أرجو منك نصرا على العدا
أقيم الشقا فيها مقام التنعم	و يوما يغيظ الحاسدين و حالة
و أجماري المشتبي أنس ربّه	- إنني أوقد ناري في البراري
فالحقد بساق في الصدور مقبب	- إن العدو و إن تقادم عهده
بعيد الكرى عيناه تنسكبان	- ألا من رأى الطفل المفارق أمه
عن القرى و عن الترحال محدود	- إنني نزلت بكذابين ضيفهم

٢. الذاريات، ٤٧.

٤. القلم، ١٦.

٦. القصص، ١٢.

٨. الصافات، ١٠١.

١. الاعراف، ٥٧.

٣. الواقعة، ٨٥.

٥. البقرة، ١٩٥.

٧. النساء، ٢.

٩. نفس السورة، ١٧٧.

٣. تمرين عام على أنواع الحقيقة و المجاز:

(أ) الكلمات التي بين الهلالين () استعملت مرة استعمالاً حقيقياً، و مرة استعمالاً مجازياً؛ بين المجازي منها مع ذكر العلاقة و القرينة لفظية أو حالية:

قال المتنبي في المديح:

فيوماً بخيل (تَطْرُد) الرّومَ عنهم و يوماً بجُود (تَطْرُد) الفقر و الجدبا
و قال:

فلا زالت (السَّمْسُ) التي في سمانه مطالعة (السَّمْس) التي في لثامه
و قال:

عيب عليك تُرى بسيفٍ في الوغى ما يفعل (الصَّمصام) ؛ (الصَّمصام)
قال أبو تمام في الرّثاء:

و ما (مات) حتّى (مات) مضرب سيفه من الضّرب و اعتلّت عليه القنا السمر
كان خالد بن الوليد إذا (سار) (سار) التصريح لوائه.

(ب) أمّن الحقيقة أم من المجاز كلمة «الشمسين» في قول المتنبي يرثي أخت سيف الدولة؟
فليت طالعة الشمسين غائبة وليت غائبة الشمسين لم تفي

(ج) أحقيقة أم مجاز كلمة «ليالي» في قول المتنبي؟

نشرت ثلاث ذوائب من شعرها في ليلة فأرث ليالي أربعا
(د) أحقيقة أم مجاز كلمة «بدرأ» في قول الشاعر؟

و قد نظرت بدرُ الدجى و رأيتها فكان كِلانا ناظراً وحده بدرأ
(هـ) أحقيقة أم مجاز كلمة «القميرين» في قول المتنبي؟

و استقبلت قرّ السماء بوجهها فأرثني القميرين في وقت معا
(و) استعمل الأسماء الآتية استعمالاً حقيقياً مرة و مجازياً أخرى لعلاقة غير المشابهة:

البرق - الرّيح - المطر - الثعلب - النسر - النجوم - المعلم - الكسلان - الخطيب - الحنظل -

الدرّ - العلم.

المجاز العقليّ

المجاز العقليّ أسلوب أدبيّ فصيح، يدلّ على سعة ذهن الأديب و قدرته على تجاوز حدود الحقيقة إلى الخيال، ذلك أنه لو كان الإسناد قاصراً على الحقيقة وحدها لجفت اللّغة، و انعدم فيها رونق الحياة، و جمال التعبير، فقولهم: «سرّنا الزّمان»، و «ازدحمت الشّوارع»، و «جرى

النهر»، و «أضاءت الغرفة»، و غير ذلك امتداد بالخيال إلى آفاق لا تبلغها العين، و إثارة للنفس إلى حدود موعلة في عالم النشوة و الفرحة، و تشخيص لمجردات كانت لولا هذا الأسلوب، كلمات مقصودة الجناح، محرومة من كل عوامل السمو و التحليق.

تحليل البحث. أنظر إلى هاتين الكريمتين: «و إذا قرأت القرآن جعلنا بينك و بين الذين لا يؤمنون بالآخرة حجابا مستورا»^١ و «إنه كان وعده مأتيا»^٢. حيث جاءت كلمة «مستورا» بدل ساتر، و «مأتيا» بدل آت، فاستعمل اسم المفعول مكان اسم الفاعل، و إن شئت فقل: أسند الوصف المبني للمفعول إلى الفاعل.

ثم انظر إلى هذه الأمثلة:

«بنى الأمير المدينة» و «ازدحمت شوارع المدينة» و «نهاره صائم و ليله قائم» و «جدَّ جدُّك، و كدَّ كدُّك». قال الحطّينة:

دَع المكارمَ لا تَرْحَلْ لِسُبُعِيَّتِهَا واقْعُدْ فَإِنَّكَ أَنْتَ الطَّاعِمُ الكَّاسِي
فتجد: أن الفعل أسند إلى غير فاعله (في المثال الأول) فإن الأمير لا يبني، وإنما يبني عماله، ولكن لما كان الأمير سببا في البناء أسند الفعل إليه.
و كذلك في الثاني و الثالث تجد أن الازدحام أسند إلى الشوارع، و الصوم إلى ضمير النهار، و القيام إلى ضمير الليل، مع أن الشوارع لا تزدهم، بل يزدهم الناس بها، و النهار لا يصوم، بل يصوم من فيه، و الليل لا يقوم، بل يقوم من فيه، فالفعل أو شبهه في هذين المثالين أسند إلى غير ما هوله، و الذي سوَّغ ذلك الإسناد أن المسند إليه في المثالين زمان الفعل أو مكانه.

و في الرابع أسند الفعلان «جدَّ» و «كدَّ» إلى مصدريهما، و لم يسندا إلى فاعليهما. و في الخامس يقول الحطّينة لمن يهجوّه: «واقْعُدْ فَإِنَّكَ أَنْتَ الطَّاعِمُ الكَّاسِي» فهل تظنّ أنه بعد أن يقول: لا ترحل لطلب المكارم يقول له: إنك تطعم غيرك و تكسوه؟ لا، إنما أراد اقعد كلاً (أي: من يعوله غيره) على غيرك مطعوما مكسوفاً فأسند الوصف المسند للفاعل إلى ضمير المفعول. فانت ترى من الأمثلة كلها أن أفعالا أو ما يشبهها لم تسند إلى فاعلها الحقيقي، بل إلى سبب الفعل أو زمانه أو مكانه أو مصدره، و أن صفات كانت من حقها أن تسند إلى المفعول أسندت إلى الفاعل، و أخرى كان يجب أن تسند إلى الفاعل أسندت إلى المفعول، و من الهين أن تعرف أن هذا الإسناد غير حقيقي، لأن الإسناد الحقيقي هو إسناد الفعل إلى فاعله

الحقيقي، فالإسناد إذاً هنا مجازي و يسمى بـ «المجاز العقلي» لأنّ المجاز ليس في اللفظ كالاستعارة و المجاز المرسل، بل في الإسناد و هو يدرك بالعقل.

تعريفه. و قد مرّ بيانه بأنه «إسناد الفعل، أو ما في معناه إلى غير صاحبه، لعلاقة مع قرينة مانعة من إرادة الإسناد الحقيقي» فهو يتعلّق في صورته العامّة بالتركيب و الجملة و يخرج عن دائرة الكلمة. و نفهم ما قالوا في تعريفه بأنه: «إسناد الفعل أو ما في معناه إلى غير ما هو له للملابسة»^١، أي، لعلاقة. و المراد بـ «ما هو في معناه»: المصدر و اسم الفاعل... و ما إلى ذلك - كما أسلفنا -.

و معنى الإسناد إلى غير ما هو له: هو إسناد الفعل - مثلاً - إلى شيء ليس من حقّه أن يسند إليه، لأنّه ليس بوصف له.

و هذا التّعريف يشمل إسناد الفعل المبني للفاعل، و ما في حكمه، كاسم الفاعل إلى غير فاعله، كالمفعول، و المصدر، و الزّمان، و المكان، و السّبب، ممّا له علاقة بالفاعل، و يشمل أيضاً إسناد الفعل المبني للمفعول، و ما في حكمه، كاسم المفعول إلى غير نائب الفاعل ممّا له علاقة به كالفاعل و المصدر و نحوهما.

قرينة المجاز العقلي

و أمّا قرينته، فهي الأمر الذي يوضح أنّ إسناد الفعل أو ما في معناه، إسناد إلى غير ما حقّه أن يسند إليه، أي هي الدليل الذي ينصبه المتكلّم ليعرف السّامع أنّ الإسناد مجاز عقلي، و هي على قسمين: لفظيّة و معنويّة.

و القرينة اللفظيّة كقول أبي النّجم:

قد أصبحت أمّ الخيار تدعي
من أن رأيت رأسي كراس الأصلع
جذب الليالي أبطني أو اسرعي

فهذا مجاز بدليل قوله بعده:

أفناه «قيل الله» للشّمس اطلعي
حتى إذا وارك أفق فارجعي

حيث أسند تمييز شعر رأسه و إسقاطه إلى جذب الليالي على سبيل المثال بقرينة مذكورة في الكلام و قد تدلّ على بيان الإسناد، و نجد في كلامه ما يكشف عن قصد المجاز فيه.

و القرينة المعنوية، تتجلى في استحالة صدور المسند من المسند إليه، في مثل: «أتى بي الشوق إلى لقائك» و «ساربي الحنين إلى رؤيتك» و «بني الأمير المدينة». في هذه الأمثلة لا نصدق عقلاً أن «الشوق» فاعل للفعل «أتى» وأن «الحنين» هو الذي أجرى الفعل «سار» وأن الأمير هو الذي قام وحده ببناء المدينة. فالقرينة هي استحالة قيام المسند بالمسند إليه المذكور، وإن كان في الأخير منها استحالته عادية أيضاً.

علاقات المجاز العقلي

للمجاز العقلي علاقات مختلفة وأشهرها:

١. السببية. فيما بني للفاعل و أسند للسبب، كقوله - تعالى - : «يا هامان ابن لي صرحاً لعلي أبلغ الأسباب أسباب السموات»^١. إذ أسند «ابن» إلى سببه، و هو «هامان»، و الفاعل هو «العَمَل».

قال المتنبي:

و الهمم يخترم الجسم نحافةً و يشيبُ ناصية الصبي و يهرم
فاهم لا يهلك الجسم، لأن الذي يهلك هو المرض الذي يسببه الهم، و الهم لا يشيب
الرأس، لأن الذي يشيب هو ضعف أصول الشعر الناشئ عن الهم فإسناد الاخترام، و
الإشابة إلى الهم مجاز عقلي.

٢. المكانية. و فيها يسند الفعل أو ما في معناه، إلى مكان المسند إليه، كقوله - تعالى - :
«و جعلنا الأنهار تجري من تحتهم»^٢. فالأنهار هي أمكنة ثابتة للمياه الجارية، و الذي
يجري، هو المياه.

٣. الزمانية. و فيها يسند الفعل أو ما في معناه إلى زمان حدوثه، كقوله - تعالى - :
«فكيف تتقون إن كفرتم يوماً يجعل الولدان شيباً»^٣. فأسند الفعل «يجعل» إلى اليوم، و هو
زمانه، و هو ليس بفاعل، و إنما زمن وقوعه؛ و الفاعل هو ما في ذلك اليوم من أهوال. و كما
يقال: يوم عاصف، فاليوم ليس بعاصف، و إنما العاصف: الريح.

٤. المصدرية. و فيها يسند الفعل إلى مصدره، أي المفعول المطلق، كقولهم عظمت
عظمتُه، و صالت صولته، قال - تعالى - : «و إما ينزعنك من الشيطان نزعاً»^٤، فجملة

٢. الأنعام، ٦.

٤. الأعراف، ٢٠٠.

١. غافر، ٣٦-٣٧.

٣. المزمل، ١٧.

«ينزغتك نزع» تتألف من مسند و مسند إليه، و الفعل (ينزغتك): مسند و الفاعل: (نزع) مسند إليه، و الفاعل الحقيقي، هو الشيطان. و أيضا كقول أبي تمام:

تكاد عطاياه يُجسِّنُ جُسُونُهَا إذا لم يُعوِّذْها بِرْقِيَةِ طَالِبِ

٥. الفاعلية. فيما بني للمفعول و أسند إلى الفاعل الحقيقي. كقوله - تعالى - : «و إذا قرأت القرآن جعلنا بينك و بين الذين لا يؤمنون بالآخرة حجابا مستورا»^١، فالحجاب ساتر، و المستور هو القرآن، لكن أسندت الصفة التي بنيت للمفعول إلى الفاعل، و هو الحجاب، مبالغة. و كما يقال: «سيل مفعم» حيث أسند المفعول «مفعم» إلى ضمير المفعول الذي كان في الأصل فاعلا، لأن السيل هو الذي يفعم و يملأ.

و حقيقة الكلام: «أفعم السيل الوادي» ولكنهم تجوزوا في الإسناد، و ذلك بإسنادهم «مفعم» إلى «السيل» فجعلوا الفاعل «السيل» نائب فاعل، أي جعلوه مفعولا به، فقالوا: «سيل مفعم»، أي سيل مملوء، على سبيل المجاز العقلي، و ذلك مبالغة في شدة فيضان الماء في الوادي، فقد يتخيل أن الماء هو الذي امتلأ لا الوادي ليعبر عن إحساسهم بكثرة الماء.

٦. المفعولية. و هي إسناد ما بني للفاعل إلى المفعول، كقوله - تعالى - : «فأما من ثقلت موازينه فهو في عيشة راضية»^٢. إذ العيشة مرضية، لا راضية، و حقيقة الكلام أن يقال رضي الرجل عيشته، ثم أسند الفعل إلى المفعول به من غير أن يبنى له فحصل، رضيت العيشة، و هذا مجاز، ثم صيغ من الفعل المبني للفاعل اسم فاعل، ف قيل عيشة راضية، على سبيل المجاز العقلي، مبالغة في التعم الذي أعدّه الله للمؤمنين فرضوا به و سعدوا إلى درجة أن هذه العيشة راضية بصاحبها. و أن كان الأصل أن يرضى بها صاحبها.

الأسئلة و التمارين

١. ما هو المجاز العقلي؟ و هل يحتاج إلى قرينة و علاقة؟ كم قسما القرينة للمجاز العقلي؟ و كم قسما علاقته؟

٢. بين المجاز العقلي و قرينته و علاقته فيما يأتي:

(أ) في الآيات التالية:

«فلما جاءهم نذير ما زادهم إلا نفورا»^٣.

٢. القارعة، ٦-٧.

١. الأسراء، ٤٥.

٣. فاطر، ٤٢.

«وإذا تليت عليهم آياته زادتهم إيماناً»^١
 «وأخرجت الأرض أتقالها»^٢.
 «يوما عبوسا قطريرا»^٣.
 «وغرّكم بالله الغرور»^٤.
 «انه كان وعده مأثيا»^٥ و «خلق من ماء دافق»^٦.

ب) في الأشعار التالية:

واقعد فإتلك أنت الطاعم الكاسي	دع المكارم لا ترحل لئفيتها
فالدّم يذهب بعض جهد الجاهد	فافزع إلى ذخر الشؤون و عذبه
أوطانهم بالدم الغالي إذا طلبا	قد عزّ عزّ الألى لا يبخلون على
و في الليلة الظلماء يُفتقد البدر	سيذكرني قومي إذا جسدّ جدهم
و يأتيك بالأخبار من لم تزود	ستبدي لك الأيام ما كنت جاهلا
قلّا ملكتم سال بالدم أبطح	ملكنا فكان العفو منا سجة
وكلّ مكان ينبت العزّ طيب	وكلّ امرئ يولي الجميل محب
إذا مازدته نظرا	يزيدك وجهه حينا
قيل الكاة: ألا أين الحمامونا	إني لمن معشر أفنى أوائلهم
زجاجة شرب غير ملأى و لا صفر	تجوب له الظلماء عين كأنها

تكملة

و نرى من المناسب أن نسوق عنان الكلام إلى ذكر أقسام آخر من المجاز التي أوردوها في الكتب البلاغية:

١. مجاز الحذف والزيادة.

أ) مجاز الحذف: وهو أن يترك ذكر اللفظ و يراد معناه بما ناب منابه من متعلقاته،

و هو أي المحذوف:

٢. الزلزلة، ٢.

٤. الحديد، ١٤.

٦. الطارق، ٦.

١. الأنفال، ٢.

٣. الإنسان، ١٠.

٥. مريم، ٦١.

قد يكون مضافاً، مثل قوله - تعالى - : «وأسأل القرية التي كنا فيها»^١. إذ الأصل: أهل القرية.

وقد يكون المحذوف مضافاً إليه، كقوله - تعالى - : «الله الأمر من قبل ومن بعد»^٢. أي: من قبل الغلب وبعده.

(ب) مجاز الزيادة: وهو أن يذكر لفظ ولا يراد معناه، كقوله - تعالى - : «فاضربوا فوق الأعناق»^٣. أي: اضربوا الأعناق.

٢. مجاز المركب والمجاز المركب المرسل.

المجاز المركب: هو اللفظ المركب المستعمل قصداً وبالذات في غير المعنى الذي وضع له لعلاقة مع قرينة مانعة من إرادة المعنى الأصلي، وهذا المجاز قسمان: الأول: ما كانت علاقته المشابهة، وهي الاستعارة التمثيلية، أو المركبة، وسوف يأتي بحثها مفصلاً.

الثاني: ما كانت علاقته غير المشابهة، وهو المجاز المركب المرسل. الذي يستعمله الأديب في غير ما وضع له في الأصل، وذلك لعلاقة ليست المشابهة بين المعنى الأصلي والمعنى الجديد مع وجود دليل في التعبير يمنع إرادة المعنى الأصلي الحقيقي، والمشهور منه نوعان:

(أ) المركبات الإنشائية المستعملة في المعاني الخبرية، إما للاحتراز عن مساواة اللاحق بالسابق، كقوله - تعالى - : «قال إني أشهد الله وأشهدوا أني برئ مما تشركون»^٤. بدأت الآية بالصيغة الخبرية «إني أشهد الله»، ثم عطف عليها جملة إنشائية طلبية (وإشهدوا...) عدل - سبحانه - من صيغة الخبر إلى صيغة الإنشاء ترفعاً واعتزازاً من مساواة شهادة المخلوق بشهادة الخالق، وتوكيداً لشهادتهم له بالبراءة من الشرك فينال المعنى حظه من القوة والتوكيد.

وإما إظهار العناية بالشيء والاهتمام بشأنه، كقوله - سبحانه - «قل أمر ربي بالقسط وأقيموا وجوهكم عند كل مسجد»^٥. لم يقل «وإقامة وجوهكم» إشعاراً بالعناية بأمر الصلاة لعظم خطرها وجليل قدرها في الدين.

٢. الروم، ٤.

٤. هود، ٥٤.

١. يوسف، ٨٢.

٣. الأنفال، ١٢.

٥. الأعراف، ٢٩.

(ب) المركبات الخبرية المستعملة في المعاني الإنشائية.

إمّا للتحرّر وإظهار الحزن، كقول الشاعر:

ذهب الشباب فما له من عودة وأتى المشيب فأين منه المهرب؟

فإن البيت مستعمل في التحرّر على ذهاب الشباب وانقضاء أيامه، والعلاقة فيه

(اللّزوم) لا المشابهة إذ يلزم من الإخبار بذهاب الشباب التحرّر والحزن على ذهابه بقرينة: «وأتى المشيب».

وإمّا للدّعاء، نحو: وفقك الله، وسدّد خطاك، ولك الحمد والشكر. في كلّ منها مجاز

مركّب مرسل علاقته السببية، وإن أصلها: ليوفقك الله، وليسدّد خطاك، ولتحمّد وتشكر.

٣. التجوز في النسب الإضافية والإيقاعية.

(أ) التجوز في النسب الإضافية، كقوله - تعالى -: «بل مكر الليل والنهار»^١، و

الأصل: بل مكر الناس في الليل والنهار فإن المكر ليس من الأمور القائمة بالليل والنهار. و

كقوله - سبحانه -: «وإن خفتم شقاق بينهما»^٢، وأصله: وإن خفتم شقاق الزوجين في الحالة

التي بينهما.

(ب) التجوز في النسب الإيقاعية، كقوله - تعالى -: «ولا تطيعوا أمر المسرفين»^٣، و

الأصل: ولا تطيعوا المسرفين بسبب أمرهم.

مرکز تحقیقات علوم اسلامی

بلاغة المجاز

واعلم أن المجاز من الوسائل التي تساعد على بلاغة التعبير، وعلى جماله وحسن وقعه في

نفوس المتذوّقين، ذلك أن المعنى ينقل من مدلول اللفظة الأصلي أو الوصفي إلى مدلول

جديد، هو أكثر اتساعاً، وأبعد أفقاً وأدعى إلى التأمل. فإذا تأملت أنواع المجاز المرسل

والعقلي، رأيت أن أغلب ضروبها لا تخلو من مبالغة بديعة، ذات أثر في جعل المجاز رائعاً

خلاباً، فإن إطلاق الكل على الجزء - مثلاً - مبالغة، ومثله إطلاق الجزء وإرادة الكل، كما إذا

قلت: «فلان فم» تريد أنه شره، يلتقي كل شيء، ونحوه: «فلان أنف» عند ما تريد أن

تصفه بعظم الأنف، فتبالغ فتجعله كله أنفاً، وهكذا ضروبها الأخرى. ففيه تخلص من قيد

العبارة وضيقتها، وشعورٌ بحرية الأديب لأن يصبّ المعاني في القوالب التي يتصوّرها خياله،

والأشكال التي يستسيغها ذوقه، وما إلى ذلك من الجمال والفضل والبراعة و...

الاستعارة

تمهيد في بيان الاستعارة

قال إمام البلاغة في توصيفها:

«واعلم أن الاستعارة في الحقيقة هي هذا الضرب دون الأول، وهي أمدٌ ميداناً، وأعظم أفتتاناً، وأكثر جرّياناً، وأعجب حسناً وإحساناً، وأوسع سعة، وأبعد غوراً، وأذهب نجداً في الصنّاعة وغوراً، من أن تُجمَع شُعْبُها وشُعُوبها، وتُحصَر فنونها وضروبها، وأسحر سحراً، وأملأ بكلّ ما يملأ صدرا، ويُمتع عقلا، ويؤنس نفساً، ويوفر أنسا.

ومن الفضيلة الجامعة فيها: أنها تبرز هذا البيان أبداً في صورة مستجدة تزيد قدره نبلا، وتوجب له بعد الفضل فضلاً، وإنك لتجد اللفظة الواحدة قد اكتست فيها فوائد حتى تراها مكرّرة في مواضع، ولها في كلّ واحد من تلك المواضع شأن مفرد، وشرف متفرد، وفضيلة مرموقة وخلابة موموقة.

ومن خصائصها التي تذكرها، وهي عنوان مناقبها، أنها تعطيك الكثير من المعاني باليسير من اللفظ، حتى تخرج من الصدفة الواحدة عدّة من الدرر، وتجنّي من الغصن الواحد أنواعاً من الثمر»^١.

مركز تحقيقات كويتية للعلوم الإنسانية

فالاستعارة قسمة الفنّ البياني، وجوهر الصورة الرائعة، والعنصر الأصيل في الإعجاز، والوسيلة الأولى التي يُخلَق بها الأدباء والبلغاء وأولوا الذوق الرفيع إلى سماوات من الإبداع والابتكار على حدّ لا يدرك، ولا يوصف.

بالاستعارة ينقلب المعقول محسوساً، تكاد تلمسه اليد، وتبصره العين، ويشمه الأنف.

وبالاستعارة تتكلّم الجهادات، وتتفسّ الأحجار، وتسري فيها آلاء الحياة، فترى الطّبيعة الصّامتة الجامدة تغني وترقص، وتلهو وتلعب كأنها من ذوات الرّوح والمشاعر والأحاسيس والقلوب النّابضة حبّاً وحياءً وانفعالاً^٢.

الاستعارة لغة واصطلاحاً

الاستعارة في اللّغة: وهي مأخوذة من العارية، وهو اسم من الإعارة، أي: نقل الشيء من

١. أسرار البلاغة؛ ص ٣٢.

٢. البلاغة العربيّة؛ ج ٢، ص ١١١.

شخص إلى آخر لتصبح تلك العارية من خصائص المعار إليه، تقول: أعرته الشيء، أعيه إعارة و عارة، واستعار الشيء، واستعار منه: طلب أن يعيره إياه^١.

الاستعارة اصطلاحاً: هي استعمال اللفظ في غير ما وضع له لعلاقة المشابهة بين المعنى الأصلي والفرعي مع قرينة مانعة عن إرادة المعنى الحقيقي، وذلك كقوله - تعالى -: «كتاب أنزلناه إليك لتخرج الناس من الظلمات إلى النور»^٢. أي: من الضلالة إلى الهداية. فاستعمال الظلمة والنور في الضلالة والهداية استعارة، و«لتخرج الناس» قرينة.

والفرق الأساسي بين الاستعارة والمجاز المرسل يكمن في العلاقة، فهي في الاستعارة قائمة على المشابهة، وفي المجاز المرسل على غير المشابهة، على أن الاستعارة كتشبيه بليغ حذف أحد طرفيه، لو جاز ذلك.

أركان الاستعارة

في كل استعارة ثلاثة أركان^٣، هي:

١. المُستعارُ منه، وهو المعنى المنقول عنه، أو المعنى الأصلي (وهو المشبه به).

٢. المُستعارُ له، وهو المعنى المنقول إليه، أو المعنى الفرعي (وهو المشبه).

و يقال لها الطرفان. وهذان الطرفان لا يذكران معاً، بل يحذف أحدهما دائماً، بحيث

لا يحتاج إليه في التركيب الكلامي.

٣. المُستعارُ، وهو اللفظ الدال على المعنى المنقول عنه فاللفظ المستعار لا بد له من

حقيقة دالة على معناه في أصل الوضع. فكل مجاز يبنى على التشبيه يسمى «استعارة».

ولا بد فيها من عدم ذكر وجه الشبه الذي سمي هنا «الجامع»، ولا أداة التشبيه، بل

ولا بد أيضاً من «تناسي التشبيه» الذي من أجله وقعت الاستعارة فقط، مع ادعاء أن

المشبه عين المشبه به، أو ادعاء أن المشبه فرد من أفراد المشبه به الكلي، بأن يجعله (أي:

المشبه به) جنساً أو كالجنس أو كعلم الجنس من الألفاظ التي تدل على العموم.

أقسام الاستعارة

الاستعارة باعتبار الأركان والعوامل المؤثرة فيها، تنقسم إلى أقسام متعددة، وتتلون

١. قاموس المحيط، تاج العروس، مقياس اللغة: مادة عار.

٢. إبراهيم، ١.

٣. ذكرها الرماني في النكت في إعجاز القرآن؛ ص ٨٥.

بألوان مختلفة، لا يسعها هذا الكتاب، ولكننا نورد بعضها على حسب حظّه من الأهميّة.

الاستعارة باعتبار مادّة الطرفين

ينقسم الطرفان إلى حسيّين، أو عقليّين، أو مختلفين، فينقسم الجامع باعتبارهما إلى حسيّ و عقليّ ومختلف، فهو حسيّ تارة، و عقليّ أخرى، ومختلف ثلاثة فيما إذا كان الطرفان حسيّين، و في الصّور الباقية لا يكون إلا عقليّاً:

١. استعارة محسوس لمحسوس، و الجامع حسيّ. كقوله - تعالى - : «فاخرج لهم عجلاً جسداً له خوار»^١. فإنّ المستعار منه ولد البقرة، و المستعار له الحيوان المصوغ من «حلي القبط» بعد سبكها بنار السامريّ، و الجامع لها الشّكل و الخوار، فإنّه على شكل ولد البقرة ممّا يدرك بحاسة البصر.

٢. استعارة محسوس لمحسوس، و الجامع عقليّ. كقوله - تعالى - : «و آيه لهم اللّيل نسلخ منه النّهار»^٢. فالمستعار منه: سلخ الجلد و إزالته عن الشّاة، و نحوها. و المستعار له: إزالة ضوء النّهار عن الأماكن التي تقع عليها ظلّمة اللّيل بحيث تكون تلك الظلّمة ظاهرة منكشفة، و هما حسيّان. و الجامع بينهما، ما يعقل من ترتّب أمر على آخر بحصوله عقبه، كترتّب ظهور اللّحم على السّلخ و كشط الجلد و إزالته، و ترتّب حصول الظلّمة على إزالة الضّوء عن مكان اللّيل، و هذا الترتّب عقليّ، و ذلك أنّه شبّه كشف الضّوء، عن اللّيل، بكشط الجلد عن نحو الشّاة، بجامع ترتّب ظهور شيء على شيء في كلّ، و استعير لفظ المشبّه به، و هو «السّلخ» للمشبّه، و هو «كشف الضّوء»، ثمّ اشتقّ منه «نسلخ» بمعنى نكشف.

٣. استعارة محسوس لمحسوس، و الجامع حسيّ و عقليّ من جهتين. كقولك رأيت بدراً يضحك، تريد شخصاً مثل البدر في حسن الطلّعة، و علوّ القدر. فحسن الطلّعة حسيّ، و علوّ القدر عقليّ.

٤. استعارة معقول لمعقول. و الجامع فيها لا يكون إلا عقليّاً، كقوله - تعالى - : «من بعثنا من مرقدنا»^٣. فإنّ المستعار منه، هو الرّقاد أي التّوم، و المستعار له «الموت»، و الجامع عدم ظهور الفعل الاختياريّ في كلّ، و ذلك أنّه، شبّه الموت بالرّقاد بجامع عدم ظهور الفعل

٢. يس، ٣٧.

١. طه، ٨٨.

٣. نفس السورة، ٥٢.

الاختياري في كل، ثم اشتق من الرقاد «مرقد»، اسم مكان الرقاد بمعنى «قبر»، اسم مكان الميت.

٥. استعارة محسوس لمعقول، والجامع عقلي. كقوله - تعالى - «فاصدع بما تؤمر»^١. فإن المستعار منه كسر الزجاج ونحوها من الأشياء الصلبة وتفريق أجزاءها وهو أمر حسي باعتبار متعلقه، والمستعار له التبليغ جهرا، والجامع: التأثير الشديد الذي يوجد فيها حيث تغير الظاهر من أحدهما والباطن من الآخر، وذلك أنه شبه التبليغ جهرا بكسر الزجاج بجامع التأثير الشديد في كل واستعير المشبه به، وهو «الصدع» للمشبه وهو التبليغ جهرا، ثم اشتق من الصدع «اصدع» بمعنى بلغ جهرا.

٦. استعارة معقول لمحسوس، والجامع عقلي. كقوله - تعالى -: «إنا لما طغى الماء حملناكم في الجارية»^٢. فإن المستعار منه: التكبر، وهو عقلي. والمستعار له: كثرة الماء، وهو حسي، والجامع: الاستعلاء المفرط، أو الخروج عن حد الاعتدال، وهو عقلي. وذلك أنه استعير لفظ المشبه به، وهو الطغيان، للمشبه، وهو الكثرة الماء المفرطة المفسدة، ثم اشتق من الطغيان فعل «طغى»، بمعنى كثر كثرة مفرطة.

الأسئلة والتمارين

كم قسما الاستعارة باعتبار الطرفين؟ ما هو الجامع؟ وهل هو عقلي أم حسي أم مختلف؟ ما الفرق بين الجامع وبين وجه الشبه؟ هل يجوز أن يكون الطرفين عقليين ويكون الجامع حسيًا؟ بين طرفي الاستعارة، وجامعها باعتبار الحس والعقل: قوله - تعالى -: «والصبح إذا تنفس»^٣.

قال الشاعر:

بكت لؤلؤاً رطبا فقاضت مدامعي عقيقا فصار الكلُّ في نحرها عقداً
قوله - تعالى -: «واخفض لها جناح الذل من الرحمة»^٤.

قال الشاعر:

لنا جلساء لا نمل حديثهم ألباء مأمونون غيباً و مشهداً

٢. الحاقة، ١١.

٤. الاسراء، ٢٤.

١. الحجر، ٩٤.

٣. التكويد، ١٨.

قوله - تعالى - : «و لما سكت عن موسى الغضب»^١.

قال ابن المعتز:

جمع الناس الحق لنا في إمام قتل البخل و أحيا السباحا

قوله - تعالى - : «فنبذوه وراء ظهورهم»^٢.

قوله - تعالى - : «و إنه في أم الكتاب»^٣.

قال الشاعر:

و ورد جنى قد طالعتنا خدوده بيشر و نشر يبعثان على السكر

قال المتنبي:

في الحد إن عزم الخليط رحبلا مطر تزيد به الحدود محولا

الاستعارة باعتبار الواقع

واعلم أن الاستعارة باعتبار أن المستعار له موجود في الواقع أم لا، تنقسم إلى قسمين: تحقيقية و تخيلية.

١. التَّحْقِيقِيَّة. هو ما كان المراد بالمستعار له أمرا معلوما بحيث يمكن أن يُنصَّ عليه و يشار إليه إشارة حسية أو عقلية، و ذلك نحو قوله - تعالى - : «و آتوا اليتامى أموالهم و لاتبدلوا الخبيث بالطيب»^٤. استعير الخبيث للمال الحرام، و الطيب للمال الحلال، و هما أمران متحققان حسا.

و قوله - تعالى - : «الر، كتاب أنزلناه إليك لتخرج الناس من الظلمات إلى النور»^٥. استعير الظلمات للجهل، و النور للعلم، و إن شئت فقل: للضلالة و الهداية، و لا يخفى أنهما متحققان عقلا.

و يجري هذا المجرى قوله - سبحانه - : «إنما يريد الله ليذهب عنكم الرجس أهل البيت و يطهركم تطهيرا»^٦. استعير الرجس للذنب و العصيان الذي هو أمر عقلي.

٢. التَّخْيِيلِيَّة. و هو ما لم يكن لمعنى المستعار له وجود في الواقع فلا يمكن النصَّ عليه

٢. آل عمران، ١٨٧.

٤. النساء، ٢.

٦. الأحزاب، ٣٣.

١. الأعراف، ١٥٤.

٣. الزخرف، ٤.

٥. ابراهيم، ١.

ولا الإشارة إليه في الحسّ والعقل، وإنما يتجلى في الوهم والخيال، ولهذا يذوب في غيرهما. كقول عليّ (ع): «لقد رجعتُ فيهم أبصار العبر، وسمعتُ عنهم آذانُ العقول»، فإنه استعير كلّ من الأبصار، والآذان لما يتصوّر في الوهم من طرق الإدراك للعبر والعقول، ومن البدهى أنّ المستعار له لم يكن له وجود في غير الوهم والتخيّل، وأنّه ليس في الواقع ما تشير إليه حسّاً أو عقلاً وتجرى عليه لفظ الأبصار والآذان^١.

الاستعارة باعتبار ما يلائم الطرفين

قد لا يكتفى الأديب البليغ بذكر أركان الاستعارة من مستعار منه، ومستعار له، ولفظ مستعار، وإنما يزيد في تعبيره كلاماً يتصل بالمشبه، أو بالمشبه به، أو بهما، معاً، وذلك مع قطع النظر عن القرينة اللازمه فيها الدالّة على أنّ المستعار لم يستعمل في معناه الأصليّ. وبناءً على هذا، فقد قسّم البلاغيّون الاستعارة بهذا الاعتبار إلى ثلاثة أقسام: مرشحة، مجردة ومطلقة.

١. المرشحة. هي التي اقترنت بصفة أو تفرّيع مما يلائم المستعار منه (المشبه به)، كقوله - تعالى - : «أولئك الذين اشتروا الضلالة بالهدى فما ربحت تجارتهم»^٢. فاستعير الشراء للاختيار والاستبدال، وقرينته «الضلالة»، والاستعارة تشتمل على ما يلائم المشبه به، وهو «فما ربحت تجارتهم».

قال البحرّي:

يُؤدّون التّحيّة من بعيد إلى قمر من الإيوان باد
لقد شبه البحرّي ممدوحه بالقمر، بجامع الجمال وحسن الطلعة في كلّ منها، ثمّ حذف المشبه، وصرّح بذكر المشبه به، وهو القمر، والقرينة لفظيّة، وهي: يؤدّون التّحيّة، فالقمر الحقيقي لا تؤدّي إليه التّحيّة، وإنما تؤدّي إلى القمر المجازي، وأمّا ما يلائم المشبه به، فهو «من الإيوان باد»، لأنّه يلائم المشبه به. ومنها أيضاً: «بين فكّيه حُسام لا يفل» وقول الشاعر:

لنا جُلساء لا نملّ حديثهم ألباء مأمونون غيبا ومشهدا.
وإنّما سمّيت هذا النوع من الاستعارة مرشحة، لأنّ الترشّيح بمعنى التّقوية والتّزيين،

وإنك إذا بنيت الاستعارة على تناسي التشبيه و ذكرت ملائمتا المستعار منه فقد سعت في تقويتها و تزيينها^١.

٢. المجردة. و هي التي اقترنت بما يلائم المستعار له (المشبه)، كقول كثير يمدح عبدالعزيز بن مروان:

غُسر الرِّداءِ إذا تبسّم ضاحكاً غَلِقت بضحكته رقاب المال
استعار الشاعر «الرِّداء» للعطاء لأنه يصون عرض صاحبه كما يصون الرِّداء ما يلقي عليه، ثم وصفه بـ«الغمر» الذي يناسب العطاء دون الرِّداء تجريد الاستعارة، و القرينة سياق الكلام، أعني قوله: إذا تبسّم...^٢.

و معنى البيت: أن السائلين يأخذون أموال المدوح من غير علمه و يأتون بها إلى حضرته، فيعرف ذلك و يتسّم في وجههم و لا يأخذها منهم، فضحكه سبب لتمكّن المال في أيديهم و أمارة على الإباحة لهم.

و كقولك: نفّض صدرك من الغلّ و الحقد، أي فرّغ صدرك. و التّفيض في الأصل تحريك الثوب ليزول عنه الغبار أو الشجر ليسقط ما عليه من الورق و غيره، ثم استعير لمعنى التّفريغ و الإخلاء، فصدرك هاهنا قرينة، و من الغلّ و الحقد تجريد.

و أمّا سميت هذا النوع من الاستعارة مجردة، لتجريدها عن بعض المبالغة، لبعده المشبه حينئذ عن المشبه به بعض بُعد، و ذلك يبعد دعوى الأتماد الذي هو مبنى الاستعارة.

٣. المطلقة. و هي استعارة خلت مما يلائم المستعار منه و المستعار له، أو اقترنت بما يناسبها سواء، إذا فهي على شكلين:

(أ) استعارة مطلقة خالصة من كلّ قيد، نحو: عندي أسد. قال المتنبي:

أحنّ إلى أهلي و أهوى لقاءهم و أين من المشتاق عنقاء مُغرب

استعار العنقاء لأهله، و سياق الكلام: «أحنّ إلى أهلي» قرينة و لم يذكر في البيت إضافة على القرينة صفة أو تفرّيعاً مما يناسب المشبه أو المشبه به.

(ب) استعارة جامعة للمجردة و المرشحة، أي يذكر ملائم المشبه و المشبه به معاً، و ذلك لأن اجتماع التجريد و التّرشيح يؤدي إلى تعارضهما و سقوطهما، فكان الاستعارة

١. جواهر البلاغة؛ ص ٣٣٠ و دراسة و نقد...؛ ص ٢٩٦.

٢. المطول؛ ص ٣٠١.

لم تقترن بشيء فتكون في صورة المطلقة ورتبتها من قوة المبالغة، كقول زهير:
 لدى أسد شاكي السلاح مقذّف له لبد أظفاره لم تقلم
 استعار الأسد، للرجل الشجاع، وقد ذكر ما يناسب المستعار له في قوله: «شاكي
 السلاح مقذّف»، وهو التجريد، ثم ذكر ما يناسب المستعار منه في قوله: «له لبد أظفاره
 لم تقلم» وهو الترشيح^١. ومن المطلقة أيضاً: «في صدره حديد لا يلين بالنار، ولا يتأثر
 بالكلام»، أي في صدره قلب. وقولك أيضاً: بيننا جبال لا تتزلزل للرياح ولا ترقع
 للصياح^٢.

واعلم أنّ الترشيح أبلغ من غيره، لا شتاله على تحقيق المبالغة بتناسي التشبيه، و
 ادّعاء أن المستعار له هو نفس المستعار منه (لا شيء شبيه به) وكأنّ الاستعارة غير
 موجودة أصلاً، والإطلاق أبلغ من التجريد، فالتجريد أضعف الجميع، لأنّ به تضعف
 دعوى الأتّحاد^٣.

نموذج تطبيقي

فإن يهلك فكلّ عمود قوم من الدنيا إلى هلك يصير
 شبه رئيس القوم بالعمود بجامع أنّ كلّ يحمل، والقرينة «يهلك»، وفي «إلى هلك
 يصير» تجريد.

إني شديد العطش إلى لقائك.

شبه الاشتياق بالعطش بجامع التطلع إلى الغاية، والقرينة «إلى لقائك» والاستعارة
 مطلقة.

وليلة مرضت من كلّ ناحية فا يضيئ لها نجم ولا قر.
 شُبّهت الظلمة بالمرض بجامع خفاء مظاهر النشاط، ثم اشتقّ من المرض «مرضت».
 وفي: «ما يضيئ لها نجم ولا قر» تجريد.

سقاك وحيانا بك الله إنّما على العيس نور و الخدور كهيئة
 شبه النساء بالنور، والجامع الحُسن، وفي ذكر الخدور تجريد كما أنّ في ذكر الكرائم
 ترشيح، فالاستعارة مطلقة.

١. المطول؛ ص ٣٠٢ و جواهر البلاغة؛ ص ٣٣٠.

٢. دراسة و نقد...؛ ص ٢٩٧. ٣. جواهر البلاغة؛ ص ٣٣١.

الأسئلة و التمارين

١. كم نوعا الاستعارة باعتبار الواقع؟ ما هي التحقيقية؟ و ما هي التخيلية؟ كم قسما الاستعارة باعتبار ما يلائم طرفيها؟ ما هي المطلقة؟ و كم نوعا هي؟ ما هي المجردة؟ ما هي المرشحة؟ أية استعارة من المطلقة و المجردة و المرشحة أبلغ؟

٢. بين نوع كل استعارة فيما يأتي، و عين الترشيح بها: قال السري الرفاء

- و قد كَتَبَتْ أَيْدِي الرَّبِيعِ صَحَائِفًا كَأَنَّ سُطُورَ الثَّرَوِ حَسَنًا سَطُورَهَا
- إِذَا مَا الدَّهْرُ جَرَّ عَلَى أَنْاسٍ كَلَّاكِلُهُ أَنْسَاخٌ بآخِرِنَا
قال المتنبي:

نَامَتْ نَوَاطِيرُ مِصْرٍ ثَعَالِيهَا وَ قَدْ بَشِئْنَا وَ مَا تَفْنَى الْعِنَاقِيدُ
و قال أيضا:

أَتَى الزَّمَانَ بِنُورِهِ فِي شَيْبَتِهِ فَسَرَّهْمُ وَ أَتَيْنَاهُ عَلَى الْمَرَمِ
و قال أبو تمام:

نَامَتْ هُمُومِي عَنِّي حِينَ قَلْتُهَا هَذَا أَبُو دُلْفٍ حَسْبِي بِهِ وَ كُنِي.
قال بعضهم:

حَازِرٌ أَنْ تَقْتُلَ وَ قَتَّ شَبَابِكَ، فَإِنَّ لِكُلِّ قَتْلٍ قِصَاصًا.
و أيضا:

تَلَطَّخَ فُلَانٌ بَعَارَ لَنْ يُغْسَلَ عَنْهُ أَبَدًا.
و أيضا:

رَحِمَ اللَّهُ امْرَأَةً أَلْجَمَتْ نَفْسَهَا بِإِبْعَادِهَا عَنْ شَهْوَاتِهَا.

- اشتر بالمعروف عِرْضَكَ مِنَ الْأَذَى.

- أَضَاءَ رَأْيَهُ مَشْكَلاتِ الْأُمُورِ.

- لَا تَخْفِضْ فِي حَدِيثٍ لَيْسَ مِنْ حَقِّكَ سَمَاعَهُ.

- بَيْنَ فَكْيِهِ حُسامٍ مُهَنْدٍ، لَهُ كَلَامٌ مُسَدَّدٌ.

- تَبَسَّمَ الْبَرْقُ فَأَضَاءَ مَا حَوْلَهُ.

٣. بين لم كانت الاستعارات الآتية مطلقة و اذكر نوعها:

- قال بعضهم: يَهْجُم علينا الدهر بجيش من أيامه و لياليه - قال - تعالى -: «أولئك الذين اشتروا الضلالة بالهدى والعذاب بالمغفرة»^١.

- و وصف أعرابي قحطا، فقال: التراب يابس و المال عابس.

قال بعضهم: غنى الطير أنشودته فوق الأغصان - برزت الشمس من خدرها - طار الخبر في المدينة.

٤. بين الاستعارات الآتية و ما بها من ترشيح أو تجريد أو إطلاق:

قال المتنبي:

في الخد إن عزم الخليط رحيلاً مطر تزيد به الحدود محولا
قال التهامي يعتذر لحساده:

لا ذنب لي قد رُمْتُ كتم فضائلي فكأنما برققت وجهه نهار
قال ابو تمام في المديح:

نال الجزيرة إجمال فقلت لهم شيموا نداء إذا ما البرق لم يُشم
قال المعري:

ما الخير صوم يذوب الصائمون له ولا صلاة، و لا صوف على الجسد
و إنما هو ترك الشر مطرحا و نفضك الصدر من غل و من حسد
قال المتنبي:

فلم أر قبلي من مشى البحر نحوه و لا رجلا قامت تعانقه الأسد.

٥. اجعل الاستعارات الآتية مرّة مرشحة و مرّة مجردة: لا تلبس الرياء، و لا تجروراء

الطيش، و لا تعبت بمودة الإخوان، و لا تصاحب الشر، و لا تتخدع إذا نظرت في الأمور، و إذا عثرت فقم غير يائس، و إذا حاربك الدهر فتجمل غير عابس.

٦. هات ست استعارات فيها المرشحة و المجردة و المطلقة.

الاستعارة المصرحة و المكنية

لقد ثبت أن الاستعارة مبنية على أساس التشبيه البليغ، أي معتمدة على مشبه و مشبه به. و ذكروا أيضا أن الاستعارة تشبيه بليغ حذف أحد طرفيه. قال السكاكي: «هي أن تذكر أحد

طرفي التشبيه و تريد به الطرف الآخر...»^١. فن التّقسيمات الجارية فيها:

تقسيمها باعتبار ذكر المشبه أو المشبه به إلى قسمين: مصرّحة و مكنية.

المصرّحة. وهي ما حذف فيها «المشبه»، واكتفى من أركان التشبيه بذكر المشبه به، كقوله - تعالى - «كتاب أنزلناه إليك لتخرج الناس من الظلمات إلى النور»^٢، فاستعير لفظا «الظلمات» و «النور» للضلال والهدى، فحذف لفظ المشبه (الضلال والهدى) واستعير بدله لفظ المشبه به (الظلمات و النور) ليقوم مقامه، و يسمى هذا النوع من الاستعارة مصرّحة أو تصرّحية، لحيث المشبه به فيها صراحة. قال أبو الفرج الدمشقي:

فأمطرت لؤلؤاً من نرجس و سقت و رداً و عضت على العناب بالبرد

فقد استعار: اللؤلؤ، و النرجس، و الورد، و العناب، و البرد. للدموع، و العيون، و الحدود، و الأنامل، و الأسنان.

المكنية. وهي ما لم يذكر فيها من أركان التشبيه غير المشبه، و ذلك كقوله - تعالى - : «و اخفض لها جناح الذل من الرحمة»^٣. جُويل التذلل و التواضع أمام الوالدين طائرا يحنو على أفراده بجامع اللين و الرحمة، فلم يذكر من أركان التشبيه إلا «الذل»، و هو المشبه. قال تائب شراً:

إذا هزّه في عظم قرين، تهللت نواجذ أفواه المنايا الصّواحك

جعل المنايا سبماً بجامع الإهلاك و الإعدام، و لم يذكر من أركان التشبيه سوى المشبه، أعني «المنايا»

و أمّا سمى هذا النوع من الاستعارة بالمكنية، لأنه لم يصرح فيه بذكر المستعار، بل اقتصر على ذكر لازمه، لينتقل منه إلى المقصود، كما هو شأن الكناية، و ذلك اللازم في المثالين المذكورين «الجناح» و «الأفواه»^٤.

تكلمة. لقد تضافرت آراء البلاغيين على أنه إذا شبه أمر بآخر من غير تصريح بشيء من أركان التشبيه سوى المشبه، و دلّ عليه بذكر ما يخصّ المشبه به، كان استعارة مكنية و تخيلية، ولكن اضطربت أقوالهم في تعيين المعنيين اللذين يطلق عليهما هذان اللفظان، فنعرض فيما يلي لبعض النظرات و الآراء على ضوء من البيان و التوضيح، فنقول:

٢. إبراهيم، ١.

١. مفتاح العلوم؛ ص ١٥٦.

٤. دراسة و نقد...؛ ص ٢٩٩-٣٠٠.

٣. الاسراء، ٢٤.

الاستعارة المكنية عند السلف - ممن تقدّم السكاكي - عبارة عن أن يذكر لفظ المشبه فقط مع حذف المشبه به والإشارة إليه بشيء من لوازمه الذي به كماله أو قوامه وإثبات ذلك هو الاستعارة التخيلية.

وأما المكنية عند السكاكي، فهي عبارة عن ذكر المشبه وإرادة المشبه به منه على عكس الاستعارة المصرحة، فنلا في «مخالب المنيّة نُسبت بفلان» أنّ ذكر المنيّة وإرادة السبع بها استعارة مكنية بقرينة إضافة شيء من لوازم المشبه به إلى المشبه. ولما لم تجر الصورة التي تنم عن تلك الاستعارة على ما هي تقتضيه - أعني ذكر المشبه به وإرادة المشبه، منه - سميت مكنية، لأن تلك الاستعارة لم تحصل من منطوق الصورة، بل جاءت من طريق الاستلزام^١. هذا إذا أردنا من المكنية «المكني بها» أعني ما يتوسل به للحصول على المراد من الكناية. أما إذا أردنا منها «المكني عنها» فالاستعارة المكنية عنده عبارة عن استعارة المشبه به للمشبه، التي لم يُدَلَّ عليها صراحة بذكر المشبه به وقصد المشبه، منه بل رمز إليها بذكر المشبه وأدعاء اسمه للمشبه به.

والتخيلية عنده أن يكون المشبه المتروك شيئاً وهمياً لا تحقق له إلا في مجرد الوهم، وذلك مثل: «لسان الحال الشبيه بالمتكلم ناطق بكذا» فإنك لما شَبَّهت الحال بالمتكلم أخذ الوهم في اختراع ما به قوام الكلام في الإنسان للحال، فيجعل له صورة مثل صورة اللسان للإنسان ثم يطلق على تلك الصورة المخترعة في الوهم اسم اللسان المتحقق، كذا الحال في مخالب المنيّة الشبيهة بالسبع نُسبت بفلان.

ولا تلازم بين المكنية والتخيلية عنده، لأنه يرى تحقق كل منهما بدون الآخر، أما تحقق التخيلية بدون المكنية فكخالف المنيّة نشبت... ولسان الحال... ناطق بكذا. وأما تحقق المكنية مع غير التخيلية كنطقت في قولك «نطقت الحال بكذا» فإن فيها أمر مقدّر وهمي^٢.

وأما صاحب التلخيص فيرى أنّ المكنية والتخيلية أمران معنويان من أفعال المتكلم، لأنه يفسر «المكنية» بالتشبيه المضمّر في النفس، و«التخيلية» بإثبات شيء من لوازم المشبه به للمشبه. فعلى هذا التفسير أنّ لفظي «الأظفار» و«المنيّة» في قولك «أظفار المنيّة...» ليسا داخلين في الجواز اللغوي، بل كلاهما حقيقة لغوية.

و المكنية و التخيلية على تفسيره متلازمان لا يتحقق أحدهما بدون الآخر، إذا التخيلية يجب أن تكون قرينة للمكنية، و المكنية يجب أن يُدَلَّ عليها بالتخيلية^١.

نموذج تطبيقي

قال المتنبي يصف دخول رسول الروم على سيف الدولة:

و أقبل يمشي في البساط فما درى إلى البحر يسعى أم إلى البدر يرتقى

شبه سيف الدولة بالبحر بجامع العطاء ثم استعير الدال على المشبه به و هو البحر للمشبه و هو سيف الدولة على سبيل الاستعارة التصريحية، و القرينة «فأقبل يمشي...» ثم شبهه بالبدر بجامع الرفع فاستعير اللفظ الدال على المشبه به و هو البدر للمشبه و هو سيف الدولة على سبيل التصريحية، و القرينة مثل ما مر.

وصف أعرابي أخاه، فقال: كان أخي يقرى العين جمالا والأذن بيانا.

شبه إمتاع العين بالجمال و إمتاع الأذن بالبيان بقرى الضيف ثم اشتق من القرى «يقرى» بمعنى يمتع على سبيل التصريحية، و القرينة: جمالا و بيانا.

قال تعالى: «واشتعل الرأس شيبا»

شبه الرأس بالوقود، ثم حذف المشبه به، و رمز إليه بشيء من لوازمه، و هو «اشتعل» على سبيل المكنية، و القرينة: إثبات الاشتعال للرأس.

قال أعرابي في المدح: فلان يرمي بطرفه حيث أشار الكرم.

شبه الكرم بإنسان ثم حذف و رمز إليه بشيء من لوازمه و هو «أشار» على سبيل المكنية، و القرينة: إثبات الإشارة للكرم^٢.

الأسئلة و التمارين

١. كم نوعا الاستعارة باعتبار ذكر المشبه أو المشبه به؟ ما هي الاستعارة المكنية؟ و ما هي التخيلية؟ و ما هي المصرحة؟ ما هو رأى السلف في المكنية؟ و ما هو رأى السكاكي فيها؟ و ما هو رأى صاحب التلخيص فيها؟ هل تكون التخيلية من قرائن المكنية؟

٢. أجز الاستعارة التصريحية التي بين هلالين () فيما يأتي:

كل زنجية كأن سواد الـ ليل أهدى لها سواد (الإهاب)

قال الشاعر:

إذا لمع (البرق) في كسفه أفاض على الوجه ماء التميم

قال المتنبي:

ما ترى ظفراً حُلواً سوى ظفر (تصافحت) فيه بيض الهند و اللّم

٣. أجز الاستعارة المكنية التي بين هلالين فيما يأتي: مدح أعرابي رجلاً فقال:

تطلعت (عيون الفضل) لك، وأصفت (آذان المجد) إليك و مدح آخر قوما بالشجاعة فقال:

أقسمت (سيوفهم) ألا تضيع حقاً لهم.

قال السري الرفاء

مواطن لم يسحب بها (القي) ذيله و كم للعوالي بينها من مساحب

٤. بين التصريحية و المكنية من الاستعارات التي بين هلالين مع بيان السبب، فيما يأتي:

ذم أعرابي قوماً فقال: أولئك قوم (يصومون) عن المعروف و (يفطرون) على الفحشاء.

و ذم آخر رجلاً فقال: إنه سمين (المال) مهزول (المعروف) قال دعبل الخزاعي:

لا تعجبي يا سلم من رجل ضحك (المشيب) برأسه فبكى

قال أبو العتاهية معنى المهدي بالخلافة:

(أنته الخلافة) منقادة ^{إلى} ^{السوي} ^{نجر} ^{أذيسالها}

٥. حول الاستعارات الآتية إلى تشبيهات:

قال أبو تمام:

ديعة سمعة القيادة سكوب مستيفت بها الثرى المكروب

قال السري:

ألم بربها صعباً فأنى ملّم الشيب في لم الجبال

و قال أيضاً:

و أهيف إن رزعته البنا ن أمطر في الطرس ليلاً أحّم

٦. حول التشبيهات الآتية إلى استعارات

أنا غصن من غصون سرحتك و فرع من فروع دوحتك

أنا السيف إلا أن للسيف نبوة و مثلي لا تنبو عليك مضاربه

قال تعالى: «ثم قست قلوبكم من بعد ذلك فهي كالحجارة أو أشد قسوة»

و إن صخرأ لتأتم الهداء به كأنه علم في رأسه نار

أسد على و في الحروب نعامه ربداء تجفل من صفير الصافرا

الاستعارة العنادية والوفاقية

واعلم أن بعضهم قسم الاستعارة التصريحية باعتبار اجتماع طرفيها وعدمه إلى عنادية و
وفاقية. وليس في هذا التقسيم كثير فائدة، فنعرضه تبعاهم و مقدّمة لنوع آخر من
الاستعارة سمى «التهكمية» و «التمليحية»، فنقول:

العنادية. وهي التي لا يمكن اجتماع طرفيها في شيء واحد لتنافيها كاجتماع الثور و
الظلام.

والوفاقية. وهي التي يمكن اجتماع طرفيها في شيء واحد، لعدم التناقض، كاجتماع
الثور والهدى.

ومثالها، قوله - تعالى -: «أو من كان ميتاً فأحييناه» (أي: ضالاً فهديناه).

ففي هذه الآية استعارتان:

الأولى: في قوله «ميتاً»، شبه الضلال بالموت بجامع ترتب نفي الانتفاع في كل، و
استعير الموت للضلال، واشتق من الموت بمعنى الضلال «ميتاً» بمعنى ضالاً، وهي عنادية،
لأنه لا يمكن اجتماع الموت والضلال في شيء واحد.

والثانية: استعارة الإحياء للهداية، وهي «وفاقية» لإمكان اجتماع الإحياء و
الهداية في الله - تعالى - فهو نحي وهادي.

الاستعارة التهكمية والتمليحية

ثم العنادية تنقسم إلى: تهكمية و تمليحية و هما ما استعمل المشبه به في ضدّ معناه الحقيقي، أو
نقيضه، و المقصود منها: التلميح و الظرافة أو التهكم و الاستهزاء، كقولك: «رأيت أسداً» و
أنت تريد جباناً على سبيل التلميح و الظرافة أو الاستهزاء، و هما اللتان، نُزِلَ فيهما: التّضاد،
منزلة التّناسب، كقوله - تعالى -: «فبشّرهم بعذاب أليم»^١. أي أنذرهم، فاستعيرت البشارة
التي هي الخبر السارّ، للإنذار الذي هو ضدّه بإدخال الإنذار في جنس البشارة على سبيل
التهكم و الاستهزاء^٢. و كقوله - تعالى -: «فاهدوهم إلى صراط الجحيم».

و الفرق بين التهكمية و التملّحية، هو أنّه إن كان الغرض الحامل على استعمال اللفظ
في ضدّ معناه: الهزء و السخرية بالمقول فيه كانت الاستعارة «تهكمية»، و إن كان الغرض

١. آل عمران، ٢١.

٢. المطول، ص ٢٩١-٢٩٢ و جواهر البلاغة، ص ٣٢٥-٣٢٦.

الحامل على ذلك بسط السامعين، وإزالة السامة و الحزن عنهم من طريق الإتيان بشيء مليح مُستظرف كانت الاستعارة حينئذ «تَمْلِيحِيَّة»^١.

الاستعارة الأصلية و التبعية

الاستعارة باعتبار اللفظ المستعار تنقسم إلى قسمين: أصلية و تبعية.

الأصلية. وهي ما كان المستعار لفظ دالّ على ماهية كلية من غير اعتبار وصف من الأوصاف في الدلالة، سواء أكان ذلك اسم ذات، مثل «أسد» للرجل الشجاع، أم اسم معنى، مثل «القتل» للإذلال، أو الضرب الشديد؛ و سواء أكان اسم جنس حقيقة مثل «إنسان»، أم تأويلاً، كما في الأعلام التي اشتهرت بنوع من الوصف، كحاتم في قولك: «رأيت اليوم حاتماً»، و أنت تريد رجلاً جواداً، مثل حاتم.

فكما أن أسداً يقصد به الحيوان المفترس حقيقة، و الرجل الشجاع مجازاً؛ كذلك حاتم يشار به إلى الرجل الطائي المعروف بهذا الاسم حقيقة، و يقصد به «الجواد» مجازاً. و سميت «أصلية» نسبة إلى الأصل بمعنى ما كان مستقلاً و ليس مبنياً على غيره، و لا شك أن هذه الاستعارة تعتبر أولاً من غير توقف على تقدّم إستعارة أخرى بخلاف التبعية، فإنها متوقفة على استعارة أخرى كما ستطلع عليها، و ما أحسن قول المتنبي في هذه الاستعارة! و هو يخاطب سيف الدولة:

أحبُّك يا شمسَ الزّمان و بدره و إن لآمني فيك السّها و الفراقد

شبه سيف الدولة مرّة بالشمس، و مرّة بالبدر بجامع الرّفعة، و الظهور، ثم استعير اللفظ الدالّ على المشبه به، و هو الشمس و البدر للمشبه على سبيل الاستعارة المصرّحة في الكلمتين، ثمّ شبه منّ دونه مرّة بالسّها و مرّة بالفراقد بجامع الصّغر و الخفاء، فاستعير اللفظ الدالّ على المشبه به و هو السّها و الفراقد للمشبه على سبيل المصرّحة في الكلمتين أيضاً.

و منه قول التّهامي يرثي ابنه:

يا كوكبا ما كان أقصر عمره و كذلك عمر كواكب الأسحار

التبعية. وهي ما كان اللفظ الذي جرت فيه الاستعارة، مشتقاً، أو فعلاً، أو حرفاً. و سميت تبعية، لأنها تابعة لاستعارة أخرى في المصدر أو المتعلّق، لأنّ الاستعارة تعتمد التّشبيه، و التّشبيه يعتمد كون المشبه موصوفاً بوجه الشّبه أو بكونه مشاركاً للمشبه

به في وجه الشبه، وإنما يصلح للموصوفية الحقائق، أي الأمور المتقررة الثابتة، مثل الجسم و البياض، دون معاني الأفعال، والصفات المشتقة، فإنها متجددة و غير مستقررة لدخول الزمان في مفهوم الأفعال و عروضه للصفات، و دون الحروف، فإذا قيل: رقد فلان، بمعنى أنه مات، فيقدر تشبيه الموت بالرقاد أولاً، ثم يستعار (رقد) لمات تبعاً لاستعارة الرقاد للموت، فتكون استعارة المصدر أصليّة، و استعارة الفعل، و ما يشتق منه، تبعية لها. و المحتمل للاستعارة في الحروف متعلقات معانيها (على خلاف فيها) و من أمثلة ذلك:

١. قوله تعالى: «إنا لما طغيا الماء حملناكم في الجارية»^١. شبه زيادة الماء. زيادة مفسدة، بالطغيان بجامع مجاوزة الحدّ في كلّ، و ادعى أن المشبه فرد من أفراد المشبه به، ثم استعير لفظ المشبه به للمشبه، فاشتق منه «طغى» بمعنى الزيادة على سبيل التبعية.

٢. و تقول: هو الكابح لنفسه، أي الحاكم و المسلط عليها.

شبه الحكم و التسلط على الشيء بكبحه بجامع القدرة و التفوق فيها، ثم استعير المشبه به للمشبه، فسرى التشبيه و الاستعارة من المصدر إلى الصفة، أو اشتق من المصدر المستعار لفظ (الكابح)، فعلى هذا تجرى الاستعارة في «الكابح» تبعاً للمصدر لا لنفس الفعل و الصفة.

٣. قوله تعالى «و لأصلبنيكم في جذوع النخل»^٢. شبه الاستعلاء على الشيء بالطرفية فيه بجامع الاقتران بذلك الشيء فيها ثم استعير المشبه به للمشبه، فسرى ذلك العمل من متعلق معنى الحرف إلى نفس الكلمة الدالة على المشبه به أعني «في» و استعيرت للمشبه به^٣.

٤. قوله تعالى: «و لما سكت عن موسى الغضب أخذ الأواح»^٤. شبه انتهاء الغضب بالسكوت، بجامع الهدوء في كلّ. ثم استعير اللفظ الدال على المشبه به (و هو السكوت) للمشبه، و هو انتهاء الغضب. ثم اشتق من السكوت بمعنى انتهاء الغضب، كلمة «سكت» بمعنى «انتهى» على سبيل التبعية.

٥. قوله تعالى: «فالتقطه آل فرعون ليكون لهم عدواً و حزناً»^٥. و هم لم يلتقطوه للعداوة، و إنما التقطوه ليصير لهم قرّة عين، ولكن صارت عاقبة أمرهم إلى العداوة حيث

٢. طه، ٧١.
٤. الاعراف، ١٥٤.

١. الحاقة، ١١.
٣. دراسة و نقد... ص ٣١٧.
٥. القصص، ٨.

قدّر تشبيهه العداوة و الحزن الحاصلين بعد الالتقاط بالعلّة الغائيّة، كالمحبّة و التّبني، بجماع مطلق التّرقّب في كلّ على الالتقاط. فالعاقبة هي المشبه، و العلّة، هي المشبه به، و التّرتّب، هو وجه الشّبه. فاستعير المشبه به (العلّة) للمشبه (العاقبة)، ثمّ استعير اللام التي تدلّ على العليّة للعاقبة التي تكون من فروع معانيها، و القرينة على المجاز، استحالة التّقاط الطّفل ليكون عدوّاً. (و هاهنا خلاف بين الجمهور و السّكاكي و بين صاحب التّلخيص و غيره، فليراجع الطّالب إلى الكتب المبسوطة البلاغيّة).

الأسئلة و التمارين

١. كم نوعا الاستعارة باعتبار لفظ المستعار؟ هل يكون لفظ المستعار اسما دائما؟ ما هي الاستعارة الأصليّة؟ و ما هي التبعيّة؟ لماذا سمّينا هذين الاسمين؟ كيف تتحقّق الاستعارة في الفعل؟ و كيف تتحقّق في الحرف؟

٢. بيّن الاستعارة الأصليّة و التبعيّة فيما يأتي:

قال السّريّ الرّفاء يصف شعره:

إذا ما صافح الأسباع يتومأ
تسبّمت الضّمانر و القلوب
قال ابن الرّومي:

بلد صجبت به الشّبية و الضّبا
قال البحتريّ في وصف جيش:

و لبست ثوب اللّهو و هو جديد
و إذا السّلاح أضاء فيه رأى العدا
و قال ابن نباتة في وصف مهر أغرّ:

و أدهمّ يستمدّ اللّيل منه
و تطلع بين عينيه الثّريا
قال الشريف في الشّيب:

ضوء تشعّشع في سواد ذواتي
لا أستضيّ به و لا أستصبح
بغت الشّباب به على مقة له
بيع العليم بأنّه لا يربح

قال البحتريّ في وصف قصر:

ملأت جوانبه الفضاء و عانت
شرفائه قطع السّحاب الماطر
و قال في وصف روضة:

يضحكها الضّحى طورا و طورا
عليها الغيث ينسجم انسجاما

و قال مهيار:

ما لِسَارِي اللّهُو فِي لَيْلِ الصَّبَا ضَلَّ فِي فَجْرِ بَرَأْسِي وَضَحَا

٣. اجعل الاستعارات التبعية الآتية أصلية

- إن أمطرت عيناى سَعَاً فعن - بـوارق في مَفْرِقِي تَلْمَعُ

- إن التَّبَاعِدَ لَا يَبْضُ - رُ إذا تقاربت القلوب

و قال ابن المعتز يصف سحابة:

بـاكية يضحك فيها برقها موصولة بالأرض مُرخاة الطنب

٤. اجعل الاستعارات الأصلية تبعية فيما يأتي:

- شرّ النَّاسِ من يرضى يهدم دينه لبناء دنياه.

- شِراءِ النَّفوسِ بالإحسان خير من بيعها بالقدوان

- إنَّ خَوْضَ المَرِّ فيما لا يعنيه و فراره من الحق من أسباب عثاره.

- خير حلية للشباب كبُحُّ النَّفْسِ عند مُجَوجِها.



الاستعارة العامية و الخاصة

تنقسم الاستعارة باعتبار ظهور جامعها و خفائه إلى قسمين: عامية و خاصة.

العامية. و هي القريبة المبتذلة التي لاكتها الألسن، فلا تحتاج إلى بحث، و يكون الجامع فيها ظاهرا، و سميت عامية لإدراك عامة الناس لها. مثل استعارة الشمس لإنسان معروف بجامع الشهرة، و استعارة الأسد للرجل الشجاع بجامع الجرأة، و استعارة البحر للعالم بجامع كثرة العطاء، فالجامع هذه الأمثلة و ما يماثلها، أمر واضح يسهل معرفته و إدراكه.

الخاصية. و هي الغريبة التي يكون الجامع فيها غامضا، لا يدركه إلا أصحاب المدارك الذين أوتوا ذهنًا صافيا (وهم من الخواص) كقول كثير يمدح عبدالعزيز بن مروان: غمرُ الرِّداءِ إذا تبسّم ضاحكا غلقت لضحكته رقاب المال و قد مرّ بيان البيت في الاستعارة المجردة، و هذه الاستعارة لا يظفر باقتطاف ثمارها إلا ذوو الفطرة السليمة.

و كقول الشاعر يصف فرسا بأنه مؤدّب، و أنّه إذا نزل عنه و ألقى عنانه في قربوس سرجه، وقف مكانه إلى أن يعود إليه:

و إذا احتبى قربوسه بعنانه علك الشكيمة إلى انصراف الزائر^١

شبه هيئة وقوع العنان موقعه من قربوس السرج ممتداً إلى جانبي فم الفرس، بهيئة وقوع الثوب موقعه من ركبتى المحتبى، ممتداً إلى جانبي ظهره، ثم استعار الاحتباء، و هو أن يجمع الرجل ظهره و ساقيه بثوب أو غيره، لوقع من العنان في قربوس السرج فجاءت الاستعارة غريبة لغرابة الشبه.

و يرى البلاغيون أن وجود الغرابة في الاستعارة، ليس قاصراً على الظرافة و اللطف، لأن الغرابة قد تحصل بأمر آخر، و هو التصرف في الاستعارة العامية و الخروج بها عن الابتدال، مثل قول كثير عزة:

و لما قضينا من منى كل حاجة و مسح بالأركان من هو مسح

و شدت على دهم المهاري رحالتنا و لم ينظر الغادي الذي هو رائح

أخذنا بأطراف الأحاديث بيننا و سالت بأعناق المطي الأباطح

أراد أنها سارت سيراً حثيثاً في غاية السرعة، و كانت سرعة في لين و سلاسة، حتى

كانت سيولا وقعت في تلك الأباطح فجرت بها.

و هو تصوير بديع لا مثله بإبل تسير في رفق و موالة حثيثة، شبهها في حركة

أعناقها التي توقظ في الذهن عند رؤيتها برؤية الماء يسيل و تتلاحق موجاته.

و بالرغم من الشبه فيها ظاهر عامي، لكن قد تصرف فيه بما أفاد اللطف و الغرابة، إذ

أسند الفعل الذي هو «سالت» إلى الأباطح دون المطي أو أعناقها حتى أفاد أن الأباطح امتلأ

بالإبل، لأن السرعة و البطء في سير الأبل يظهران غالباً في الأعناق، و يتبين أمرهما في

الهوادي، و سائر الأجزاء تستند إليها في الحركة و تتبعها في النقل و الخفة.

و قد تحصل الغرابة بالجمع بين عدّه استعارات لإلحاق الشكل بالشكل، كما في قول

امرئ القيس:

فقلت له لما تمطى بصلبه و أردف أعجازاً و ناء بكلكل

أراد وصف الليل بالطول فاستعار له صلبا يتمطى به، إذ كان كل صلب يطول عند

التقطي، وبالغ بأن جعل له أعجازا يردف بعضها بعضاً، ثم أراد أن يصفه بالثقل على قلب كل ساهر، فاستعار له كلكلاً ينوء به، أي يثقل به^١.

الاستعارة المفردة والمركبة (= التمثيلية)

تنقسم الاستعارة باعتبار الأفراد والتركيب إلى قسمين مفردة ومركبة.

الاستعارة المفردة، وهي ما كان المستعار فيها لفظاً مفرداً كما هي في استعارة الثور للعلم، والظلمة للجهل، والشمس للوجه الجميل.

الاستعارة المركبة (التمثيلية). قد مرّ في بحث المجاز أن المجاز المركب ينقسم قسمين: قسم ما كان علاقته غير المشابهة، وهو المجاز المركب الذي سُمّي بـ«المجاز المركب المرسل» وهناك تفصيله.

وآخر ما كان علاقته المشابهة، وهو المجاز المركب بالاستعارة التمثيلية، فنقول فيه: هو تركيب استعمل في غير ما وضع له لعلاقة المشابهة مع قرينة مانعة من إرادة معناه الأصلي، بحيث يكون كل من المشبه والمشبه به هيئة منتزعة من متعدد، وذلك بأن تشبه إحدى صورتين منتزعتين من أمرين أو أمور بأخرى، ثم تدخل المشبه في الصورة المشبهة بها، مبالغة في التشبيه، وتسمى في بعض الأحيان «تمثيلاً» مطلقاً، أو «تمثيلاً على سبيل الاستعارة»، وتمتاز عن التشبيه، بأن الاصطلاح جارٍ على أن التمثيل إذا أطلق انصرف للاستعارة، وإذا أريد التشبيه، قيل «تشبيه تمثيلي» أو «تشبيه تمثيل».

وإنما سميت تمثيلية، مع أن التمثيل عام في كل استعارة، للإشارة إلى عظم شأنها، كأن غيرها ليس فيه تمثيل أصلاً، إذ الاستعارة التمثيلية مبنية على تشبيه التمثيل، ووجه الشبه فيه هيئة منتزعة من متعدد، لهذا كانت أدق أنواع التشبيه، وكانت الاستعارة المبنية عليه من أبلغ أنواع الاستعارات، ولذلك كان كل من تشبيه التمثيل، والاستعارة التمثيلية غرضاً للبلغاء.

وإذا اشتهرت الاستعارة التمثيلية، وكثر استعمالها سميت «مثلاً» ولا يغير مطلقاً محافظة على الاستعارة فيخاطب به المفرد والمثنى والجمع، والمذكر والمؤنث بطريقة واحدة. وهي كثيرة الورد في الأمثال السائرة، نحو:

١. بالصيف ضيّعت اللبن. شبهت هيئة من فرط في أمر زمن إمكان تحصيله، بهيئة

١. جواهر البلاغة: ص ٣٢٦-٣٣٠ وأساليب البيان في القرآن: ص ٦٠٩-٦١٣.

المرأة التي طلقت من الشيخ الألبين، ثم رجعت إليه تطلب منه اللبن شتاء بجامع التفريط في كل، واستعير الكلام الموضوع للمشبه به للمشبه، على طريق الاستعارة التمثيلية.

٢. إني أراك تقدم رجلا وتؤخر أخرى. شبهت هيئة من يتردد في أمرين أن يفعله و ألا يفعله، بهيئة من يتردد في الدخول، فتارة يقدم رجله، وتارة يؤخرها، بجامع الحيرة في كل، واستعير الكلام الموضوع للمشبه به للمشبه على طريق التمثيلية.

٣. أحشفاً و سوء كيلة. شبهت هيئة من يظلم من وجهين، بهيئة رجل باع آخر تمرأ رديناً و ناقص الكيل، بجامع الظلم من وجهين في كل و استعير الكلام الموضوع للمشبه به للمشبه على طريق التمثيلية.

٤. لأمرماً جدع قصيراًنفة. شبهت هيئة الرجل المتستر تحت أمر ليحصل على أمر خفي يريد، بهيئة الرجل المسمى «قصيراً» حين جدع أنفه ليأخذ بثأر «جذيمة» من (الزياء) بجامع الاحتيال في كل، و استعير الكلام الموضوع للمشبه به للمشبه، على طريق التمثيلية^١.

أهمية المثل في الكلام

و اعلم أن الأمثال قصارى فصاحة العرب العرباء و جوامع كلمها و نوادر حكمها، و بيضة منطقها، و زبدة حوارها، و بلاغتها التي أعربت بها عن الفرائح السليمة، و الركن البديع إلى دراية اللسان، و غرابة اللسن، حيث أو جزت اللفظ، و أشبعت المعنى، و قصرت العبارة، و أطالت المغزى، و لوححت فأغرقت في التصريح، و كئنت فأغنت عن الإفصاح^٢.

و لأمرماً أكثر الله في كتابه المبين، و فشت في كلام رسول الله (ص) و كلام الأنبياء و الحكماء و الأدباء، قال الله تعالى: «و تلك الأمثال نضربها للناس و ما يعقلها إلا العالمون»^٣. فالتمثيل أطف ذريعة إلى تسخير الوهم للعقل، و استنزاله من مقام الاستقصاء عليه، و أقوى وسيلة إلى تفهيم الجاهل، و قمع سورة الجامع الأبى، كيف لا! و هو رفع الحجاب عن وجوه المعقولات الخفية، و إبراز لها في معرض المحسوسات الجلية، و إيداء للمنكر في صورة المعروف، و إظهار للوحشي في هيئة المألوف^٤.

١. المطول؛ ص ٣٠٣ و جواهر البلاغة؛ ص ٣٢٣-٣٢٧.

٢. بيان للزمخشري في المستقصى نقله في أساليب البيان...؛ ص ٦٤٨.

٣. العنكبوت، ٤٣.

٤. بيان من تفسير أبي السعود، نقله: أساليب البيان في القرآن؛ ص ٦٥٠.

و توجد في الذكر الحكيم آيات كثيرة جارية مجرى الأمثال منها:

١. «الآن حَصَّصَ الحقَّ» (يوسف، ٥١).

٢. «الفتنة أشدَّ من القتل» (البقرة، ١٩١).

٣. «أليس الصبح بقريب» (هود، ٨١).

٤. «لكلِّ نبيٍّ مستقرٌّ» (الأنعام، ٦٧).

٥. «إنَّ البقر تشابه علينا» (البقرة، ٧٠).

٦. «و اتوا البيوت من أبوابها» (البقرة، ١٨٩).

٧. «لا يكلف الله نفساً إلاَّ وسعها» (البقرة، ٢٨٦).

٨. «و عسى أن تکرهوا شيئاً و هو خير لكم» (البقرة، ٢١٦).

٩. «كلَّ نفس بما كسبت رهينة» (المدثر، ٣٨).

١٠. «ضعف الطالب و المطلوب» (الحج، ٧٣).

١١. «لا إكراه في الدين» (البقرة، ٢٥٦).

١٢. «لكلِّ أمةٍ أجلٌ» (يونس، ٤٩).

١٣. «لكلِّ أجلٍ كتابٌ»^١ (الرعد، ٣٨).

مقارنة بين المفاهيم القرآنية و الأمثال الكامنة.

١. «من عمل صالحاً فلنفسه» (الجاثية، ١٥) - ما تزرع تحصد.

٢. «كلوا و اشربوا و لا تسرفوا» (الاعراف، ٣١) - الحمية رأس الدواء.

٣. «و لكم في القصص حياة» (البقرة، ١٧٩) - أقتل أنقى للقتل.

٤. «بل كذبوا بما لم يحيطوا بعلمه» (يونس، ٣٩) - من جهل شيئاً عاداه.

٥. «من يعمل سوءً يُجزبه» (النساء، ١٢٣) - كما تُدين تُدان.

٦. «قال أولم تؤمن قال بلى و لكن ليطمئن قلبي» (البقرة، ٢٦٠) - ليس الخبر

كالماينة.

الأسئلة و التمارين

١. ما هو المجاز المركب؟ ما هي الاستعارة التمثيلية؟ ما هو المجاز المركب بالاستعارة؟ ما

هي محسنات الاستعارة التمثيلية؟ ما الفرق بين التشبيه التمثيلي و بين الاستعارة التمثيلية؟

٢. اجعل التشبيهات الضمنية الآتية استعارات تمثيلية بحذف المشبه، و فرض حال أخرى مناسبة تجعلها مشبهة:

قال المتنبي:

- و لم أرج إلا أهل ذاك و من يُرد
- فإن تزعم الأملاك أنك منهم
- خذ ما تراه و دغ شيئا سمعت به
- لعل عتبتك محمود عواقبه

- و قال بعضهم في شريف لا يكاد يجد قوتا:

أيشكو لئيم القوم كظاً و بطنه
و يشكو فتى الفتيان مس سقوب
لأمر غدا ما حول مكة مقفراً
جدبها و باقي الأرض غير حبيب

٣. اجعل الاستعارات التمثيلية الآتية تشبيهات ضمنية بذكر حال مناسبة تجعلها مشبهة قبل

كل استعارة:

- يمشي زويداً و يكون أولاً.
- رضىت من الغنيمة بالاياب.
- أنت تضي للناس و تحترق.
- كفى بك داء أن ترى الموت شافياً.
- ليس التكهّل في العينين كالكحل.
- و لا بدّ دون الشهد من إبر النحل.
- هو ينفق في غير ضم.
- أنت تحدو بلا بعير!

بلاغة الاستعارة

الاستعارة صورة من صور التوسع و المجاز في الكلام، و هي من أوصاف الفصاحة و البلاغة العامة التي ترجع إلى المعنى.

و إذا كان البلاغيون ينظرون إلى المجاز و التشبيه و الاستعارة و الكناية على أنها عمد الإعجاز و أركانه، و على أنها الأقطاب التي تدور البلاغة عليها، و توجب الفضل و المزية،

فإنهم يجعلون المجاز والاستعارة عنوان ما يذكرون وأول ما يوردون.
تكن بلاغة الاستعارة من حيث الابتكار وروعة الخيال، وفيما تحدثه من أثر في
نفوس سامعها، وما ينفعل بها الوجدان، ويتحرك لها الشعور، فهي مجال فسيح للإبداع، و
ميدان لتسابق المجيدين من فرسان الكلام.

ويظهر جمال الاستعارة، في أنها تصوّر المعنى تصويراً يحقق غرض القائل، مع مبالغة
مقبولة، وتأثير في نفس السامع، وإثارة لخياله دون إطالة أو إطباب.

وقد استعمل العرب الاستعارة في كلامهم وأشعارهم تقريبا للمعنى إلى ذهن
السامع، لاستثارة خيالية، واختلاب لبه، ليقنع بما يقال له، ويلقى في روعه.

فوراء الصور الاستعارية، كثير من المعاني والخواطر تجعل القارئ والسامع يعيشان
في الجو النفسي الذي صدرت عنه الاستعارات التي كلما كانت صادقة التعبير عن إحساس
قائلها، كان لها الأثر في امتاع الآخرين، لأنها توقظ انتباههم وتشركهم معه في إحساسه.
فالأديب الذي وهبه الله استعداداً سليماً في تعرّف وجوه الشبه الدقيقة بين الأشياء، و
ما أودعه قدرة على ربط المعاني، وتوليد بعضها من بعض إلى مدى بعيد لا يكاد ينتهي، لم
ينظر إلى الحياة بألوانها المحددة الواضحة، وإنما يغور في جوانبها الغوامض الدقائق، فترسم
في نفسه و يصبغ عليها ألواناً من روحه ونظرة الناقد، فيعطي صورة رائعة تسمو إلى عالم
الخيال، وتبرزها في معرض مرآة تتجسد وتجلج عليها الأشياء^١.

انظر إلى قول أبي فراس الحمداني عند ما يقول:

ويا عفتي. مالي؟ ومالك؟ كلما هممت بأمرٍ همّ لي منك زاجر

فما شأن عفة أبي فراس؟ وما شأن الصراع الناشب بينها وبينه؟ إنها تستحيل

بلمسة من لمسات الاستعارة السحرية إلى إنسان يقف موقف الزاجر كلما همّ الشاعر بأمر
تراه العفة غير لائق به.

فهذه الصورة الرائعة الخلابة المؤثرة ما كانت لتكون لو أنّ الشاعر التزم في التعبير
حدود الحقيقة، وقال مثلاً: أنا أحاول ما يشين، لأنّي رجل عفيف.

ثمّ انظر قول الشريف الرضيّ في الوداع:

نسرِق الدَّمعَ في الجُيوبِ حياءً وِينا ما يِنا من الأشواقِ

١. نفس المصدر؛ ص ١٠٥ وأساليب البيان في القرآن؛ ص ٦٦٠.

هو يسرق الدمع حتى لا يُوصَم بالضعف والخور ساعة الوداع، وقد كان يستطيع أن يقول: «نَشْرُ الدَّمْع في الجيوب...»، ولكنه يريد أن يسمو إلى نهاية المرتقى في سحر البيان، فإنَّ الكلمة «نِسْرَق» ترسم في خيالك صورة لشدة خوفه أن يظهر فيه أثر الضعف، و لمهارته وسرعته في إخفاء الدَّمْع عن عيون الرّقباء.

ثم اسمع قول البارودي:

إذا استلَّ منهم سيّدٌ غَرِبَ سيفه تفرّعت الأفلاك و التفت الدَّهْرُ

فكلَّ من (الأفلاك) و (الدَّهْر) قد تحوّل بالاستعارة إلى كائن حيّ حساس.

فهاتان الاستعارتان قد اعانتا الشاعر على أن يرينا صورة الأجرام السماوية حيّة حسّاسة ترتعد خوفاً و فزعاً، و صورة الدَّهْر إنساناً يلتفت عجباً و ذهولاً كلّها استلَّ سيّد من قبيل الشاعر المشهود لهم بالشجاعة و الفروسية من غمده. لقد صدق رسول الله (ص) إذ قال: «إنَّ من البيان لسحراً»^١.

تمرين عام على كيفية إجراء الاستعارات

١. إنَّ التَّباعِدَ لا يَنْظُرُ إذا تَقاربت القلوب

شبه التّواد (بالتقارب) بجامع الألفة في كل منهما، ثم استعير التّقارب للتّواد، و اشتقّ

منه (تقارب) بمعنى (تواد) و القرينة كلمة القلوب، و هي استعارة مطلقة.

٢. ذم أعرابي رجلاً فقال: يقطع نهاره بالمني و يتوسّد ذراع الهمّ إذا أمسى.

شبه المنى (بسكين قاطع) بجامع الاجهاز و إنهاء المقطوع في كلّ، و استعار اللفظ الدّل

على المشبه به، للمشبه و حذفه و رمز إليه بشيء من لوازمه و هو يقطع على سبيل المكنية

الأصلية المطلقة، و يقطع استعارة تخيلية، و كذا شبه (الهمّ) بإنسان و استعار اللفظ الدّل

على المشبه به للمشبه، و حذفه و رمز إليه بشيء من لوازمه و هو الذراع، على سبيل المكنية

الأصلية المرشحة، و القرينة كلمة الذراع، و يتوسّد، ترشيح.

٣. لسنا و إن أحسابنا كرمت يوماً على الأحساب نتكل

في كلمة «على» استعارة تصريحية تبعية، فقد شبه مطلق ارتباط بين حسب و

حسيب بمطلق ارتباط بين مستعل و مستعلى عليه، بجامع التمكن و الاستقرار في كلّ، ثم

استعيرت «على» من جزئيّ من جزئيات الأوّل، لجزئيّ من جزئيات الثاني على سبيل

١. البلاغة الواضحة: ص ١٠٥-١٠٧ و البلاغة العربية: ج ٢، ص ١٤٣-١٥٠.

التبعية التصريحية.

٤. دَقَّاتُ قَلْبِ الْمَرْءِ قَائِلَةٌ لَهُ إِنَّ الْحَيَاةَ دَقَائِقٌ وَ ثَوَانٌ
شَبَّهُ الدَّلَالََةَ بِالْقَوْلِ بِجَمَاعٍ إِضْرَاحِ الْمُرَادِ فِي كُلِّ، وَ اسْتِعَارِ اللَّفْظِ الدَّالِّ عَلَى الْمَشَبَّهِ بِهِ،
لِلْمَشَبَّهِ، وَ اشْتَقَّ مِنَ الْقَوْلِ بِمَعْنَى الدَّلَالََةِ (قَائِلٌ) بِمَعْنَى دَالٍّ، عَلَى طَرِيقِ التَّصْرِيحِيَّةِ التَّبَعِيَّةِ؛ وَ
الْقَرِينَةُ نِسْبَةُ الْقَوْلِ إِلَى الدَّقَاتِ

٥. عَضُّنَا الدَّهْرُ بِنَانِهِ لَيْتَ مَا حَلَّ بِنَانِهِ
شَبَّهُ حَوَادِثَ الدَّهْرِ بِالْعَضِّ بِجَمَاعِ التَّأْتِيرِ وَ الإِيْلَامِ مِنْ كُلِّ، وَ اسْتِعَارِ اللَّفْظِ الدَّالِّ
عَلَى الْمَشَبَّهِ بِهِ لِلْمَشَبَّهِ، وَ اشْتَقَّ مِنَ الْعَضِّ وَ هُوَ الْمَصْدَرُ (عَضٌّ) بِمَعْنَى (أَلَمَ) عَلَى سَبِيلِ
التَّصْرِيحِيَّةِ التَّبَعِيَّةِ، وَ ذَكَرَ النَّابِ تَرْشِيحًا.



مركز تحقيقات كالمبيوتر علوم و ادب

الكناية

الكناية في اللغة: هي مصدر كَنَى يَكْنُو (= دَعَا يَدْعُو)، أو كَنَى يَكْنِي (= رَمَى يَرْمِي)، يقال: كنوت بكذا عن كذا، إذا تركت التصريح به، وكنيت بكذا، أي بكثير الرماد - مثلا - عن كذا، أي عن الجود، فأنت تتكلم بشيء و تريد غيره.

الكناية في الاصطلاح: هي: ترك التصريح بذكر الشيء إلى ما يلزمه، لينتقل من المذكور إلى المتروك، ومبناها - عند السكاكي - ومن تبعه - على الانتقال من اللازم إلى الملزوم مع جواز إرادة اللازم منها أيضا، فاللفظ «مكني به»، والمعنى «مكني عنه»، وإن شئت فقل: هي اللفظ الذي أريد به لازم معناه مع جواز إرادة ذلك المعنى من لازمه، كلفظ «طويل النجاد» المراد به لازم معناه أعني «طويل القامة» مع جواز أن يراد حقيقته طول النجاد أيضا.

فالمراد من الأول، ذكر اللفظ بقصد استعماله في ملزوم معناه الحقيقي مع جواز أن يقصد دلالة على نفس معناه الحقيقي أيضا.

و من الثاني: استعمال اللفظ كالنجداد وهو مماثل السيف في لازم معناه، أي طويل القامة مع جواز أن يراد بذلك الكلام الإخبار بأنه طويل مماثل السيف و طويل القامة.

فالكناية تخالف المجاز من جهة جواز إرادة المعنى الحقيقي لللفظ مع إرادة لازمه، أي يجوز أن يراد بها كلا المعنيين: المعنى الحقيقي، وهو طول مماثل السيف، والمعنى المجازي، وهو طول القامة، فكأنها واسطة بين الحقيقة والمجاز: ليست حقيقة لأن اللفظ لم يرد معناه الحقيقي، بل لازمه، وليست مجازا لأن المجاز لا بد له من قرينة مانعة عن إرادة المعنى الحقيقي، فإذا انتفت القرينة هنا، انتفى المجاز (هذا كله بناء على ما اختاره السكاكي و الخطيب و من تبعهما، وفيها مذاهب أخرى مذكورة في الكتب المبسوطة البلاغية، فليراجعها الطالب).

الكنايه و أقسامها

واعلم أنهم قسّموا الكناية باعتبارات مختلفة إلى أقسام متعددة و ألوان مختلفة، و لنا هاهنا بصدد استقراء تلك الأقسام و دراستها بنامها، لأنه لا يسعها هذا المختصر، لكن نقف في هذا المجال عند أقسام اعتبرها السكاكي و صاحب التلخيص و من تبعهما، فنقول:

١. تقسيم الكناية باعتبار المطلوب منها
تنقسم الكناية بحسب المطلوب منها إلى ثلاثة أقسام: (١) المطلوب بها الصفة، (٢) المطلوب
بها الموصوف، (٣) المطلوب بها النسبة.

الكناية عن صفة

وهي التي يطلب بها نفس الصفة - والمراد بالصفة ليس التعت المعروف في علم النحو، بل
الصفة المعنوية كالجود والشجاعة والطول والجمال وغير ذلك، وفي هذا النوع من الكناية
يذكر الموصوف وتستر الصفة مع أنها هي المقصودة، كقوله تعالى - «كأنهم لؤلؤ مكنون»^١.
فأراد باللؤلؤ المكنون، كونها بكرا ذات بهاء وشأن، بحيث لم يرمثلها، فهي كناية عن صفة، و
كقوله (ص): «أناس حديثه أسنانهم»^٢ حدائنة السنّ كناية عن الشباب، وأول العمر.
وكقول الخنساء في أخيها صخر:

طويل النّجّاد رفيع العباد كثير الرّماد إذا ماشتا

- يشتمل هذا البيت على ثلاث كُنَايَاتٍ عن صفات، وهي: طويل النّجّاد، ورفيع
العباد وكثير الرّماد.

فقولها: «طويل النّجّاد» وصف لأخيها بصفتي: طويل القامة، والقدرة على القتال.
فالنّجّاد معناها - كما ذكرنا - حمائل السيّف، ويلزم من طول حمالة السيّف طول القامة من
جهة، وقوّة الجسم، وقدرته على القتال من جهة أخرى.

وقولها: «رفيع العباد»، وصف لأخيها بعلوّ المكانة في قومه، لأنّ العباد معناه البناء
الرفيع ذو الطّول. وهذا يدلّ على أمرين: أولهما، أنّ منزله معلّم، وصاحبه يستقبل كثيرا من
النّاس، يدخلون داره راكبين، أو راجلين ممّا يدلّ على علوّ مكانة صاحب البيت، وأنّصافه
بصفات الرّعامة والشّهرة.

وقولها: «كثير الرّماد» وصف لأخيها بالكرم فكثرة الرّماد ناتجة عن كثرة حرق
المحطب، وهذا لأنّ النّار لديه، دائمة الاشتعال ممّا يدلّ على كثرة الطّبغ، لكثرة الضّيوف
الذين ينزلون داره ويحظون بضيافته.

قال المتنبي:

فَسَاهُمْ وَبُسْطَهُمْ حَرِيرٌ وَصَبَّحَهُمْ وَبُسْطَهُمْ تَرَابٌ

٢. النهاية لابن الأثير؛ ج ١، ص ٣٥١.

١. الطور، ٢٤.

بسطهم حرير: كناية عن العزّ. و بسطهم تراب: كناية عن الذلّ و الفقر.
و قال الشاعر:

يُغَشُّونَ حَتَّىٰ مَا تَهَرُّ كِلَابُهُمْ لَا يَسْأَلُونَ عَنِ السَّوَادِ الْمُقْبِلِ
يشتمل هذا البيت على كناية عن صفة الكرم، وهي: «ما تهرّ كلابهم»، أي لا تنبج،
لأنها جينت أو أنست و ألفت كثرة القادمين و الأضياف، فلم يعد يُحرّكها مجيئ الغرباء،
لأنهم كثيرون، مما يدلّ على كرم صاحبها.
و اعلم أنّ الكناية التي تطلب بها صفة نوعان:
الأولى، كناية قريبة، وهي ما يكون الانتقال إلى المطلوب بغير واسطة بين المعنى
المنتقل عنه، و المعنى المنتقل إليه.

و تنقسم القريبة هذه إلى قسمين أيضاً، على سهولة الانتقال بين المعنيين أو صعوبته.
أ) القريبة الواضحة. وهي ما كان الانتقال فيها سهلاً يسيراً، فهي «واضحة» كقولهم
كناية عن طول القامة: «طويل النجاد»، وهذه كناية ساذجة يشوبها شيء من التصريح. و
طول النجاد - بإضافة الصفة إلى النجاد - تصريح ما بالمقصود الذي هو طويل القامة فكانت
كناية مشوبة بالتصريح، و لم تجعل تصريحاً حقيقياً.

ب) القريبة الخفية. وهي ما كان الانتقال بين المعنيين فيها لا يحصل إلا بشيء من
إعمال الفكر و التأمل، فهي «خفية»، كقولهم كناية عن الأبله: «عريض القفا»، فإنّ عرض
القفا، و عظم الرأس إذا أفرطاً، يستدلّ به على البلاهة. فهو ملزوم لها بحسب الاعتقاد لكن
في الانتقال منه إلى البلاهة نوع خفاء لا يطلع عليه كلّ أحد و ليس الخفاء بسبب كثرة
الوسائط و الانتقالات، حتى تكون بعيدة.

و الثانية، الكناية البعيدة، فهي التي يتمّ فيها الانتقال بين المعنى الحقيقي إلى المعنى
المطلوب «الصفة» بواسطة أو بعدد من الوسائط، و بحسب قلة الوسائط و كثرتها تختلف
الدلالة على المقصود وضوحاً و خفاءً، و ذلك مثل قولهم: «كثير الرماد» كناية عن المضياف،
فإنّه ينتقل من كثرة الرماد إلى كثرة إحراق الحطب تحت القدور، و منها إلى كثرة الطبخ، و
منها إلى كثرة أكله، و منها إلى كثرة الضيوف، و منها إلى المقصود: و هو المضياف، فهذه
السلسلة المتصلة من الانتقالات الذهنية تجعل الصورة الكنائية بعيدة عن إدراك المتلقّي، و
من ثمّ لا يصل بسهولة إلى المعنى المطلوب أو الصفة المرادة.

فهذا النموذج من التصوير الكنائي، من النوع البعيد لوجود الواسطة أو الوسائط بين
المعنى «المكتنى به»، و المعنى «المكتنى عنه» الذي ينتقل فيه ذهن المتلقّي منفاً زمنياً غير قصير

للولوصول إلى الصفة المرادة، و التّصوير على هذا النحو يجعل الكناية باعتبارها مصطلحاً بلاغياً يشترك في بعض جوانب مصطلح «التّداعي الذهني»، أو تيار الشّعور المناسب، الذي يبنى على الخواطر و تداعياتها و تعلقها بعضها ببعض^١.

الكناية عن موصوف

وهي التي يطلب بها نفس الموصوف، فتذكر الصفة، ليتوصل بها إلى الموصوف، و شرطها أن تكون مختصة بالمكّنّى عنه، لا تتعداه، و لذلك يحصل الانتقال، كقوله تعالى: «أو من ينشؤ في الحلية، و هو في الخصام غير مبين»^٢. فالذي ينشؤ في الحلية هي (البنت)، لأنّ أهلها يُجمّلونها بالحلية، و أنواع الزينة منذ نشأتها.

قال الشاعر:

قوم ترى أرماحهم يوم الوغى مشعوفة بمواطن الكتان
و قال أبو نواس:

ولما شربناها و ربّ ربّينا
و قال الشاعر:

الضاربون بكلّ أبيض تختمهم الطماعين بجماع الأضغان
اشتملت أبيات الشعراء على كناية عن موصوف، و هو القلب، و كلّ شاعر عبّر عنه بصفة تدلّ عليه: فالأول عبّر عنه بمواطن الكتان، لأنّها مواطن الأسرار الخفية. و الثاني، عبّر عنه بمواطن الأسرار، لأنّه المكان الذي تختبئ فيه الأسرار. و الثالث عبّر عنه بجماع الأضغان، لأنّه المكان الذي تتجمع فيه الأحقاد، حسب المفهوم الشائع.

قال المتنبي:

و من في كفه منهم قنّاة كمن في كفه منهم خضاب

من في كفه قنّاة، كناية عن الرّجل. و من في كفه خضاب كناية عن المرأة.

و اعلم أنّ الكناية التي يطلب بها موصوف قسمان:

١. ما كان المكّنّى به عن الموصوف معنى واحداً يختصّ بالمراد، فيدلّ عليه بأبسط

وجه و أقربه إلى السهولة مثل «بجماع الأضغان» كناية عن القلوب، فجمع الأضغان معنى

١. أساليب البيان في القرآن؛ ص ٧٣١-٧٣٢.

٢. الزخرف، ١٨.

واحد، وهو صفة خاصة بالقلب فلا يحمل الضغن أو الحقد بغيره من أعضاء الإنسان، ومن البين أن الشاعر صرح بهذه الصفة ولم يصرح بوصفها «القلب» المطلوب نسبة إنزال الضغن به.

قال البحرى:

فأتبعها أخرى فاصلت نصلها بحيث يكون اللب والرعب والحقد
أي: أنه طعن الذئب أولاً برمح طعنة خرقاء لم تزده إلا جرأة وصرامة، ولهذا أتبع
الطعنة الأولى طعنة أخرى استقر نصلها في قلب الذئب.

وفي الشطر الثاني من البيت ثلاث كنيات، كل منها مستقل بإفادة الغرض، لا كناية واحدة، فقوله «بحيث يكون اللب والرعب والحقد» كناية عن القلب إذ هو محل العقل والخوف والضغينة، ويدخل في هذا القسم كثير من الكنيات التي ذكرها في باب الكناية عن الموصوف.

٢. ما كان المكنى به مجموعة معاني تحتاج في اختصاصها بالموصوف المكنى عنه إلى تكلف ضم اللوازم بعضها إلى بعض، فتلق مجموعاً وصفيًا يعد في الدلالة على المراد بعيداً بالنسبة إلى ما كان المكنى به معنى واحداً، وذلك كقولك: «بطل الإسلام وحبیب النبی و مُفجّع هند و الشهيد بأحد» كناية عن حمزة سيد الشهداء.

وكقول من قال: «إنه حيّ مستوی القامة عريض الأظفار» فمجموع هذه الأوصاف الثلاثة، هو المختص بالإنسان، لا كل واحد منها.

وقد وضع البلاغيون شرطاً لهذين النوعين من الكناية هو: «الاختصاص بالمكنى عنه» أي الموصوف، ليحصل الانتقال، كما إنهم جعلوا الكناية الأولى (أي التي تكون عن المعنى الواحد) قريبة، حيث يسهل المأخذ، والانتقال فيها لبساطتها واستغنائها عن ضم لازم إلى آخر، والتلفيق بينهما؛ وجعلوا الثانية مجموعة معان مختلفة بعيدة، لعدم السهولة وصعوبة الانتقال في صورتها كما تبين.

الكناية عن نسبة

ويراد بها إثبات أمر لأمر أو نفيه عنه، وبعبارة أخرى: المطلوب بها تخصيص الصفة بالموصوف. كقول الشنفرى:

يسيت بمنجاة من اللوم بيئتها إذا ما بُيوت بالملامة حلت

فإنه لما أراد أن يصف زوجته بالعفاف والبراءة عن الملامة نسب تلك الصفات إلى

بيتها على سبيل الكناية، ولا يخفى حسنهما لما فيها من المبالغة والتأكيد، فالمراد بالعبارة الكنائية هاهنا إثبات العفاف والبراءة لصاحبة الدار، ثم إنه لم يقل: «يظل بمنجاة...» قصداً إلى زمان يكثر فيه التهمة والملامة^١.

وقول الشاعر:

إنَّ التَّماحَةَ و المروءة و التَّدى في قبة ضُربت على ابن الحَشْرَجِ
أراد الشاعر أن ينسب إلى ممدوحه، ساحة النفس، و المروءة و التدى، فعدل عن نسبتها إليه مباشرة، وقال: إنَّ هذه الصِّفات في القبة التي ضُربت عليه، ونسبة الصِّفات إلى القبة، تستلزم نسبتها إلى الممدوح، لأنه إذا ثبت الأمر في مكان الرُّجل و حيَّزه فقد ثبت له.

٢. أقسام الكناية باعتبار الوسائط

تنقسم الكناية بحسب كثرة الوسائط و قلتها، و خفاء المراد و وضوحه إلى: تلويح و رمز و إشارة و تعريض.



١. التلويح

هو كناية انتقل المخاطب فيها من لازم بعيد إلى المراد و بعبارة أخرى: ما توسَّطت فيه لوازم بين المكنى به و المكنى عنه كما عرفت في «كثير الرماد». قال الشاعر:

و ما يك في من عيب فإني جيبان الكلب مهزول الفصيل

رجل جيبان الكلب: كناية عن أنه كريم، فالكلب الجبان ناجم عن دوام منعه عن الهرير - الذي يهرّ على القادمين - و دوام المنع معناه دوام تأديبه و زجره، و دوام تأديبه ناجم عن كثرة القادمين إلى دار صاحبه و كثرة القادمين ناجم عن كونه سيِّداً كريماً، إذ لا يزدحم الناس إلا على المنهل العذب و التبع المعطاء.

و رجل مهزول الفصيل، كناية عن أنه كريم أيضاً، فالفصيل مهزول، لأنه انقطع سريعاً عن الرضاعة من ثدي أمه، و سبب الانقطاع قد يكون التضحية بالأم من أجل الضيوف، و قد يكون حاجة الضيوف إلى لبن الأم، و كلاهما يدلان على الكرم.

و وجه التسمية بالتلويح، هو أن التلويح بمعنى الإشارة إلى غيرك من بعيد، فتناسب الكناية التي ينتقل فيها المخاطب إلى المراد من بعيد أن تسمى به.

٢. الرّمز

وهو كناية أشرت فيها إلى المراد بلازم قريب مع نوع من الاستتار، أو إن شئت فقل: كناية ذات مسافة قريبة مع نوع من الخفاء، وقد عرفت في «عريض القفاء» بيانه، وكقولك أيضاً: «نعتة لا ينصرف» تريد أنه أحق.

وقال الشاعر:

صاحبنا أحواله عالية لكنا غرقتة خالية
فكنى عن قلة الدماغ والعقل بخلاء الغرفة، ولا يخفى ما في هذه الكنايات من الخفاء. ووجه التسمية بالرّمز، هو أن الرّمز بمعنى الإشارة من قريب على سبيل الخفية.

٣. الإشارة والإيماء

وهي كناية قليلة الوسائط، واضحة اللزوم، تدلّ على المعنى المراد دلالة مباشرة، قال البحرى:

أوما رأيت المجد ألقى رحله في آل طلحة ثم لم يتحول
فإنه كنى عن مجد آل طلحة بأن المجد ألقى رحله فيهم ولا يخفى وضوح هذه الكناية. ومنه قول الشاعر:

سألت الندى والجود مالى أراكما تسبدلتما ذلاً بعزاً مؤبداً؟
وما بال ركن المجد أمسى مُهدماً؟ فقالا: أصبنا بابن يحيى محمد
فقلت: فهلاً ممّا عند موته فقد كنتما عبديه في كل مشهد
فقالا: أقمناكى نُعزّي بفقده مسافة يوم ثم نتلوه في غداً

٤. التعريض

وهي كناية مسوقة لأجل موصوف غير مذكور، كقولك في عرض من يؤذى المسلمين: «المسلم من سلّم المسلمون من يده ولسانه».

تريد به نفي الإسلام عن ذلك الشخص المؤذى فأنت ترى أن الموصوف الذي أريد نفي الإسلام منه لم يذكر في العبارة، بل يعرف من السياق والقرائن.^٢ وهذا التعريض يأتي تارة على السبيل الخاص بالكناية، بمعنى أن ما يدلّ عليه

يتجاذبه جانباً حقيقة و مجاز و يجوز حمله عليهما، و ذلك كقولك مهدداً: «يوم المظلوم عليك أشد من يومك عليه» و أنت تريد مع المخاطب إنساناً آخر معتمداً على قرائن الأحوال. و تارة يأتي على سبيل المجاز، بمعنى أنه يوجد هناك قرائن تشعر بأن ما يدل على التعريض لا يلائم إرادة المعنى الحقيقي، كما إذا كان المخاطب بالمثال المذكور كان رجلاً مظلوماً أو إنساناً عادلاً متقياً لم يكن مظنة للظلم، فإذا قلت له: «يوم المظلوم عليك...» و أردت غيره، جرى هذا التعريض على سبيل المجاز. فالتعريض عند السكاكي قسم من الكناية أو صورة منها سيقت لأجل موصوف غير مذكور، و ليس شيئاً آخر غير الكناية^١.

و اعلم أن أرباب البلاغة و أصحاب الصياغة للمعاني متفقون على أن «المجاز أبلغ من الحقيقة»، و أن «الاستعارة أقوى من التشبيه»، و أن «الكناية أبلغ من التصريح». و السبب في أن المجاز أبلغ من الحقيقة، هو أن مبنى المجاز على الانتقال من الملزوم إلى اللازم، فأنت في قولك: «رعينا الغيث» ذكراً الملزوم التبت مريداً به لازمه بمنزلة مدعي الشيء بيئته، فإن وجود الملزوم شاهد لوجود اللازم لا متناع انفكاك الملزوم عن اللازم لاداء انفكاكه عنه إلى كون الشيء ملزوماً غير ملزوم باعتبار واحد. و في قولك: رعينا التبت مدع للشيء لا بيئته، و كم بين ادعاء الشيء بيئته و بين ادعائه لايها! و السبب في أن الاستعارة أقوى من التشبيه، أمران، أحدهما أن في التشبيه اعترافاً بكون المشبه به أكمل من المشبه في وجه التشبيه.

و الثاني أن في ترك التصريح بالتشبيه إلى الاستعارة التي هي مجاز مخصوص الفائدة التي سمعت في المجاز أنفاً من دعوى الشيء بيئته. و السبب في أن الكناية أبلغ من التصريح، هو نظير ما تقدم في المجاز، بل عينه، فإن مبنى الكناية على الانتقال من اللازم إلى ملزوم معين و معلوم عندك أن الانتقال من اللازم إلى ملزوم معين يعتمد مساواته إياه، لكنهما عند التساوي يكونان متلازمين فيصير حال الكناية كحال المجاز في كون الشيء معها مدعى بيئته^٢.

بلاغة الكناية

الكناية صورة من صور التعبير، و مظهر من مظاهر البلاغة، و أسلوب من أساليب البيان، و

غاية لا يقوى على الوصول إليها إلا بليغ متمرس لطف طبعه وصفت قريحته، و يختص بالدقة والغموض، مما تبعث في الإنسان التفكير، وإعمال الذهن في شأنها. والكناية بشئ أنواعها تحقق أهدافا لغوية وفنية وفكرية يمكن تجسيدها بعبارة تؤكد أن هذا الفن القولي، يمتاز بحسن التعبير و عمق التأثير.

وكشف الإمام عبدالقاهر الجرجاني عن السرّ في قدرة الكناية على ذلك، و علّل بلاغتها، فبيّن قبل كلّ شيء: أنه «قد أجمع الجميع على أن الكناية أبلغ من الإفصاح، و التعريض أوقع من التصريح» ولكي تظمن نفس المرء إلى ذلك يجب أن يعرف سبب ذلك و علته و تكمن مزية الكناية في طريق إثبات المعنى و ليس في نفس المعنى الذي يقصد إليه المتكلم، فزيادة إثبات المعنى يجعله أبلغ و أوكد و أشدّ. فليست المزية في قولهم: جَمُّ الرّماد أنّه دلّ على قرى أكثر، بل إنك أثبت له القرى الكثير من وجه هو أبلغ و أوجبته إيجابا هو أشدّ، و ادّعيته دعوى، أنت بها أنطق و بصحتها أوتق.

فهو يحاول أن يؤكد، أن المزية البيانية للكناية، إنما هي في طريق إثبات المعنى، دون المعنى نفسه، و من شرط البلاغة أن يكون المعنى الأول الذي تجعله دليلا على المعنى الثاني و وسيطا بينك و بينه متمكنا في دلالته، و مستقلا بواسطته، يسفر بينك و بينه أحسن سفارة، و يشير لك إليه أبين إشارة حتى يخيل إليك أنك فهمته من حاقّ اللفظ.

كما يرى أن للكناية وظيفة تكمن في خلق صورة تؤثر في نفس المتلقى و المتذوق، و هذا التأثير لا يحدث إذا كان الكلام مستعملا على التصريح و إن هذا التأثير لا يدرك إلا بالنظر إلى المعاني واحدا واحدا، و التعرف على محصولها و حقائقها.

و إضافة إلى التأثير في نفس المتلقى و دورها الرمزي و الإيحائي فإن للكناية دوراً أساسياً في تقديم المعنى و هذا لا يخرج عن طبيعتها فهي طريقة خاصة في التعبير تكسب المعاني فضل إيضاح أو بيان، لأن الفرق بين التعبير الصريح و المكثى عنه كبير، و من هنا جاءت الكناية صورة بلاغية تقدم المعنى في إطار فني جميل^١.

نماذج تطبيقية للكناية

١. المجد بين ثوبيه و الكرم بين برديه.

٢. قد كان تعجب بعضهم براعتي حتى رأين تنحنحي و سعال

كنى عن كبر السن بتوابعه، وهي التّحنح و السّعال.

٣. نظر البديع الهمداني إلى رجل طويل بارد، فقال: قد أقبل الشتاء.
٤. دخل رجل على مريض يعود، وقد اقشعر من البرد، فقال: ما تجدد؟ قال: أجددك (يعني البرد).
٥. إذا كان الرجل ملولا، قيل: هو من بقية قوم موسى. وإذا كان ملحدا، قيل: قد عبر (يريدون جسر الإيمان). وإن كان يسيء الأدب في المؤاكلة، قيل: تسافر يده على الخوان ويرعى أرض الجيران. ويقال عمّن يكثر الأسفار: فلان لا يضع العصا عن عاتقه.
٦. و من أمثال العرب: فلان بريئ الساحة: إذا برؤوه من تهمة - رحب الذراع، إذا كان كثير المعروف - طويل الباع في الأمر، إذا كان مقتدرا فيه - قوي الظهر، إذا كثرت ناصرته.
٧. و من كلامهم: فلان طويل الذليل، أي غني حسن الحال. قال الحريري:
- إنّ الغريب الطويل الذليل ممتهن فكيف حال غريب ماله قوت؟!
- وكذلك قولهم: طاهر الثوب، أي منزّه عن السيئات. دنس الثوب، أي متلوث بها، قال امرؤ القيس:

ثياب بني عوف طهارى نقيّة و أوجههم عند المشاهد غرّات
و يقولون: فلان غمر الرداء، إذا كان كثير المعروف عظيم العطايا، قال كثير:

غمر الرداء إذا تبسّم ضاحكا غلقت لضحكته رقاب المال.

٨. و من الكنايات اللطيفة، مما ذكرها الأدباء في الشيب و الكبر: عرضت لفلان فترة - نور غصن شبابه - جاء التذير - قرع ناجذ الحلم - و ارتاض بلبجام الدهر - أدرك زمان الحنكة - رفض غرّة الصبا - لبيّ دواعي الحجى.

الأسئلة و التمارين

١. ما هي الكناية؟ ما هو تعريفه عند السكاكي؟ كم قسمها للكناية باعتبار المطلوب؟ ما هي الكناية القريبة الواضحة؟ و ما هي الكناية القريبة الخفية؟ ما هي الكناية التي يطلب بها الصفة؟ و التي يطلب بها الموصوف؟ و التي يطلب بها النسبة؟ ما هي الكناية البعيدة؟ كم قسمها للكناية باعتبار الوسائط؟ ما هو التلويح؟ و ما هو الرمز؟ و ما هي الإشارة؟ و ما هو التعريض.
٢. بيّن الصفة التي تلزم من كلّ كناية فيما يأتي: تتوم الضحى - ألقى فلان عصاه - ناعمة الكفين - قرع فلان سنّه - يُشار إليه بالبنان - «فأصبح يقلّب كفيه على ما أنفق فيها، و هي خاوية» - ركب جناحي نعامه - لوت الليالي كفه على العصا - قال المتنبي في وصف فرسه:

و أصرع أى الوحش قَسْفَيْتَه به
- فلان لا يضع العصا عن عاتقه.

٣. بيّن الموصوف في كلّ كناية فيما يأتي:

قال تعالى: «و لو لا دفع الله الناس بعضهم ببعض لفسدت الأرض»^١.

قال المعري في السيف:

سليل النَّارِ دَقٌّ وَ رَقٌّ حَتَّى كَأَنَّ أَبَاهُ أَوْرَثَهُ الشُّلَّالَا

- كبرت سنُّ فلان و جاءه النذير - سئل أعرابي عن سبب اشتعال شبيهه، فقال: هذا رغبة

الشباب. و قال آخر: هذا غبار وقائع الدهر.

٤. بيّن النسبة التي تلزم كلّ كناية فيما يأتي:

قال أعرابي: دخلتُ البصرةَ فإذا ثيابُ أحرارٍ على أجساد عبيد.

قال الشاعر:

اليمين يستتبع ظلُّه و المجدد يمشي في ركابه

قال تعالى: «عليهم نار مؤصدة»^٢.

قال الشاعر:

و لا زال بيت الملك فوقك عالياً ~~تُضْمِرُ~~ ~~أَطْنَابَ~~ له و عسمود

٥. بيّن أنواع الكنايات الآتية و عيّن لازم معنى كلّ منها: مدح أعرابي خطيباً فقال: كان

بليل الرُّيق قليل الحركات. - تقول العرب: فلان زخَب الذراع، نقي الثوب طاهر الإزار، سليم

دواعي الصدر - وصف أعرابي امرأة فقال: تُرْخِي ذيلها على عرقوبي نعاماً.

قال الشاعر:

مثلك يثني المزن عن صوبه و يسترد الدمع عن غربه

قال عمر بن أبي ربيعة:

بعيدة تهوى القُرط إمّا لِتَوْفَلْ أبوها و إمّا عبد شمس و هاشم

٦. بيّن نوع الكنايات الآتية، و بيّن منها ما يصحّ فيه إرادة المعنى المفهوم من صريح اللفظ، و

ما لا يصحّ:

قال أبو نواس:

فأجازَه جود و لا حلَّ دونه و لكن يسير الجود حيث يسير

و تكفي العرب عمن يجاهر غيره بالعداوة بقولهم: لبس له جلد الثمر، و جلد الأرقم، و قلب له ظهر
المجن.

و تقول العرب في المدح: الكرم في أثناء حُلته - و يقولون: فلان نفخ شدقيه، أي تكبر، و
ورم أنفه إذا غضب.

قال الشاعر:

بيض المطابخ لا تشكو إماؤهم طبخ القُدور و لا غَسَل المَناديل

٧. بين التلويح و الإيماء و الرمز و التعريض فيما يأتي:

قال عروة بن الورد:

أقسم جسمي في جسوم كثيرة و أحسو قراح الماء و الماء بارد

قال حميد بن ثور:

أرى بصري قد رابني بعد صحة و حسبك داء أن تصبغ و سلما

قال حسان بن ثابت:

أتهجوه و لست له بكف فشر كما لخير كما الفداء

قال الشاعر:

لا أمتع القود بالفصال و لا أبتاع إلا قرية الأجل

قال أبو تمام يصف إبلا:

أبين فما يزرن سوى كريم و حسبك أن تزرن أبا سعيد

قال الشاعر:

و لما توافقنا غداة وداعنا أشرن إلينا بالجفون الفواتر

فلم أر شيئاً كان أخضرَ شاهداً من اللحظ يُبني عن دخيل الضائر

قال الشاعر:

ألا يا نخلة من ذات عرق عليك و رحمة الله السلام

علم الأساليب و الدراسات البلاغية

و اعلم أنهم أحدثوا علماً جديداً سموه «علم الأساليب» الذي يحتفظ بمعناه البلاغي القديم «طريقة الأداء لنقل ما في النفس من معانٍ في عبارات لغوية فنية» و يبرز بمحتواه الأدبي الجديد الذي يكون الجمال من أبرز صفاته و أظهر ميزاته. جامعاً كثيراً من المباحث التي لا يمكن أن تضيها المصطلحات الجديدة كال فصاحة أو دراسة الألفاظ و علم المعاني، و علم البيان، و علم البديع. و هي من أقدم الفنون التي عني بها البلاغيون، و أولوها أهمية عظيمة.

الأسلوب لغة و اصطلاحاً

الأسلوب في اللغة: الوجه، و الطريق. و في الاصطلاح هو الطريقة التي يأخذها الفنان و الأديب لبيان أفكارهما و ما يجول في نفسها، من المعارف و العواطف و الانفعالات و الابتداعات.

و هذه الطريقة تختلف باختلاف الفن الذي يعالجه الفنان و الأديب، و الموضوع الذي يعبران عنه، و الشخص الذي يتكلمان بلسانه أو يخلقانه. فن البدهي أن طريقة الحساسة و أسلوبها غير طريقة الاعتذار مثلاً، و كذا أن طريقة الرواية غير طريق الرسالة و أن الشعر غير النثر، و أن النثر العلمي غير النثر الأدبي، و ما إلى ذلك.

فلكل كاتب مذهب في طريقة التعبير عن أفكاره و عما يعرض على قلبه، أو في أسلوبه و شكل بيانه و صوغه.

فكلما كانت نفسيات الأفراد و طبائعهم متباينة، و بيئاتهم متفاوتة، و ثقافتهم متنوعة، و نزعات الفردية قوية، و الحرية و الاعتماد بالنفس و إبراز الشخصية بينهم شائعة، كانت طرق التعبير و أساليب البيان و قوالب عرض الأفكار مختلفة، فن الأساليب الحديثة الشائعة على ألسنتهم، أسلوبان: علمي و أدبي.

١. الأسلوب العلمي

هو ما كان الكاتب فيه وقف أمام جانب من الحياة و عالجه بمنطق العقل، و حصل على فكرة و رتبها ثم صاغها في قوالب مناسبة و عبارات واضحة، فالكاتب في الأسلوب العلمي يتكلم بعقله ليخاطب سائر العقول، و هو إذ يتكلم لا يكون إلا فرداً من الجنس البشري يوجه الكلام إلى عنصر مشترك بينه و بين سائر الناس، فهو لا يدخل جانبه الشخصي في

كلامه، ذلك الجانب الذي يتميز به الأفراد بعضهم من بعض، فالعقول في الناس كلهم تنظر إلى الأمور من جهة واحدة، ولهذا نرى أن التعبير العلمي يقوله هذا هو نفس التعبير الذي يقوله ذلك ولا سبيل إلى الخلاف بينها، ولو كان من أقصى الأرض إلى أقصاها.

الأسلوب العلمي بناؤه على المعارف العقلية والعناية باستقصاء الأفكار، والغرض منه أداء الحقائق وقصد التعليم وخدمة المعرفة وإثارة العقول، ويمتاز هذا اللون من الأسلوب بالدقة والتحديد والسهولة والوضوح في العبارة، والولوع بالمجاز إلا ما جاء عفواً وبالاحتراز عن كل ما يوجب الإيهام والغموض كالألفاظ المشتركة.

٢. الأسلوب الأدبي

هو ما كان الكاتب فيه عاجل قضية هزت مشاعره وأثارت عواطفه فتأثر بها واستجاب لها بكل كيانه، وهذه القضية هاهنا ليست موضوعية بل تعدّ مسألة ذاتية تلونت بنفسية الكاتب واصطبغت بصبغته، فهو يعبر بهذا الأسلوب عن مكنون نفسه ويفصح عن حقيقة حسه.

ويمتاز الأسلوب الأدبي بالجمال والروعة والتأثير، فهذه الصفات ترجع في الغالب إلى خيال رائع وتصوير دقيق، وتلمس لوجوه الشبه البعيدة بين الأشياء، وإلباس المعنوي في ثوب المحسوس وإظهار المحسوس في صورة المعنوي» وإلى المحسنات البديعية وحظه الموسيقى، فيكثر فيه الصور البيانية كالتشبيه وأنواع المجاز والكناية، والمحسنات البديعية، كالجناس والطباق والسجع وغيرها.

المصادر

- أقشهرى، على بن عثمان؛ مختصر الدسوقي على مختصر المعاني؛ تركيّه، مطبعة مكتب الصنائع، ١٢٨٧ هـ. ق.
- ابن الأثير، ضياء الدين نصرالله بن محمد؛ المثل السائر في أدب الكاتب و الشاعر؛ مصر، الحلبي، ١٣٥٩ هـ. ق.
- ابن جنى، ابو الفتح عثمان بن جنى؛ الخصائص؛ تحقيق محمد على النجار، بيروت، دار الهدى، بلا تاريخ.
- ابن رشيق القيرواني، ابو على الحسن بن رشيق؛ العمدة؛ تحقيق محمد عيسى الدين عبد الحميد، بيروت، ١٣٧٤ هـ. ق.
- ابن فارس، احمد بن فارس؛ معجم مقاييس اللغة؛ تحقيق احمد محمد شكر، تهران، اوفست، ١٩٦٦ م.
- أبو حاقه، احمد؛ البلاغة و التحليل الأدبي؛ بيروت، دارالعلم للملايين، ١٩٨٨ م.
- أبو داود سجستاني، سليمان بن الأشعث؛ السنن؛ مصر، الحلبي، ١٣٧١ هـ/١٩٥٢ م.
- أبو نواس؛ الديوان؛ بيروت، مكتبه صادر، ١٩٥١ م.
- احمد مطلوب؛ الفروني و شروح التلخيص؛ بغداد، مكتبة النهضة، ١٩٦٧ م.
- الباقلاني، محمد بن الطيب؛ إعجاز القرآن؛ مصر، دارالمعارف، بلا تاريخ.
- البرقوتي، عبدالرحمن؛ شرح التلخيص؛ بيروت، دارالكتاب العربي، ١٣٥٠ هـ/١٩٣٢ م.
- بكري، شيخ أمين؛ البلاغة العربية في ثوبها الجديد (المعاني و البيان)؛ بيروت، دارالعلم للملايين، ١٣٩٠ هـ/١٩٨٢ م.
- التفتازاني، سعدالدين مسعود بن عمر؛ المختصر؛ قم، اوفست.
- _____؛ المطول؛ تهران، العلمية الاسلامية، ١٣٧٤ هـ. ق.
- الجاحظ، ابو عثمان عمرو بن بحر؛ البيان و التبیین؛ تحقيق عبدالسلام هارون، مصر بلا تاريخ.
- الجازم، على و مصطفى أمين؛ البلاغة الواضحة؛ تهران، البعثة، ١٤٠٨ هـ. ق.
- الجرجاني، عبدالقاهر؛ أسرار البلاغة؛ بيروت، دارالمعرفة، ١٤٠٢ هـ/١٩٨٢ م.

- _____؛ دلائل الإعجاز؛ تصحيح محمد رشيد رضا، بيروت، دارالمعرفة.
- المحسيني، السيد جعفر؛ أساليب البيان في القرآن؛ تهران، وزارة الثقافة و الارشاد الإسلامي، ١٤١٣ هـ.ق.
- الحلبي، شهاب الدين محمود؛ حسن التوسل إلى صناعة التوسل؛ تحقيق د. اكرم عثمان يوسف، بغداد، ١٤٥٥ هـ/١٩٨٥ م.
- الحفاجي، عبدالله بن محمد؛ سرّ الفصاحة؛ مصر، ١٣٧٢ هـ/١٩٥٣ م.
- الرازي، فخرالدين محمد بن عمر؛ نهاية الإيجاز في دراية الإعجاز؛ القاهرة، ١٣١٧ هـ.ق.
- الرّضى، ابوالحسن محمد بن حسين؛ الديوان؛ بيروت، ١٣٨٥ هـ.ق.
- _____؛ المعجازات النبوية؛ تحقيق طه محمد، قم، بلا تاريخ.
- _____؛ نهج البلاغة؛ تصحيح صبحى الصالح، بيروت، ١٣٨٧ هـ.ق.
- الزمخشري، محمود بن عمر؛ الكشف عن حقائق غوامض التنزيل؛ مصر، بلا تاريخ.
- السبكي، بهاء الدين تقي الدين؛ عروس الافراح في شرح تلخيص المفتاح؛ ايران، اوفست.
- السكاكي، يوسف بن ابي بكر محمد بن علي؛ مفتاح العلوم؛ بيروت، دارالكتب العلمية، بلا تاريخ.
- السيالكوتي، عبدالحكيم؛ الحاشية على المطول؛ استانبول، الشركة الصحافية، ١٣١١ هـ.ق.
- السيوطي، عبدالرحمن بن ابي بكر؛ الإتقان في علوم القرآن؛ تحقيق محمد ابوالفضل، مصر، عثمان عبدالرزاق، ١٣٥٦ هـ.ق.
- _____؛ الجامع الصغير؛ بيروت، دارالفكر، ١٤٥١ هـ/١٩٨١ م.
- الشريف المجرجاني، السيد علي بن محمد؛ التعريفات؛ بيروت، (مجهول الناشر)، ١٩٨٥ م.
- الطبي، شرف الدين حسين بن محمد؛ التبيان في علم المعاني و البديع و البيان؛ تحقيق د. هادي عطية، بيروت، مكتبة النهضة العربية، ١٤٥٧ هـ/١٩٨٧ م.
- عبدالرحيم العباس؛ معاهد التنصيص على شرح شواهد التلخيص؛ تحقيق محمد محي الدين عبدالحميد، القاهرة، ١٣٦٧ هـ/١٩٤٧ م.
- عبدالقادر حسين؛ فنّ البلاغة؛ مصر، دار النهضة للطبع و النشر، ١٣٩٣ هـ/١٩٧٣ م.
- العسكري، أبو هلال الحسن بن عبدالله؛ الصناعتين؛ تحقيق محمد البجاوي، القاهرة، ١٣٧١ هـ.ق.
- العلوي، يحيى بن حمزة؛ الطراز المتضمن لأسرار البلاغة و علوم حقائق الإعجاز؛ بيروت، ١٤٥٥ هـ/١٩٨٥ م.

فاضلي، محمد؛ دراسة و نقد في مسائل بلاغية هامة؛ تهران، مؤسسة مطالعات و تحقيقات فرهنگي، ١٣٦٥ هـ. ش.

الفضلي، عبدالهادي؛ تهذيب البلاغة؛ تهران، المجمع العلمي الإسلامي، ١٤٠٥ هـ. ق.
فيروز آبادي؛ القاموس المحيط؛ ايران، طبع على الحجر.

القزويني، محمد بن عبدالرحمن؛ الايضاح؛ مصر، مطبعة السنة، بلا تاريخ.

الكليني، محمد بن يعقوب؛ الكافي؛ بيروت، دارالتعارف، ١٤٠١ هـ. ق.

المبرّد، محمد بن يزيد؛ الكامل؛ تحقيق زكي مبارك، القاهرة، ١٣٥٥ هـ. ق.

المتنبي؛ الديوان؛ بيروت، دارالمعرفة، ١٩٧٨ م.

المدرس الأفغاني، محمد علي؛ المدرس الأفضل فيما يرمز و يشار إليه في المطول؛ قم،

مؤسسة دارالكتاب للطباعة و النشر، ١٤١٥ هـ. ق.

المدني، علي بن معصوم؛ أنوار الربيع في أنواع البديع؛ تحقيق شاکر هادي شکر، النجف،

١٣٨٨ هـ / ١٩٦٨ م.

الهاشمي، السيد احمد؛ جواهر البلاغة؛ بيروت، داراحياء التراث العربي، بلا تاريخ.

اليازجي، الشيخ ناصيف؛ عقد الجمان في علم البيان؛ بيروت، مطبعة الأميركان، ١٩٠١ م.